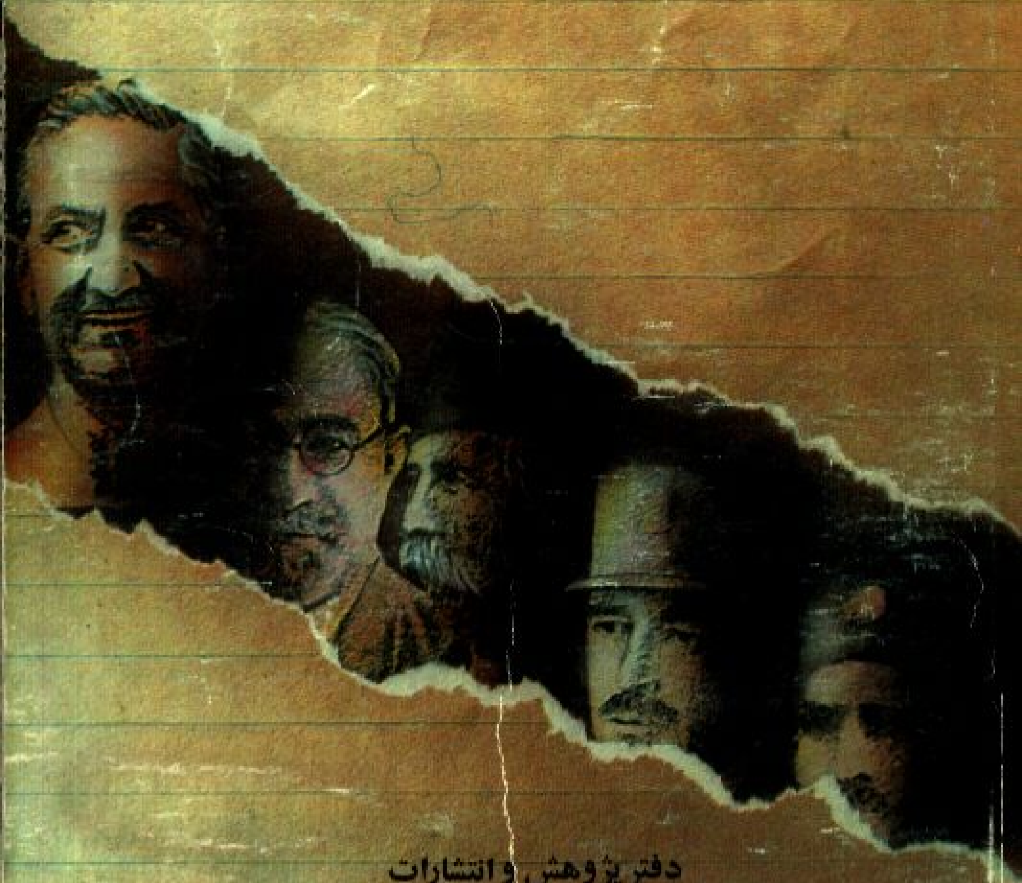
خاطرات نصرالله انتظام

شهریور ۱۳۲۰ از دیدگاه دربار



دفتر پژوهش و انتشارات

به‌کوشش، محمدرضا عباسی، بهروز طیرانی

خاطرات نصرالله انتظام

شهریور ۱۳۲۰ از دیدگاه دربار

به‌کوشش
محمدرضا عباسی، بهروز طیرانی

دفتر پژوهش و انتشارات



خاطرات نصرالله انتظام

شهریور ۱۳۲۰ از دیدگاه دربار

دفتر انتشارات و پژوهش

به‌کوشش: محمدرضا عباسی، بهروز طیرانی

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی: کوشش

لیتوگرافی: البرز

چاپ: شقایق

چاپ دوم ۱۳۷۱

فهرست مطالب

مقــدمه

کتاب حاضر در حالی تجدید چاپ می‌شود که چاپ نخست آن با استقبال فراوان و گرم دوستداران مسائل تاریخ معاصر ایران مواجه شده است. این استقبال گرم مهمترین انگیزه برای سازمان اسناد ملی ایران در ادامه حرکتی است که در جهت نشر اسناد و مدارک در سالهای اخیر آغاز کرده است.

به گمان ما نشر اسناد و مدارک تاریخی که خاطرات چهره‌های سیاسی دوران گذشته نیز بخشی از آن به‌شمار می‌رود گام مهمی در جهت رشد کمی و کیفی تحقیقات تاریخ معاصر ایران محسوب می‌شود.

انتشار اسناد در حقیقت گشودن دریچه‌ای به دور از تأثیرات زمان حاضر به وقایع و حوادث گذشته است. حوادثی که چه بسا تأثیرات بسیار اساسی در اوضاع جامعه ما بر جای گذاشته است. البته لازم به توضیح است که این کار در صورتی مفید فایده خواهد بود و ره به مقصود خواهد برد که با رعایت کلیه جهات و جوانب علمی صورت پذیرد. رعایت اصل امانت و پرهیز از حذف پاره‌هایی از مطلب، خودداری از قضاوت و موضع‌گیری له یا علیه در این راستا

امری ضروری است. خوانندگان و محققین خود بهترین قاضی هستند و در باره مسائل تاریخی به داوری خواهند نشست.

کتاب حاضر گوشه‌ای از مجموعه اسنادی است که پس از تأسیس سازمان در سال ۱۳٤۹ به آرشیو ملی کشور منتقل شده است.

کار ارزشیابی، انتقال، حفظ و نگاهداری، طبقه‌بندی و سرانجام انتشار اسناد محصول تلاش بی‌وقفه کلیه همکاران ما در سازمان اسناد ملی ایران است که جای دارد تا در همین‌جا از تلاش همگی این عزیزان و به‌خصوص همکارانمان در مدیریت ارزشیابی اسناد، مدیریت طبقه‌بندی اسناد، مدیریت آماده‌سازی و مرمت و همچنین مدیریت خدمات آرشیوی و به ویژه برادران روانی و هادیزاده که سالها است در آرشیو سازمان به خدمت صادقانه اشتغال دارند، تقدیر و تشکر به عمل آید.

دفتر پژوهش و انتشارات
سازمان اسناد ملی ایران

پیشگفتار

برای آشنایی با حوادث و رخدادهای گذشته منابع و ماخذ گوناگونی وجود دارد. اسناد و مدارک، روزنامه‌ها و نشریات، کتاب‌ها و خاطرات از جمله منابع دست اول در تاریخ معاصر ما به شمار می‌روند.

خاطرات نویسی گرچه در میان شخصیتهای کشور ما کمتر معمول بوده است، ولی با این حال و علیرغم قلت آنها نسبت به سایر منابع، برای آگاهی یافتن از مسائل و آشنایی با تحولات کشور در یک صدساله اخیر از جایگاه و اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد.

کتاب حاضر متن خاطرات یکی از چهره‌های سیاسی دوران حکومت خاندان پهلوی، «نصرالله انتظام» است. قبل از مطالعه متن خاطرات، لازم است تا جهت آشنایی با نویسنده، مختصری از زندگی و مشاغل سیاسی و شخصیت وی ذکر شود.

نصرالله انتظام فرزند انتظام‌السلطنه از رجال دوره قاجار، در سال ۱۲۷۹ هجری شمسی در تهران متولد شد. دوران تحصیل ابتدایی را در مدرسه آلمانی تهران گذراند.[۱] پس از طی تحصیل ابتدایی وارد مدرسه حقوق و علوم سیاسی شد و در اواخر جنگ جهانی اول از این مدرسه فارغ‌التحصیل شد. و در همان دوران به خدمت وزارت امورخارجه درآمد.[۲] انتظام مدت ۸ سال در ادارات مختلف وزارت خارجه به کار اشتغال داشت.

پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، به گفته خود وی، بنا به اصرار معاون اداری مجلس به اداره تقنینیه مجلس منتقل شد.[۳] مدت خدمت وی در اداره تقنینیه مجلس کوتاه بود و در اواخر دوره چهارم مجلس به دنبال انتصاب فروغی به وزارت امور خارجه در کابینه مستوفی‌الممالک، انتظام به وزارت امورخارجه منتقل و پست منشی اول اداره دوم سیاسی به وی واگذار شد و در ضمن به عنوان رئیس اداره ترکیه به سفارت عثمانی در تهران معرفی شد.[۴]

به لحاظ تصدی این پست، انتظام در جریان انعقاد پروتکل ایران و ترکیه در سال ۱۳۰۵ شمسی، به عنوان یکی از اعضای هیات ایرانی در مذاکرات شرکت داشت.

پس از آن وی به نیابت سفارت ایران در پاریس انتخاب شد و به کشور فرانسه رفت. و بعد از آن به ترتیب به عنوان دبیر اول سفارت ایران در ورشو و ژنو خدمت کرد.

۱ـ جلال عبده، چهل سال در صحنه قضایی، سیاسی، دیپلماسی ایران و جهان، ویرایش و تنظیم از مجید تفرشی، (تهران، موسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۶۸) ص ۲۳

۲ـ ص ص ۱۳۶ ـ ۱۳۵ کتاب حاضر مطابق با ص ۹ دفتر چهارم متن اصلی

۳ـ ص ۱۳۶ کتاب حاضر مطابق با ص ۱۰ دفتر چهارم متن اصلی

۴ـ ص ۱۵۱ کتاب حاضر مطابق با ص ۳۸ دفتر چهارم متن اصلی

در دوران اقامت در ژنو، وی به عضویت هیأت نمایندگی ایران در جامعه ملل نیز منصوب شد. در سال ۱۳۱۱ شمسی به تهران بازگشت و پس از چندی به عنوان عضو مقدم اداره عهود ـ و جامعه ملل وزارت خارجه به سمت منشی هیات ایران که ریاست آن با علی‌اکبر داور بود به ژنو عزیمت کرد تا در جلسات شورای جامعه ملل که به منظور رسیدگی به اختلاف ایران و انگلیس در مورد لغو امتیاز دارسی تشکیل می‌شد، شرکت کند.

پیش از سفر به ژنو، وی از سوی محمدعلی فروغی وزیرامورخارجه وقت مامور راهنمایی هیات اعزامی جامعه ملل که به منظور بررسی مسأله فحشاء و خرید و فروش زنان به شرق اقصی اعزام و در بازگشت، خواستار بررسی این مساله در ایران شده بود، گردید. درباره نحوه برخورد و راهنمایی هیات مزبور، انتظام می‌نویسد: «... چون مدت توقف هیات کوتاه و افراد آن ناشی و تازه وارد بودند به لطایف‌الحیل سر آن‌ها را شیره مالیدیم و بی این که بفهمند به اغلب پرسش‌های آنان جواب‌های بی‌سروتهی دادیم. حتی نگذاردیم هیچ فاحشه خانه‌ای را ببینند...»[۱]

علیرغم تلاش‌های فوق، و با این که گزارش تهیه شده به سود ایران بود ولی به لحاظ آنکه در مقدمه گزارش» نفوس ایران را نه میلیون ذکر و کرد و عرب و ارمنی را جزو اقلیت‌های ایران قلمداد کرده بودند...»[۲] رضاشاه برآشفته شد و انتظام مورد سؤال واقع شد. ولی سرانجام قضیه با پا در میانی و توضیحات فروغی با مسالمت خاتمه یافت.

۱ـ ص ۱۶۱ کتاب حاضر مطابق با ص ۵۵ دفتر چهارم متن اصلی

۲ـ ص ۱۶۱ کتاب حاضر مطابق با ص ۵۶ دفتر چهارم متن اصلی

پس از بازگشت از ژنو، انتظام به گفته خود، جهت سروسامان دادن به اوضاع بد مالی خود تقاضای نیابت سفارت ایران در لندن را با فروغی مطرح ساخت.[1] و پس از چندی به لندن رفت. مدت مأموریت در لندن ده ماه بود. و پس از آن به معاونت نمایندگی ایران در جامعه ملل و کاردار سفارت ایران در سوئیس منصوب شد و پنج سال در این سمت باقی بود.

در سال ۱۳۱۷ شمسی به تهران مراجعت کرد. و چندی در وزارت امورخارجه به عنوان رئیس اداره سوم سیاسی خدمت کرد. و پس از آن به سمت رئیس تشریفات دربار منصوب شد.

در جریان قضایای سوم شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران وی کماکان در این سمت قرار داشت.

پس از سقوط رضاشاه و تحولات سیاسی ناشی از حضور متفقین در ایران، انتظام فعال‌تر و در سطح بالاتری در مسایل سیاسی کشور حضور یافت. مشاغلی که در طول دوران جنگ دوم جهانی، بر عهده انتظام قرار گرفت به شرح ذیل است: وزیر بهداری در کابینه احمد قوام، وزیر پست و تلگراف و تلفن در کابینه دوم سهیلی، وزیر راه در کابینه سوم سهیلی و کابینه مرتضی قلی بیات. وزیر امورخارجه در کابینه مرتضی قلی بیات. در اسفندماه ۱۳۲٤ شمسی، انتظام از پست وزارت امورخارجه استعفا داد و در همین زمان به عنوان عضو هیات ایران که جهت شرکت در کنفراس سانفرانسیسکو عازم آمریکا بود، به این کشور سفر کرد.

در این کنفرانس، انتظام به عنوان یکی از اعضاء کمیسیون مقدماتی کنفرانس مزبور انتخاب شد. وظیفه این کمیسیون تدوین

۱ـ ص ۱۶۱ کتاب حاضر مطابق با ص ۵۵ دفتر چهارم متن اصلی

مقررات اجرای منشور سازمان ملل متحد و ارائه آن به نخستین مجمع عمومی سازمان مزبور بود. نخستین مجمع عمومی در سال ۱۹٤٦ م/ ۱۳۲۵ ش در لندن تشکیل شد و انتظام به عنوان عضو هیات نمایندگی ایران که ریاست آن با تقی‌زاده ـ سفیر ایران در لندن ـ بود در مجمع عمومی شرکت کرد.

پس از برگزاری مجمع عمومی، انتظام به سمت رئیس هیات نمایندگی ایران در سازمان ملل برگزیده شد.

به هنگام تصدی این پست از سوی انتظام، محمدرضا پهلوی بنا به دعوت رئیس جمهور آمریکا، سفری به این کشور کرد. و انتظام به هنگام ورود شاه به نیویورک از وی استقبال کرد. در جریان مراسم استقبال، انتظام برخلاف معمول دست شاه را نبوسید و این امر موجب رنجش و عصبانیت وی گردید. «... [انتظام] با وی ملاقات کرد و احترامی برابر احترام دیگر رجال سیاسی برای او انجام داد. بعدها شاه همواره از عدم دست‌بوسی نصرالله انتظام و بی‌احترامی که به وی شده بود گله‌مند بود...»[۱]

انتظام در ۲۹ شهریور ۱۳۲۹ ش / ۱۹۵۰ م با ۳۲ رای از مجموع ٥٤ رای به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل انتخاب شد. پس از پایان دوران ریاست مجمع عمومی انتظام، علیقلی اردلان به سمت نماینده دائم ایران در سازمان ملل متحد برگزیده شد و انتظام به سمت سفیر ایران در آمریکا منصوب شد.

در همان دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت در ایران رخ داد و دکتر مصدق به زمامداری رسید. وی در جریان سفر دکتر مصدق در مهر ۱۳۳۰ به آمریکا، همچنان پست سفارت را بر عهده داشت. در

۱ـ جلال عبده، همان، ج اول ص ۲۹۱

جریان این سفر و بدنبال پیدا شدن اوراق تبلیغاتی شرکت نفت انگلیس در کشوی میزهای کنسولگری ایران، سوءظن دکتر مصدق نسبت به سفیر افزایش یافت: «پدرم که از ابتدا به نصرالله انتظام خوش‌بین نبود با بررسی وضع سفارت ایران و مشاهده اوراق تبلیغاتی شرکت نفت و شایعات و خبرهایی که درباره سفیر پخش می‌شد، نسبت به انتظام سوءظن بیشتری پیدا کرده بود.»[۱]

سوءظن مصدق نسبت به انتظام هنگامی که وی در ملاقات با ترومن رئیس جمهور آمریکا از ورود انتظام به جلسه جلوگیری بعمل آورد کاملاً آشکار شد: «... ناگهان پدر عقب گرد کرد... پیش از آن که انتظام وارد تالار شود با چابکی در ورودی را بست و سفیر را حیران پشت در گذاشت و به رئیس جمهوری ملحق شد!

انتظام که سخت ناراحت شده بود به من و چند نفر از اعضای هیات که به تالار دیگری می‌رفتیم تا در انتظار بازگشت پدر بمانیم پیوست. وی در حالی که بغض گلویش را گرفته بود به من گفت: اگر مرا نمی‌خواهند و به من اعتماد ندارند، عوضم کنند...»[۲]

ولی مصدق انتظام را تغییر نداد و حتی وی به عضویت هیات نمایندگی ایران جهت شرکت در جلسات دادگاه بین‌المللی لاهه انتخاب شد و در خرداد ۱۳۳۱ به هلند عزیمت کرد.

سه ماه پس از این مأموریت، سرانجام نام نصرالله انتظام در زمره سفرایی قرار گرفت که دکتر مصدق قصد تغییر آنان را داشت. ۱۹ شهریور ۱۳۳۱ الهیار صالح، از سوی دکتر مصدق به عنوان سفیر ایران

۱ـ غلامحسین مصدق ـ در کنار پدرم مصدق ـ خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، تهیه و تنظیم: غلامرضا نجاتی مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، (تهران، ۱۳۶۹) ص ۸۴

۲ـ پیشین ـ ص ۹۲

در آمریکا به شاه معرفی شد و راهی واشنگتن گردید.

پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و استقرار دولت کودتا، انتظام بار دیگر به عنوان سفیر ایران در آمریکا انتخاب شد و به واشنگتن عزیمت کرد. وی تا سال ۱۳۳۵ شمسی در این سمت قرار داشت و در این مدت بار دیگر ریاست هیات نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد را نیز بر عهده گرفت.

انتظام در بازگشت به تهران مدت کوتاهی در سال ۱۳۳۸ به عنوان وزیر مشاور در کابینه علم انتخاب شد ولی مدت آن زیاد به طول نیانجامید و به عنوان سفیر ایران در فرانسه انتخاب و راهی پاریس شد. وی تا سال ۱۳٤۱ شمسی در پاریس بود در سال ۱۳٤٦ / ۱۹٦۷ به سمت داور اختصاصی پاکستان در جریان اختلافات هند و پاکستان در مورد «ران آو کوچ» برگزیده شد.[۱]

انتظام علیرغم آنکه پس از بازگشت از پاریس بازنشسته شد ولی تا پایان سلطنت پهلوی در زمرهٔ افراد متنفذ سیاسی کشور قرار داشت. درباره فعالیتهای غیررسمی وی در گزارشی که از سفارت آمریکا در تهران برای وزارت خارجه آمریکا ارسال شده، آمده است: «... علی امینی نخست وزیر سابق خود یک «دوره‌ای» دارد که تاکنون مدت ۱۲ سال روزهای چهارشنبه گردهم می آیند. اعضای این دوره عبارتند از اشخاصی نظیر عبدالله انتظام مدیر سابق شرکت ملی نفت ایران و نصرالله انتظام عضو سابق کابینه و رئیس سابق مجمع عمومی ملل متحد. برادران انتظام مانند سایر اعضای دوره امینی از افراد فعال سایر دوره ها نیز می باشند...»[۲]

۱ـ عبده ـ همان ـ ج ۲ ـ ص ۸۳۰

۲ـ دانشجویان مسلمان پیرو خط امام ـ احزاب سیاسی در ایران بخش اول، مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا. جلد دوم (تهران ۱۳٦٦)، ص ۵۷

نصرالله انتظام در جریان برگزاری نخستین کنگره عمومی حزب رستاخیز به عنوان رئیس کنگره برگزیده شد.

سفارت آمریکا در تهران انتخاب وی را دلیلی بر تضعیف موقعیت هویدا تحلیل کرد. در گزارش مورخه ۱۰ ژوئیه ۱۹۷۵ / ۱۹ تیرماه ۱۳۵٤ سفارت آمریکا به وزارت امورخارجه این کشور در این باره آمده است: «کنگره حزب رستاخیز: تغییر موازنه قدرت در سیاست‌های حزبی ایران با انتخاب نصرالله انتظام یکی از یاران دیرین رقیب قدرتمند هویدا یعنی اسدالله اعلم وزیر دربار به عنوان ریاست کنگره آشکار شد...»[۱]

پس از ذکر زندگینامه فهرست‌وار انتظام، جای آن دارد تا چند نکته مهم را در ارتباط با زندگی سیاسی وی یادآور شویم. نخستین مساله در ارتباط با نقش انتظام در کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. انتظام در کوران مبارزات مردم ایران و در حالی که به عنوان سفیر کشورش در یک کشور خارجی می‌بایست حافظ منافع مردم و میهن‌اش باشد، در ارتباط کامل با جاسوسان و مأموران امنیتی بیگانه بود. کرمیت روزولت طراح کودتای ۲۸ مرداد در کتاب خود می‌نویسد: «... من با سفیر ایران در واشنگتن صحبت کردم او مرد فوق‌العاده زیرکی به نام نصرالله انتظام بود که کاملاً جزء وفاداران شاه به شمار می‌آمد مصدق در سال ۱۹۵۲ او را تغییر داد و یکی از یاران خود بنام اللهیار صالح را جانشین او نمود صالح به مدت یک سال در مأموریت جدید کار کرد بعد از آن مجدداً انتظام به آمریکا برگشت. اوائل سپتامبر ۱۹۵۱ اولین ملاقات ما صورت گرفت.... حالا هر دو ما

---

۱ ـ دانشجویان مسلمان پیرو خط امام ـ از ظهور تا سقوط، مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، جلد اول ـ ص ۲۳۷

از آنچه در تهران می گذشت گیج و مبهوت بودیم..... او لبخندی بر لب آورد ولی نه از روی خوشحالی و گفت، «نهایتاً موقعیت بسیار دشواری است. من از شما می‌خواهم آنچه را به شما می گویم سری بماند و کاملاً بی پرده صحبت خواهیم کرد. مصدق نخست وزیر ایران قدرت و اعتماد عمومی را بدست آورده است.

... او با نگاهی عمیق تأکید کرد اگر چه من نمی‌توانم باور کنم که این وضعیت ادامه پیدا کند. دیر یا زود مصدق پوششی بدور خود خواهد کشید و به صورت وسیله‌ای در اختیار دشمنان ایران قرار خواهد گرفت مطمئناً من احتیاجی نمی‌بینم آن را برای شما مشخص کنم. وقتی که حادثه اتفاق افتاد جذر و مد به طرز خیلی ناگهانی خواهد چرخید.» من خوشحال بودم از اینکه می‌دیدم اعتقادات من توسط این ایرانی زیرک مورد تائید قرار می گیرد.»[1] مؤلف کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد» در خصوص نقش انتظام می‌نویسد: «... سفیر کبیر ایران مردی که به حق باید حافظ منافع وطنش باشد چنان روابط صمیمانه‌ای با سازمان جاسوسی دشمن دارد که نماینده «سیا» برای کسب اطلاع از اوضاع ایران به او متوسل می‌شود و با وی مشورت و تبادل نظر می کند و عجیب اینکه اینگونه تماسها و اعمال خیانت بار در سال ۱۹۵۱ یعنی هم زمان با خلع ید از شرکت سابق و ماههای اول زمامداری دکتر مصدق صورت گرفته است...»[2]

نکته بعد در رابطه با ارتباط انتظام و تشکیلات فراماسونری است.

۱ـ کرومیت روزولت، کودتا در کودتا، ترجمه دکتر علی اسلامی، انتشارات چاپخش، (تهران، بی‌تا) ـ ص ص ۱۰۸ ـ ۱۰۶

۲ـ غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد (تهران شرکت سهامی انتشار ۱۳٦٤)، ص ص ۳۳۸ ـ ۳۳۷

خاطرات نصرالله انتظام

بنا به گفته نصرالله انتظام، پدرش عضو تشکیلات فراماسونری بوده است. خود وی و برادرش عبدالله نیز بنا به نقل اسماعیل رائین از اعضای فراماسونری بوده‌اند. به نوشته رائین: «.... بقیه یکصدوچهار نفر عضو لژهای چهارگانه هستند که در بعضی از لژها، شش نفر زیر در دو لژ عضویت دارند. ۱ ـ نصرالله انتظام و مهندس رضا کیوانی، در لژهای مهر و وفا.... ۳ ـ عبدالله انتظام و دکتر جمشید مفخم در لژهای وفا و صفا،..»[۱]

انتظام در متن خاطرات خود فقط در یک جا بطور ضمنی به عضویت خود در فراماسونری اشاره کرده است. وی به هنگام نقل روابط خود با محمدعلی فروغی، نظرات محمدرضا پهلوی را درباره فروغی ذکر کرده و می‌نویسد:

«روزی در ضمن صحبت گفتم عده‌ای از ما بدگویی می کنند و مارا فراماسون می‌خوانند و اعلیحضرت هم گفته آنها را تکرار می‌فرمایند دو روز بعد [فروغی] پرسید فلانی منظورتان از اشاره‌ای که آن روز راجع به فراماسونری کردید چه بود؟ ... جواب دادم چیز مهمی نبود اعلیحضرت یک بار بطور کنایه این نکته را فرمودند و من هم عرض کردم خوبست این شکایت را به دیگری بفرمائید زیرا اگر فراماسون بودن گناه باشد پدر من هم بود.»[۲]

در پایان توضیح پیرامون شخصیت انتظام جای آن دارد تا به نکته‌ای که دکتر قاسم غنی در نامه‌ای به محمدعلی جمالزاده درباره نقش نصرالله انتظام در قضیه شناسایی دولت اسرائیل توسط دولت ایران

۱ـ اسماعیل رائین ـ فراموشخانه و فراماسونری در ایران ـ جلد سوم ـ ص ۵۴۰ (تهران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۷)

۲ـ ص ص ۱۸۱ ـ ۱۸۰ کتاب حاضر، مطابق با ص ص ۹۱ ـ ۹۰ ـ دفتر پنجم متن اصلی (تهران انتشارات زوار ۱۳۶۷)

مطرح می کند اشاره شود. غنی می نویسد: «بطور محرمانه به خودتان عرض می کنم شیاع تامی دارد که همین آقا نصرالله انتظام پول هنگفتی از یهودیان گرفته که زمینه شناسایی دولت اسرائیل از طرف ایران بعمل آید. زیرا یهود مساله حیاتی می شمردند که یک دولت مسلمان آنها را به شناسد. عربها فحش خواهر و مادر به شیعه اثنی عشری می دهند. خودش اظهار عقیده کرده علاء را وادار کرده اظهار عقیده کند»[1] البته صحت و سقم این گفتار بر ما پوشیده است. لحن سخنان غنی، بطور کلی درباره همه و از جمله انتظام لحنی نیشدار، گزنده و همراه با هتاکی است. وی درباره انتظام موضوعات و مسائل دیگری را نیز بیان کرده است که نقل همه آنها موجب تطویل کلام خواهد شد.

* * *

درباره این مجموعه چند نکته شایان تذکر است. نخست آنکه چنانکه خود نویسنده در چند جا متذکر شده است هدف وی صرفاً نقل خاطرات بوده و قصد تاریخ نویسی نداشته است و لذا بسیاری از مسائل ناگفته مانده است. وی با تکیه بر همین نکته سعی کرده تا از قضاوت پیرامون مسائل خودداری نماید و صرفاً به بیان مشاهدات خود بپردازد. ولی در بعضی موارد رعایت مساله فرق نشده است. از جمله در ذکر وقایع سوم شهریور و به هنگام دلایل اشغال ایران و نقش رضاشاه، سعی کرده است تا تصمیم گیری های رضاشاه را توجیه نموده و وی را تبرئه نماید. و به عنوان مثال می نویسد: «تخطی و تجاوز به دول ضعیف و نقض بی طرفی از خصایص آلمان بود و از متفقین که ظاهراً برای تنبیه ظالم و دفاع از مظلوم شمشیر از نیام کشیده بودند انتظار اینکه

۱ـ قاسم غنی، خاطرات قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی ج ۸، ص ۲۷۹

خودشان مرتکب همان عمل شوند نمی‌رفت. بهمین جهت اگر از جانب متفقین تهدیداتی می‌شد رضاشاه حق داشت که آن تهدیدات را جدی تلقی نکند».[1]

نگاهی کوتاه به سابقه اقدامات کشورهایی چون انگلیس در ارتباط با کشور ما و یادآوری اشغال بخشی از لهستان توسط دولت شوروی، بطلان تصورات انتظام و حق داشتن یا نداشتن رضاشاه از عدم تصور حمله متفقین به ایران را به روشن می‌سازد.

وی هنگام قضاوت پیرامون شخصیت مرحوم مدرس ضمن تعریف از شخصیت وی با عباراتی نظیر «من از همان زمان با سیاست مدرس مخالف بودم و چون به خودخواهی و خودپرستی او پی برده بودم»[2] به مذمت وی پرداخته است. و در چند مورد این مساله را تکرار کرده است. چال آنکه به هنگام نقل خاطرات خود از تیمورتاش که به اذعان خود وی علاقمند به عرق و ورق و جنس لطیف بوده است با کمال سادگی از کنار قضیه رد شده است. و یا در مورد محمدعلی فروغی که یکسره به مدح او پرداخته و علیرغم آنکه خود می‌نویسد: «فروغی که جز به مسائل مهم یا مطالبی که به گاو و گوسنفدش زیانی وارد آورد به سایر مسائل توجهی نداشت.»[3]

به راحتی از کنار نقاط ضعف وی گذر می‌کند و حداقل به نقش وی در سلطه حکومت رضاشاه که خود وی از نبود آزادی و سلطه یک نفر بر یک کشور گله کرده و می‌نویسد: «معهذا این حقیقت را هم نباید انکار کرد که وقتی تمام اختیارات حتی اختیار فکر در یک

۱ـ ص ۱ کتاب حاضر مطابق با ص ۱۷ دفتر اول متن اصلی

۲ـ ص ص ۱۴۱ ـ ۱۴۰ کتاب حاضر مطابق با ص ص ۱۹ ـ ۱۸ دفتر چهارم متن اصلی

۳ـ ص ۱۸ کتاب حاضر مطابق با ص ۹۱ دفتر چهارم متن اصلی

شخص متمرکز گردید و وزیران و سفرا و اطرافیان را یارای اظهار نظر و عقیده نماند ...»[1]

هیچ انتقاد مؤثری به عمل نمی آورد.

البته انتظار انتقاد از اوضاع توسط فردی که خود به هر صورت در زمره کارگزاران آن نظام بوده است، انتظاری پوچ و عبث است ولی بهر شکل به لحاظ آنکه وی چنانکه خود در چند جای متن خاطرات خود با تأکید ذکر می کند که «ای کاش دیگران عشر مقاومتی که من در این مورد و موارد دیگر نشان دادم به خرج می‌دادند و برای حفظ مقام خود، خوش آمد اعلیحضرت را بر مصالح عالیه سلطنت و کشور اولی نمی‌دانستند ...»[2] انتظار آنکه مسائل را از دید مصالح کشور بنگرد وجود دارد.

وجه بارز خاطرات انتظام، بازگویی پاره‌ای نکات ریز در مورد وقایع و اشخاص مورد اشاره وی می باشد. نکاتی که در سایر منابع مورد اشاره قرار نگرفته است که از آن جمله می توان به اشارات وی در مورد سفر هیات اعزامی سازمان ملل به تهران درباره قضیه فحشاء و قاچاق موادمخدر، سفر هیات اعزامی ایران به مجمع ملل متحد جهت حل قضیه نفت و خاطرات وی از رضاشاه در قضایای سوم شهریور و حالات روحی وی، و سایر شخصیتهایی است که درباره آنها گفتگو کرده است یاد کرد.

در پاره‌ای موارد انتظام دچار پاره‌ای اشتباهات تاریخی نیز شده است که در جای خود به آنها اشاره شده است.

* * *

۱ـ ص ۱۳ کتاب حاضر مطابق با ص ۲٤ ـ ۲۳ دفتر اول متن اصلی

۲ـ ص ۱۷۹ کتاب حاضر مطابق با ص ۸۹ دفتر چهارم متن اصلی

درباره متن اصلی خاطرات و نحوه تنظیم متن ذکر موارد ذیل لازم است:

الف ـ اصل خاطرات در ۵ دفترچه نگاشته شده است. مشخصات دفاتر مزبور به شرح ذیل است: دفاتر از نوع سیمی و ابعاد همه آنها ۱۳ x ۱۲ و کاغذ آنها شطرنجی است دفتر اول دارای ۸۲ برگ، دفتر دوم ۵۸ برگ، دفتر سوم ۸۲ برگ، دفتر چهارم ۹۰ برگ و دفتر پنجم ۴۳ برگ است.

متن خاطرات با خطی خوش نگاشته شده و از قلم‌های گوناگون و با رنگ‌های آبی، مشکلی و قرمز استفاده شده و کمتر خط خوردگی در آن به چشم می‌خورد.

بعضی عبارات بامداد تصحیح شده و یا به صفحات بعد و قبل ارجاع داده شده است. اصل این دفاتر در آرشیو سازمان اسناد ملی ایران نگاهداری می‌شود.

ب ـ دفاتر مزبور حاوی بخشی از خاطرات انتظام و صرفاً مربوط به وقایع سوم شهریور و اشغال ایران و خاطرات نگارنده از روابط وی با تیمورتاش میرزاحسن مستوفی‌الممالک، علی‌اکبر داور و محمدعلی فروغی است. بخش مربوط به وقایع سوم شهریور و علی‌اکبر داور ناتمام است. انتظام به هنگام صحبت از پاکروان در پانویس مطلب، اظهار می‌دارد: «در خاطرات وقایع شهریور اشاره‌ای به شهامتی که پاکروان در ایالت خراسان پس از ورود قوای شوروی به خرج داد نموده‌ام» (ص ۱۴۸) ولی این بخش در دسترس ما قرار نگرفت.

از سوی دیگر، با توجه به اینکه بخش مهمی از زندگی سیاسی وی مربوط به پس از شهریور ۱۳۲۰ می‌باشد با این حال خاطرات مربوط به این دوران نیز در دسترس ما قرار نگرفته است و مشخص نیست که آیا خاطرات این بخش به تحریر درآمده است یا نه؟

ج ـ انتشار متن خاطرات با توجه به ترتیب نگارش آن صورت پذیرفته است.

د ـ زمان نگارش خاطرات مشخص نیست. تنها در پایان بخش مربوط به مستوفی‌الممالک و تیمورتاش تاریخ ۱۳۳۶ ذکر شده است.

هـ ـ در هنگام آماده ساختن متن خاطرات، هر جا که متن از لحاظ املایی تصحیح شده است اصل کلمه در ذیل صفحه و با عدد ایرانیک مشخص شده است. پاره‌ای کلمات اضافی نیز که برای رساکردن جمله لازم بوده است در داخل قلاب آورده شده است.

و ـ توضیحات خود نویسنده در ذیل صفحات و با ستاره مشخص شده است.

ز ـ توضیح پیرامون افراد و وقایع که در پایان متن خاطرات آمده است، در متن با عدد داخل کمان مشخص شده و توسط مصححین انجام گرفته است.

ح ـ علامت گذاری در دست نوشته انتظام کمتر انجام گرفته است و به طور عمده توسط مصححین صورت گرفته است.

محمدرضا عباسی ـ بهروز طیرانی

سبب یا بهانهٔ واقعهٔ سوّم شهریور ۱۳۲۰

از یک سال قبل از شروع جنگ بین‌المللی دوم یعنی از ۱۹۳۷ و ۳۸ میلادی دولتین روس و انگلیس نسبت به آلمانی‌هایی که به عناوین مختلف در ایران اقامت داشتند بدبین بودند، و این نکته را سفرای آن دو دولت بارها به گوشه و کنایه به ما می‌گفتند. آلمانی‌هایی که در ایران اقامت داشتند دو دسته بودند، یکی کارشناسان فنی که از طرف دولت استخدام شده، دیگر نمایندگان شرکت‌های بازرگانی که براثر قرارداد پایاپای و توسعهٔ روزافزون تجارت از طرف شرکت‌های آلمانی به ایران می آمدند. با اشکالات ارزی که ایران داشت و تسهیلاتی که آلمان از حیث مبادلهٔ کالاها فراهم می‌نمود روز به روز تجارت ایران و آلمان رونق می گرفت و ناچار بر عدّهٔ آلمانی‌ها افزوده می‌شد.

بدیهی است با سیاست جهانگشایی که هیتلر پیش گرفته بود و نفوذی که در کلیهٔ شئون کشور خود داشت، دستگاه‌های بازرگانی و

افراد آلمانی به هر کار و شغلی که اشتغال داشتند موظف بودند خود را در اختیار دولت و حزب نازی گذارند و به انحای مختلف به آن‌ها کمک کنند. بنابراین کسانی که به خارج از آلمان اعزام می‌شدند راحت نمی‌نشستند و از جاسوسی دریغ نداشتند.

دولت ایران یعنی شخص شاه و ادارات شهربانی از این حقیقت غافل نبودند. هم فعالیت‌های آلمانی‌های مقیم ایران را تحت‌نظر داشتند، هم از دادن اجازهٔ ورود به کسانی که مورد سوءظن بودند خودداری می‌نمودند. برای این که معلوم شود تا چه حد بیگانگان راجع به خطر توقف آلمان‌ها یا غفلت و همدستی ایران به ناحق مبالغه می‌نمودند، دو واقعه‌ای را که خود شاهد آن بوده‌ام ذکر می کنم:

در اوایل جنگ (یا قبل از شروع آن) سفارت آلمان برای پروفسوری که در امر آبیاری تحقیقاتی نموده بود اجازه ورود خواست، علّت مسافرت را چنین ذکر کرده بودند که چون ایران قبل از اسلام در فن آبیاری سرآمد جهان بوده استاد نامبرده می‌خواهد مطالعاتی در بارهٔ طرز آبیاری زمان ساسانیان بنماید.

من در آن زمان رئیس ادارهٔ سوّم سیاسی بودم و امور آمریکا و اروپای غربی به آن اداره سپرده شده بود، حسب‌المعمول تقاضا را توسط دفتر مخصوص به عرض شاه رساندیم. جواب آمد می‌فرمایند از کی ایران به این اندازه در فن آبیاری معروف شده، این شخص افسر احتیاط است و آمدنش به ایران صلاح نیست، از دادن روادید خودداری شود.

مورد دیگر: در همان ایّامی که روابط با آلمان به ظاهر بسیار گرم و دوستانه بود شهربانی شیراز یکی از آلمانی‌های متعین را که دوست شخص کنسول آلمان و طرف توجه وزیرمختار آن کشور بود توقیف نمود. هر چه وزیرمختار آلمان به وزارت خارجه مراجعه کرد و

هر قدر من شخصاً از مختاری رئیس شهربانی خواهش کردم نتیجه نبخشید. گفتم لااقل علت بازداشت را بگوئید. مختاری گفت این قدر به شما می‌توانم بگویم که ما دلایلی دایر به فعالیت‌های او داریم، ولی ذکر علت را صلاح نمی‌دانیم.

منظور از ذکر این دو مورد این بود که برسانم که اگر شکایت روس و انگلیس را از رفتار نسبی از اتباع آلمان مقبول بدانیم، نسبت غفلت و همدستی به ایران دادن را جز سوءنیت و بهانه‌جوئی به چیز دیگری نمی‌توان تعبیر نمود(۱).

درجه و شدّت شکایت روس و انگلیس یکی نبود. روس‌ها از یکی دو سال قبل از جنگ که خصومتشان با هیتلر به منتهای شدّت رسیده بود، از دولت ایران گله داشتند که چگونه با اطلاع به این خصومت، اتباع آلمان را در امور فنّی ایالات شمالی که هم‌مرز و زیر سر آن‌ها است شرکت می‌دهد و به تذکرات دولت شوروی وقعی نمی‌گذارد. پس از تأسیس[۱] ..... (کارخانه‌ای که برای مرمت کشتی به دست آلمان‌ها در بندر پهلوی ساخته و ناتمام ماند) بر شدّت شکوه و شکایت افزون شد. انگلیس‌ها به طور رسمی اعتراض و شکایتی نمی‌کردند ولی وقتی به بعضی از اتباع آنها در پاره‌ای از نقاط کشور اجازه توقف داده نمی‌شد و می‌فهماندیم که علّت خودداری نگرانی از فعالیّت آن‌ها است به طور گله می‌گفتند (چندین بار به خود من اظهار داشتند) اگر دولت شما آن‌قدر مراقب اعمال بیگانگان و نگران از فعالیت آنها است پس چرا به این همه آلمانی که بعضی از آن‌ها افسر احتیاط هستند و در سراسر کشور اقامت دارند اجازهٔ توقف می‌دهید؟ البته جواب ما این بود که آن‌ها کارشناس و اغلب در خدمت ایرانند.

---

۱ ـ نام کارخانه ناخواناست.

پس از شروع جنگ بین‌الملل که در ابتدای آن دولت شوروی با دولت آلمان عقد مودّت بست دیگر روی این که از دوستان نیم متحد خود به ایران شکایت کند نداشت و شکوه منحصر به انگلیس شد. آن دولت هم اصرار و پافشاری را در ایامی که ستارهٔ اقبالش رو به افول و تمام درب‌ها به رویش بسته شده بود از حزم و احتیاط دور می‌دید. سال بعد که آلمان به روسیه اعلان جنگ داد و روس و انگلیس متحد شدند ناچار ورق برگشت و سیاست دولتین در ایران تغییر یافت. به این معنی که اگر تا آن زمان هر یک ملاحظه داشتند که اگر به ایران فشار زیادی وارد آورند کشور ما متمایل به طرف دیگر شود، اینک که متحد شده بودند احتیاط را زائد دانسته و در بسیاری از مسائل مشترکاً اقدام می‌کردند به همین جهت یک قدم از سابق جلوتر رفته و به جای شکوه و گله رسماً نسبت به اجازهٔ توقف آلمان‌ها اعتراض کردند و به بهانهٔ این که آن عده ستون پنجمی در ایران تشکیل داده یا خواهند داد اخراج آن‌ها را خواستند. دولت ایران که عنقریب است از بی‌طرفی بردارد و سر تسلیم فرود بیاورد جواب داد عدّه اتباع آلمان در ایران چندان زیاد نیست و کار آن‌ها منحصر به انجام امور فنّی می‌باشد. به علاوه دولت عملیات آن‌ها را جداً تحت مراقبت دارد و اجازهٔ رفتاری که برخلاف بی‌طرفی ایران باشد نمی‌دهد.

از این که روس‌ها از وجود عدّه آلمانی در جوار مرز نگران بودند و می‌ترسیدند مبادا روزی بلوائی در ایران بر پا کنند و دردسری برای شوروی فراهم آورند تردیدی نیست. ولی بیشتر اعتراضاتی که مخصوصاً از جانب انگلیس می‌شد بهانه‌ای بود که بلکه به این وسیله یا ایران را به تدریج به سوی خود جلب کنند و یا همان‌طور که کردند کار را به مناقشه بکشانند تا به آن بهانه خاک ایران را اشغال نمایند.

منظور از این بهانه‌جوئی بیشتر این بود که با ائتلاف و یا اشغال

خاک ما و رساندن اسلحه و مهمّات، شوروی را از طریق ایران تأمین کنند. چون روسیه تنها کشوری بود که در مقابل قوای هیتلر ایستاد و مانند لهستان و فرانسه از حملهٔ اوّل از میدان در نرفت و مقاومتش ولو به صورت عقب‌نشینی هم که باشد باز در نظر متفقین گرانبها بود. لذا وظیفه و صلاح خود دانستند به هر قیمتی شده شوروی را به دریافت کمک مطمئن سازند. ضمناً چون تمام اروپا در اشغال قوای آلمان بود راهی جز ایران برای رساندن مهمات باقی نمی‌ماند. به این لحاظ لحن مذاکرات روس و انگلیس چه در تهران و چه در مسکو و لندن برای جلب موافقت ایران روز به روز تندتر شد. شاه که مصمم بود تا آخرین حدامکان دست از سیاست بی‌طرفی بر ندارد از دادن اجازهٔ ترانزیت سلاح که مسلماً بر خلاف اصول بی‌طرفی بود خودداری نمود. یا مقالاتی را که جراید روس و انگلیس مبنی بر اینکه از این تقاضا دست بردار نیستند نادیده گرفت، حتی به بیانات و نطق‌های رجال مسئول مانند آنتونی‌ایدن وزیر خارجه انگلیس وقعی نگذارد.

از این گذشته پاره‌ای تظاهرات و حماسه‌سرائی‌ها هم از طرف شاه می‌شد. مثلاً در جشن اعطای سردوشی به دانشجویان نظام و در شرفیابی نماینده‌گان مجلس بیاناتی مبنی بر لزوم فداکاری و کشیدن شمشیر در مقابل خصم نمود و معلوم بود اشاره‌اش به ایستاده‌گی و دفاع در مقابل تجاوزات احتمالی روس و انگلیس است. تعلیماتی هم که به نماینده‌گان ایران در خارجه داده می‌شد در همین زمینه بود. چنان که محمد شایسته وزیرمختار ایران در واشنگتن به دستور مرکز در مصاحبهٔ مطبوعاتی گفت که ایران از حقوق حقهٔ خود به هر قیمتی باشد دفاع خواهد کرد و اگر یک بر صد هم باشد از فداکاری مضایقه نخواهد نمود. اگر اساس حکم و قضاوت خود را بر این تظاهرات و سخنان به ظاهر ناسنجیده قرار دهیم باید بگوئیم رضاشاه از سیاست

بین المللی بی اطّلاع بود و غفلت و بی اطّلاعی یا نخوت و غرور باعث پیش آمد واقعهٔ سوّم شهریور شد. من با آشنائی که از دور در خدمت وزارت خارجه و از نزدیک در دورهٔ ریاست تشریفات سلطنتی به احوال شاه پیدا کردم این قضاوت را سطحی و غیر منصفانه می دانم. رضاشاه به عکس آنچه که اکثر مردم ایران تصور می کردند با وجود نداشتن تحصیلات و ندانستن زبان خارجی براثر هوش سرشار و تجربیاتی که حاصل کرده بود سیاست خارجی را خوب می فهمید و در اجرای آن منتهای حزم و احتیاط را رعایت می نمود. اگر برای اثبات قدرت و بالا بردن مقام خود در انظار داخلی از ضعف و گرفتاری طرف استفاده می نمود و فشارهائی وارد می آورد، چنان که سال قبل با فرانسه کرد هیچ وقت یک قدم بیش از حدامکان بر نمی داشت و همین که حس می کرد بیشتر از آن ممکن نیست و اصرار و پافشاری رشته را پاره خواهد ساخت می ایستاد و در این تشخیص کمتر به خطا رفت. در عین اینکه وزیران و سفرای ما را یارای اظهارعقیده و مصلحت گذاری نبود و هر چه شاه می کرد برای خوش آمد او تحسین و تمجید می کردند و اگر خطری هم احساس می نمودند باز برای حفظ مقام خود کتمان حقیقت را ترجیح می دادند، باز شاه به قوهٔ حسن تشخیصی که داشت به حقایق پی می برد. از بین مأمورینی که در دو پست مهم و حساس داشتیم هر قدر محمدعلی مقدم وزیرمختار لندن جبن و بی اطلاعی و بی لیاقتی نشان داد و حتّی از گزارش مذاکرات پارلمان و مقالات جراید انگلیس خودداری کرد، به عکس او محمد ساعد مراغه[ای] سفیر کبیر ایران در مسکو حس تشخیص و رشادت بخرج داد و بی پروا، استنباطات خود و خطراتی را که پیش بینی می نمود به عرض رساند. تا جائی که اجازه خواست برای دادن توضیحات بیشتری شخصاً به تهران بیاید.

تا وقتی که آلمان به روسیه اعلان جنگ نداده بود، رضاشاه از هر فرصتی استفاده می کرد و فشارهائی به انگلیس وارد می آورد. چنان که فردای شکست فرانسه و موقعی که انگلستان از همه طرف مأیوس و یک تنه در مقابل خصم ایستادگی می کرد چند میلیون لیره طلبی که ایران بابت نفت داشت وصول نمود (انگلیس این عمل را فراموش نکرد و از همان زمان برای او خط و نشان کشید). ولی همین که آلمان به روسیه حمله کرد با وجود این که اکثر رجال و مردم ایران تصور می کردند که شوروی هم مانند لهستان و فرانسه از پا در خواهد آمد، شاه سیاست خود را تغییر داد و دانست که اگر در گذشته برای ایران مقدور بود که از نفاق روس و انگلیس استفاده کند و استقامتی نشان دهد روزی که این دو حریف قوی پنجه دست به دست بدهند ضدیت جزئی بیش نخواهد بود، از آن به بعد دیگر فشاری وارد نیاورد بلکه در هر فرصتی روی خوش نشان داد و مسالمت پیش گرفت. بدیهی است برای رضاشاه ممکن نبود که دفعتاً و به طور علنی سیاست سابق را تغییر دهد ولی در باطن و در عمل این کار را کرد. نظری که اظهار می‌دارم مبنی بر حدس و تصور نیست بلکه متکی بر دلایل و شواهدی است که به ذکر بعضی از آن‌ها اکتفا می کنم.

موقعی که سیمرنف سفیر کبیر جدید شوروی به تهران آمد قوای هیتلر به سرعت تمام در روسیه پیشرفت داشت و همهٔ مردم منتظر شکست شوروی بودند، در همچو فرصتی شاه منتهای محبت را که در مورد سفیر هیچ کشوری سابقه نداشت نسبت به او ابراز داشت و در آن شرفیابی که به منظور تقدیم استوارنامه بود، مدت زیادی راجع به علاقهٔ خود به تشیید روابط با او صحبت کرد و گفت آرزوی من همیشه این بوده که اگر سوءتفاهماتی در بین باشد مرتفع گردد و مناسبات ما روز به روز صمیمانه‌تر شود. سیمرنف در همان جلسه اشاره‌ای در پرده

راجع به لزوم حمل مهمات از طریق ایران نمود یعنی بی‌این که به صراحت اسمی از حمل سلاح ببرد گفت ما حوائجی داریم و امیدواریم که ایران برآورده سازد. شاه در پاسخ گفت از هیچ مساعدتی که برخلاف بی‌طرفی ما نباشد مضایقه نداریم.

در سفر آخری که در بهار سال ۱۳۲۰ حسب‌المعمول سنواتی به ایلات گرگان و گیلان و مازندران می‌نمود و من هم در التزام بودم برخلاف دستور سال‌های گذشته همه‌جا به رؤسای املاک توصیه می‌کرد که با کنسول‌های شوروی خوش‌رفتاری کنند.

اگر رضاشاه مثل اکثریت آن روز مردم ایران قشون هیتلر را روئین‌تن و شکست‌ناپذیر و حکومت شوروی را دستگاه پوشالی می‌دانست به آن اندازه روی خوش نشان نمی‌داد. پس از حقیقت غافل نبود و در عین این که مانند هر ایرانی میهن‌پرستی از تعدیات این دو همسایه به تنگ آمده بود، باز نجات ایران را در پیروزی هیتلر نمی‌دانست. بنابراین آنچه در اطراف هواخواهی او از آلمان گفته و نوشته‌اند تهمتی بیش نیست و خود مفتریان هم به آن ایمان و عقیده نداشتند. *

رضا شاه که روحاً اهل احساسات نبود تمایل و احساساتی نسبت

---

* در سال ۱۹۵۱ میلادی موقعی که ایران صنایع نفت را ملی ساخت **سرریدرزبولارد** سفیر بازنشسته انگلیسی که در قضایای شهریور در تهران وزیر مختار بود سفری به آمریکا کرد و یک سلسله سخنرانی نمود. در یکی از آن سخنرانی‌ها موقعی که کار به سؤال و جواب می‌کشد **حاج محمد نمازی** از او پرسید اینک که بیش از ده سال از آن وقایع گذشته و جنبهٔ تاریخی پیدا کرده آیا شما که در آن زمان در تهران بودید وجداناً می‌توانید بگوئید که رضاشاه با هیتلر مربوط و بندوبستی داشت. سرریدرزبولارد که با وجود کج‌سلیقگی‌ها مردی امین و با وجدان بود بی‌درنگ جواب می‌دهد ابداً.

به آلمان و شخص هیتلر نداشت. وانگهی اولین حمله‌ای که به او و خاندانش شد از رادیوی برلن شروع گردید. از موسولینی و تبلیغاتی که در اواخر راجع به تسلط به شرق می‌نمود نفرت بسیار داشت و او را مردی هوچی می‌خواند (در حضور خودم گفت) با اتحادی که آن دو پیشوا با هم داشتند بر رضاشاه مسلّم بود که اگر هیتلر پیروز آید و خود او هم طمعی به شرق نداشته باشد، لااقل موسولینی قسمتی از آرزوهائی که در تسخیر خاورمیانه دارد [را] برآورده خواهد ساخت. همین مسئله بر بدبینی او نسبت به هیتلر می‌افزود. حال ممکن است بپرسند با این احوال چرا زودتر به طیب‌خاطر با متفقین کنار نیامد؟ جواب این سؤال مثل هر پاسخ سیاسی کار آسانی نیست و آنچه گفته شود تماماً متکی بر اسناد و مدارک مسلم نبوده بلکه بیشتر جنبه فرضی و تشخیص دارد.

چون نگارنده از زمره اشخاصی که تمام قضایا را پیش خود حل کرده و به دیگران اجازه چون و چرائی نمی‌دهند نیستم به قدر تشخیص خود و با شواهدی که در دست دارم سعی می کنم جواب این سؤال مقدّر را بدهم و انتظار این که خواننده دلایل و تشخیص مرا بپذیرد ندارم.

اوّل ـ چنان که گفته شد شاه می‌خواست تا آن جا که مقدور باشد بی‌طرفی خود را حفظ کند تا هم ایران را از خطر جنگ در امان دارد و هم از این راه بر شخصیت خود در شرق بیافزاید(۲). فراموش نشود که افغانستان به مناسبت موقعیت جغرافیائی و کمی وسایل مورد نیاز متفقین نبود. عراق و مصر هر دو نیمه متحد و نیمه تحت‌الحمایهٔ انگلیس بودند و برحسب عهودی که این دو کشور با انگلستان داشتند نیروی نظامی بریتانیا در زمان صلح هم حق توقف داشت چنان که ترعه

سوئزو....۱ پایگاه مهم قوای انگلیس به شمار می آمد. ترکیه سال قبل از جنگ قرار با انگلستان بست و تا حدی در عداد مؤتلفین در آمد(منتها تعهداتش چون مربوط به بروز خطر جنگ در مدیترانه بود مادام که ایطالیا وارد جنگ نشده بود بروز نیافت و بعد هم با موافقت خود انگلیس بی‌طرف ماند.) پس تنها دولت مستقلی که در خاورمیانه بی‌طرف ماند همان ایران بود. وزیران متملق هم مانند **مظفراعلم** این نکته را غالباً خاطرنشان شاه می‌ساختند و می گفتند اعلیحضرت با پیروی از سیاست بی‌طرفی شاخص شرق شده‌اند.

دوم ـ تخطی و تجاوز به دول ضعیف و نقص بی‌طرفی از خصایص آلمان بود و از متفقین که ظاهراً برای تنبیه ظالم و دفاع از مظلوم شمشیر از نیام کشیده بودند انتظار این که خودشان مرتکب همان عمل شوند نمی‌رفت(۳). به همین جهت اگر از جانب متفقین تهدیداتی می‌شد رضاشاه حق داشت که آن تهدیدات را جدی تلقی نکند. بعدها معلوم شد که خود متفقین تعهد داشته‌اند که تهدید را جدّی جلوه بنمایند تا بهانه‌ای برای اشغال بیابند و الاّ اگر فقط مایل به همکاری بودند چرا قبل از اعزام قوا اولتیماتومی ندادند و ضرب‌الاجلی تعیین نکردند(٤). پس به این نتیجه باید رسید که واقعاً خواهان همکاری ما نبودند و به دلایلی که بعداً ذکر خواهم کرد اشغال خاک ایران را بر اتحاد او ترجیح می‌دادند.

سوّم ـ باسیاست قدرت‌نمائی که رضاشاه در تمام دوران سلطنت خود داشت، اگر می‌خواست از اولین تهدید از میدان در رود و تسلیم شود هم حیثیت خود را که مبنی بر قدرت بود از دست می‌داد و هم زبان کسانی را که تا دقیقهٔ آخر به ناحق او را خادم و دست نشاندهٔ

---

۱ ـ یک کلمه ناخوانا است.

انگلیس می‌دانستند دراز می‌ساخت.

با این مقدمات پیش خود فکر می‌کرد بهتر است تا حدآمکان مقاومت کند. اگر استقامت به نتیجه رسید و طرف جرئت تخطی ننمود چه بهتر و الاّ وقتی کار از تهدید گذشت و به اعزام قوا کشید سر تسلیم فرود آورد و شرایط را بپذیرد. در آن صورت نه ایرانیان می‌توانستند به او ایرادی بگیرند و نه آلمان حق رنجش داشت. چه احدی متوقع نبود که ایران ضعیفی با دو خصم قوی که به صورت ظاهر تقاضائی جز اجازه رساندن مهمات به روسیه ندارند وارد کارزار شود.

ایراد دیگری که به رضاشاه یا به تشخیص من می‌توان گرفت این است که چرا قضایا به صورتی که انتظار داشت رخ نداد. پس می‌رساند که در پیش‌بینی خود به خطا رفته [بود].

به عقیدهٔ نگارنده تنها انتظاری که از سیاستمداری می‌توان داشت اینست که عقل و منطق را ملاک عمل قرار دهد و ناسنجیده کاری نکند. نه این که نیّت دشمن را در آئینه دل او بخواند و از غیب خبر دهد. به این حساب تشخیص پهلوی دور از عقل و منطق نبود. چه اگر منظور متفقین را چنان که می‌گفتند جلب رضای ایران در رساندن مهمات به شوروی بدانیم، باید تصدیق کنیم که صلاحشان در کنار آمدن با شاه بود چه در آن صورت مجبور نمی‌شدند با دست‌تنگی که از حیث قوا داشتند چند هزار نفر سرباز را برای جلوگیری از خطر قشقائی و غیره و برای تأمین نظم داخلی بیهوده در ایران نگاهدارند.

بدبختی در این بود که اخراج آلمانی‌ها و رساندن مهمات به روسیه را بهانه قرار دادند و خواستند رضاشاه را برکنار کنند تا اشغال ایران و قبضه کردن امور به آسانی و ارزانی میسّر گردد. یعنی از تمام وسایل و ارتباطات استفاده نمایند و آن چند دیناری هم که وعده کردند ندهند.

خصومت روس و انگلیس با شاه ارتباطی با حوائج سوق‌الجیشی و نظامی نداشت که با کنار آمدن پهلوی مرتفع گردد.

حکومت شوروی که طبیعتاً خواهان محیط پر آشوب و اغتشاش است و وجود پهلوی را سد پیشرفت مرام کمونیسم در ایران می‌دانست به هر قیمتی مایل به خلع او بود و زیان بی‌نظمی زمان جنگ را در مقابل فواید بعد ناچیز می‌پنداشت.

انگلیس بیش از روسیه کمر قتل او را بسته بود. مخصوصاً بعد از فشاری که پهلوی در بدترین ادوار تاریخ بریطانیائی پس از شکست فرانسه به انگلستان وارد آورد و مطالبات نفت را وصول نمود، مصمم شدند دست او را از کار کوتاه کنند. ضمناً تصوّر می کردند که چون مردم از اعمال شاه به تنگ آمده‌اند و اکثر ایرانیان او را مطیع و دست نشاندهٔ انگلیس می‌دانند اگر به دست خود امامزاده‌ای که ساخته‌اند خراب کنند محبوبیّتی در ایران حاصل خواهند کرد. بعید نیست که گزارش ها و نظراتی که ریدربولارد به دولت خود داده مؤید این تصمیم شده باشد.

از این خصومت دولتین که بگذریم علت‌العلل واقعهٔ سوم شهریور و اشغال ایران که نه تنها بر ما بلکه بر خود شوروی هم پوشیده بود و بعدها از قرائن و تا اندازه‌ای از یادداشت‌های چرچیل معلوم گردید این بود که انگلستان با استقامت و رشادتی که روسیه نشان داد امیدوار نبود و قشون هیتلر را تا قفقاز می‌دید. از طرف دیگر قوای مارشال رومل در شمال آفریقا برق‌آسا پیش می‌رفت و اسکندریه و قاهره در خطر افتاده بود.

در عراق هنوز آثار بقیه انقلاب گیلانی باقی و سوریه در اختیار قوای ویشی مطیع آلمان بود. چون هنوز از اعجاز استالین گراد والعلمین خبری نبود تنها راهی که برای حفظ هندوستان و باقی‌ماندهٔ

خاورمیانه به نظر می‌رسید همان ایران بود. آن هم نه ایرانی که در ید قدرت پهلوی باشد و روزی که قوای فاتح هیتلر به قفقاز و مرز ایران رسید به او بپیوندد، بلکه ایرانی که به اشغال قوای متفقین درآید، تا هم پناهگاه عقب‌نشینی قوای شوروی باشد و هم با فراهم آوردن وسایل جنگ و گریز و استفاده از کوه‌های ایران پیشرفت نیروی هیتلر را فلج یا متوقف سازند. چون انگلیس صلاح خود نمی‌دانست این توضیحات را که به حیثیت و غرور ملی روسیه و شخص استالین بر می‌خورد بی‌پرده بدهد، چاره‌ای نداشت جز این که اشغال ایران را بهانه تأمین رساندن مهمات شوروی قرار دهد. ضمناً برای این که مراتب وداد و صمیمیت خود را به روسیه ثابت سازد، از شوروی دعوت کرد بالاتفاق خاک ایران را اشغال کنند.

اگر در آن زمان در این که فکر اشغال ایران از که بود تردید داشتیم اما بعدها ثابت گردید که انگلستان به تنهائی به این فکر افتاده بود. برای این که انگلیس و زمامداران دانا و مجرب آن مرتکب چنین خطائی بشوند و پای دشمن و رقیب باستانی خود را در ایران باز کنند باید پیش‌بینی مخاطرات عظیم‌تری کرده باشند که دفع آن به تحمل زیان چنین خبطی بیارزد.

با این توضیحات و مقدمات باید انصافاً اذعان کرد که واقعه سوم شهریور بلیه‌ای بود که باید رخ دهد و هوشیاری یا غفلت رضاشاه مانع یا سبب آن نمی‌شد. بعید نیست که اگر به اخراج اتباع آلمان و اجازهٔ عبور مهمّات هم تن در می‌داد توقع غیر قابل قبول دیگری از او می‌کردند و به آن بهانه دست وی را از سلطنت کوتاه می‌ساختند. مع هذا این حقیقت را هم نباید انکار کرد که وقتی تمام اختیارات حتّی اختیار فکر در یک شخص متمرکز گردید و وزیران و سفرا و اطرافیان را یارای اظهارنظر و عقیده نماند، هر قدر که قائد و پیشوا

بصیر و دانا باشد باز از سهو و غفلت در امان نمی‌ماند.

تأسف در اینست که رجال و بزرگان دنیا مخصوصاً زمامداران ما هیچ وقت از این تجربیات درس عبرت نمی گیرند و تصوّر می کنند در فهم و تشخیص از همه بالاتر و برترند، خود را از هر سهو و خطائی در امان می‌دانند و براثر همین نخوت دچار سرنوشت گذشتگان می‌شوند.

آنچه تاکنون گفته شد تشخیص و استنباط من از علل و موجبات واقعهٔ سوم شهریور بود که بسیاری از آن متکی بر شواهد و دلایل است. بعضی از آن‌ها را در همان زمان می‌دانستم و به پاره‌ای دلایل دیگر بعد از پایان جنگ پی بردم. ولی از این به بعد هرچه نوشته شود نقل از یادداشت‌هائی است که در آن ایّام پر آشوب روزبه‌روز برداشته‌ام.

چون قصد تاریخ‌نویسی نداشته[ام] بلکه خواسته‌ام کمک ناچیزی به مورخین بعد کنم، به ذکر مشهودات و مسموعات اکتفا نموده، در قسمت مسموعات هم حتی‌الامکان نام راویان را ذکر کرده‌ام.

چون آن واقعه از وقایع مهم تاریخ بیست ساله اخیر ایران محسوب می‌شود و من به مناسبت شغلی (ریاست تشریفات سلطنتی) و تماس دائمی که با اعلیحضرت رضاشاه پهلوی داشتم شاهد وقایعی بودم که دیگران کمتر دیده‌اند و بعضی از آنهائی که کم و بیش در وضع من بوده‌اند از دار دنیا رفته و یادداشتی باقی نگذاردند بیشتر وظیفه خود دانستم قبل از این که نوبهٔ من هم برسد، این خاطرات را که به عقیدهٔ خود عین حقیقت می‌دانم از خود باقی گذارم. جز این عذری در نوشتن آن ندارم و امیدوارم خوانندگان سستی انشای مرا به اهمیّت موضوع ببخشند.

دوشنبه سوّم شهریور ماه ۱۳۲۰

ساعت ۹ صبح که به کاخ سعدآباد آمدم اتومبیل نخست‌وزیر را

درب قصر دیدم.

شرفیابی نخست‌وزیر در آن ساعت دلیل پیش آمد مهمی بود و مرا متعجب و نگران ساخت* به دربار که رسیدم آقای علی منصور نخست‌وزیر با آقای محمود جم وزیر دربار در صحبت بودند و آثار اضطراب از وجناتشان هویدا بود. چند دقیقه بعد نخست‌وزیر رفت. وزیر دربار گفت گویا وضع سخت شده زیرا اعلیحضرت سفرای روس و انگلیس را احضار کرده‌اند و ساعت ده به اتفاق جواد عامری کفیل وزارت خارجه شرفیاب می‌شوند. این شرفیابی بی‌مقدمه بهترین دلیل وخامت وضع بود ولی چون نیم‌ساعتی به موقع شرفیابی باقی نمانده بود و باید حسب‌الوظیفه مقدمات را فراهم سازم، مجال این که تحقیقات بیشتری در اطراف امر از وزیر دربار کنم نداشتم. موقعی که جلوی عمارت شاه رسیدم بر خلاف عادت اعلیحضرت از دفتر خود بیرون آمد، مرا که دید پرسید چه می‌کنید. عرض کردم ترتیب شرفیابی را می‌دهم فرمودند بلی همین که آمدند فوراً خبر بدهید.

چند دقیقه به ساعت ده مانده بود، سفیر کبیر شوروی و وزیرمختار انگلیس به اتفاق عامری رسیدند و به حضور همایونی هدایت شدند. شرفیابی عامری هیچ‌وقت بیش از ده دقیقه طول نمی‌کشید ولی این بار از یک ساعت هم تجاوز کرد چنان که وقتی والاحضرت ولیعهد و

---

* زندگانی روزانهٔ شاه و اوقات شرفیابی مقامات مختلفه به حدّی با نظم ترتیب داده شده بود که احدی را حق شرفیابی در غیر موقع نبود. ساعت ۷ صبح به دفتر می‌آمد و تا ساعت هشت تنها گزارش‌های مهمّ را می‌خواند. از ساعت ۸ تا ۹ رئیس دفتر مخصوص شرفیاب می‌شد. از ۹ تا ۱۰ متناوباً یک روز وزیر جنگ و روز دیگر نوبهٔ رئیس ستاد بود. رؤسای درجه اوّل دربار و وزیران بین ساعت ده و یازده‌ونیم حق شرفیابی داشتند. بنابراین برای این که این نظم برهم خورده باشد و نخست‌وزیر قبل از ساعت ۹ شرفیاب شود باید واقعهٔ مهمی رخ داده باشد.

شاهزاده خانم فوزیه به عادت معمول ساعت یازده به حضور پدر رسیدند، بار سفرا هنوز ادامه داشت و مجبور شدند در سفره خانه منتظر شوند.

تا آن موقع من هنوز اطّلاعی از ورود قوای روس و انگلیس به خاک ایران نداشتم و گمان می کردم مشکلات تازه‌ای پیش آمده که کار را از مذاکره با نخست‌وزیر و کفیل وزارت خارجه، به شرفیابی حضور شاه کشانده است. همین غفلت سبب شد که پس از مرخصی سفرا به وزیر مختار انگلیس بگویم شرفیابی مطول بی سابقه‌ای بود، امیدوارم نتایج خوبی در بر داشته باشد. بولارد گفت ما هم همین امید را داریم ولی اختلاف نظر بسیار است. گفتم یقین دارم با حسن نیّتی که در شما سراغ داریم اشکال و اختلاف رفع شود جواب داد ما که کشورمان در جنگ است و هم میهنانمان هر روز به کشتن می روند میل نداریم ملل دیگر را به کشتار بدهیم.

مذاکرات عرض راه یعنی فاصله‌ای که بین دفتر شاه و محل خداحافظی بود به همین خاتمه یافت. البته اگر از اشغال خاک ایران و ورود قوای روس و انگلیس خبر داشتم دیگر چنین صحبتی که به هیچ‌وجه مناسب با آن تجاوز نبود نمی کردم. بعد اطلاع یافتم که چهارونیم صبح همان روز سفیر روس و وزیرمختار انگلیس به منزل نخست‌وزیر رفته، مشارالیه را بیدار و به او گفته بودند چون از مذاکرات و تعاطی یادداشت نتیجه‌ای حاصل نگردید، در همین ساعت قوای دولتین وارد خاک ایران خواهند شد. نخست‌وزیر پس از رفتن سفرا فوراً به حضور شاه شرفیاب و مطلب را به عرض می رساند و قرار بر احضار سفرای روس و انگلیس می شود.

بعداً از عامری که در شرفیابی حاضر و مذاکرات را ترجمه می کرد شنیدم که شاه از سفرا پرسیده بود منظورتان از این اقدام

چیست؟ اگر قصد جنگ دارید که دیگر جای صحبت باقی نمی‌ماند، ولی اگر مقصود اخراج آلمان‌ها باشد که من اطمینان داده بودم خواهند رفت.

سفرا در پاسخ می گویند فعلاً اختیار از دست نمایندگان سیاسی خارج و به دست فرماندهان لشگری افتاده[است].

پس از این که این سؤال و جواب را طرفین چندین بار به صور مختلف تکرار می کنند، وزیرمختار انگلیس وعده می دهد گفتهٔ شاه را به دولت خود تلگراف کند و کسب تکلیف نماید.

ساعت پنج بعدازظهر همان روز وزیر مختار آلمان که اجازهٔ شرفیابی تحصیل کرده بود به دربار آمد. قبل از شرفیابی نوشته‌ای را که باید بخواند به من ارائه داد.

مفاد آن تمجید و تحسین از سیاست بی‌طرفی ایران و تشویق به تعقیب آن بود. تا آن‌جا که من اطلاع دارم غیر از خواندن آن بیانیه، مذاکرات دیگری با اعلیحضرت نشده بود و شرفیابی هم طولی نکشید.

جلسهٔ فوق‌العادهٔ هیئت‌وزیران، شب در کاخ سعدآباد تشکیل شد.

والاحضرت ولیعهد برخلاف معمول به کاخ آمده مدّتی خارج از جلسه با وزیر دربار و من صحبت کردند و در اواخر جلسه به اطاق هیئت رفته چیزی نگذشت که عامری از هیئت بیرون آمد و به من گفت خواهش دارم تلگرافی از طرف اعلیحضرت برای مستر روزولت رئیس جمهور آمریکا تهیه کنید. در ضمن این که داشت رئوس نکاتی را که باید در آن تلگراف گنجاند توضیح می داد، نخست‌وزیر به دنبال او رسید و متن فارسی تلگرافی را که خودش مسوّده کرده و ظاهراً به تصویب شاه رسیده بود ارائه داد و گفت چون عجله داریم تغییری در متن ندهید و عین آن را به فرانسه ترجمه کنید تا فوراً به صحهٔ همایونی برسد و مخابره شود.

این هر چند بسیار تعجب آور بود چه، شاه عادت نداشت که کار کسی را به دیگری رجوع کند. [به] خاطر دارم پس از تغییر یکی از وزرای خارجه چون وزیر بعدی تسلّطی به زبان فرانسه نداشت، وزیر دربار به شاه عرض کرده بود خوب است در شرفیابی‌ها انتظام عهده‌دار ترجمه بشود. با وجود این که شاه می‌دانست که تمام خدمت من در وزارت خارجه بود مع هذا به وزیر دربار فرموده بودند این کار، کار وزارت خارجه است. اگر وزیر زبان خارجی خوب نمی‌داند خودش از وزارت خانه مترجمی همراه بیاورد. با آن دقت و وسواس که شاه داشت، نمی‌دانم آن شب چه کسی در هیئت پیشنهاد کرده بود که بدواً [یادداشت] تهیه و بعد ترجمه تلگراف به من ارجاع شود. به هر حال اگر مجال باقی و دست من در تهیهٔ تلگراف باز بود شاید به نحو دیگری انشاء می کردم. ولی چون متن فارسی به تصویب رسیده بود وظیفه‌ای جز ترجمه نداشتم.

مفاد تلگراف این بود: البته از پیش آمد اخیر و حملات بی‌خبر قوای روس و انگلیس به ایران استحضار حاصل فرموده‌اید. ایرادی که آن‌ها داشتند همان توقف اتباع آلمان در ایران بود و با اطمینان‌هائی که در این بابت دادیم باید نگرانی آنها حقاً مرتفع شده باشد. مع هذا خاک ما را اشغال، شهرهای بی‌دفاع را بمباران و نفوس بی آزار را به قتل رساندند. چون آن حضرت را همیشه حامی حق و عدالت شناخته‌ایم، خواهشمندیم آن‌ها را به عواقب سوء این عمل متوجه ساخته، مانع از تجدید و تعقیب آن شوند.

باری با شتاب ترجمه فوری تهیه کرده، به نظر والاحضرت که در این فاصله از اطاق هیئت بیرون آمده بودند رساندم. قرار شد خودم ماشین کنم تا به صحه شاه برسد. در همان موقعی که مشغول ماشین کردن بودم، اعلیحضرت به عادت معمول در سر ساعت هشت جلسهٔ

هیئت را ترک و به عمارت شخصی خود رفت. ناچار شدم تلگراف را جهت امضاء به خوابگاه ببرم. همین که به آنجا رسیدم، چراغ های قصر خاموش شد و پیشخدمت با شمع تلگراف را به حضور برد و به صحه رساند. وقتی از عمارت برگشتم، در تاریکی به علیا حضرت ملکه و والاحضرت شمس برخوردم که در جستجوی شمع بودند. ابتدا از دیدن من وحشت کردند، مرا که شناختند آرام شدند. معلوم شد تاریکی چراغ ها را حمل بر آژیر کرده بودند و از آن جهت مضطربند. عرض کردم نگران نباشید روشنی چراغ های تهران از این جا پیدا و معلوم است که نقصی در برق شمیران حاصل شده، والاّ اگر بنای آژیر بود از شهر شروع می شد. پس از این که تلگراف امضا شده را به نخست وزیر دادم، روانهٔ مهمان خانه در بند که در آن جا منزل داشتم شدم، در مهمان خانه کارتی از یکی از دوستان (زمان بهنام) دیدم. نوشته بود ما در نزدیکی منزل عضدی هستیم، برادرت هم آن جا است بیا که اگر خبری داری به ما هم بدهی. فوری به آنجا رفتم شامی خوردیم و اطلاعاتی که داشتم دادم. صحبت بیشتر سر این بود که شاید این عملیات صوری باشد تا ایران بتواند از بی‌طرفی خارج شود. بهتر است دو روزی صبر کنیم تا قضایا روشن گردد.

معلوم شد بعد ازظهر همان روز سوم شهریور مجلس شورای ملی به تقاضای دولت تشکیل و نخست وزیر چنین گفته[است]:

«مطالبی که حالا به اطلاع آقایان نماینده گان می رسد فقط برای گزارش جریانات اخیر و وقایعی می باشد که روی داده است. آقایان نماینده گان در این موضوع هرگونه اظهاراتی داشته باشند تمنا می شود به جلسات بعد موکول سازند. به طوری که از ابتدای وقوع جنگ کنونی بنابر فرمان ملوکانه مقرر گردید دولت شاهنشاهی بی طرفی ایران را اعلام نموده با تمام وسایل و قوای خود، دقیقاً این سیاست را

پیروی و به موقع اجرا گذاشت. و با یک رویه صحیح و روشن در حفظ کشور از خطر سرایت وقایع جنگ و در صیانت حقوق مشروع تمام دول که با ایران رابطه دارند به ویژه دول همسایه کوشید. چنان که تا به حال به هیچ وجه خطری در ایران از هیچ طرف به هیچ یک از آن‌ها متوجه نگردیده است. (صحیح است). با این حال دولت انگلیس و بعد از اتفاق آن دولت با دولت شوروی هر دو متفقاً اظهاراتی مبنی بر نگرانی از وجود یک عده آلمانی در ایران نمودند و دو نوبت در تاریخ ۲۸ تیرماه و ۲۵ مرداد ماه همین سال برطبق اظهارات مزبور به وسیلهٔ نمایندگان خود تذکاریه‌هائی تسلیم داشتند که اخراج قسمت عمده از آلمانی‌های مقیم ایران را درخواست می‌کردند. در پاسخ این اظهارات، چه ضمن مذاکرات عدیده شفاهی و چه طبق تذکاریه‌های تاریخ ششم مرداد و تاریخ سی‌ام مرداد، کتباً اطمینان‌های کافی در مراقبت های دولت ایران نسبت به رفتاری که اتباع بیگانه و عدم امکان بروز مخاطراتی از عدهٔ محدودی آلمانی که در ایران مشغول کار معینی هستند داده شد و برای مزید اطمینان دو دولت اقدامات مقتضی برای کاستن عده معتنابهی از شماره آلمانی‌ها[1] به عمل آمد و به جریان افتاد. مراتب مکرر چه در تهران و چه در مسکو ولندن به مقامات دولت انگلیس و شوروی خاطرنشان و آنچه ممکن بود برای حصول اطمینان و روشن ساختن نظریهٔ آن‌ها کوشش گردید. متأسفانه با تمام این مجاهدات که دولت ایران به منظور حفظ امنیت و آسایش کشور و رفع نگرانی دو دولت همسایه خود نمود، در عوض حسن تفاهم و تسویه مسالمت آمیز قضیه، نتیجه این شد که نمایندگان شوروی و انگلیس ساعت چهار صبح امروز به منزل نخست‌وزیر رفته هر کدام یادداشتی

---

۱ ـ اصل آلمان‌ها.

مبنی بر تکرار مطالب گذشته که جواب آن‌ها با اقدامات اطمینان بخش داده شده بود، تسلیم و در این یادداشت‌ها توسل خود را به نیروی نظامی اخطار کرده‌اند. و مطابق گزارش‌های رسیده معلوم می‌شود نیروی نظامی آن‌ها در همان ساعت که نمایندگان مزبور در منزل نخست وزیر مشغول مذاکره بودند، از مرزهای ایران عبور نموده نیروی هوائی شوروی در آذربایجان به بمباران شهرها پرداخته و قوای زیاد از جلفا به سمت تبریز اعزام شدند. در خوزستان قوای انگلیس به بندر شاپور و خرمشهر حمله برده کشتی‌ها را غافلگیر نموده صدمه زده‌اند. و نیروی هوائی آن دولت به اهواز بمب ریخته همچنین قوای انگلیس با وسایل موتوریزه فوق‌العاده زیاد از طرف قصرشیرین به سمت کرمانشاه در حرکت می‌باشد. قوای متجاوز از هر نقطه که با نیروی ارتش ایران مواجه شده، طبعاً تصادم و زد و خوردی هم رخ داده است.

دولت برای روشن ساختن علت و منظور این تجاوزات به فوریت مذاکرات و اقدامات به عمل آورده و منتظر می‌باشد که البته به استحضار مجلس شورای ملی خواهد رسید. چون فعلاً منتظر نتیجهٔ مذاکرات هستیم تقاضا شد در این جلسه غیر از استماع گزارش صحبتی نشود. بعد به موقع مجلس را برای استحضار از نتیجهٔ مذاکرات و اتخاذ تصمیم خبر خواهیم داد. دولت لازم می‌داند به عموم افراد کشور توجه و تأکید نماید که در این موقع با کمال خونسردی، متانت را رعایت نموده با نهایت آرامش رفتار نمایند.*

---

*ـ متن اظهارات نخست وزیر (علی منصور) از صورت مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی نقل شده است.

سه شنبه چهارم شهریور

صبح زودتر از منزل به کاخ آمدم، نخست‌وزیر و کفیل وزارت خارجه شرفیاب شدند. سرهنگ ارفع رئیس اداره مرموزات وزارت جنگ که در سفرها همیشه همراه شاه بود و تلگراف وزارت جنگ را کشف رمز می کرد، چندین بار برای عرض گزارش های تلگرافی شرفیاب شد و اخبار روز گذشته را که امروز رسیده بود به عرض رساند، اغلب تلگرافات حاکی از خسارت و تلفات وارده بود. خبر کشته شدن سرتیپ بایندر فرمانده نیروی دریائی و نصرالله نقدی و غرق کشتی ببر و پلنگ در امروز رسید. موقعی که سرهنگ ارفع یکی از آن تلگرافات را در حضور من به عرض شاه رساند، اعلیحضرت با صدائی دلخراش فریاد کرد پس چه ماند! بعد از ظهر ساعت چهار، وزیران به کاخ آمدند. چون اطاق هیئت رو به جنوب و در روز بسیار گرم بود، شاه و ولیعهد به یکی از تالارهای شمالی که اثاثیه ناتمامی داشت رفتند و هیئت درآن‌جا تشکیل شد. پس از سه‌ربع ساعت شاه و ولیعهد و وزرا دسته‌جمعی[۱] از اطاق خارج شدند. به جز خود شاه، بقیه حال منقلبی داشتند و چشم بعضی از جمله عامری اشک آلود بود. شاه و ولیعهد به طرف باغ و وزیران به اطاق هیئت رفتند. خواستم سبب این حالت را از آن‌هائی که خصوصیت بیشتری با آن‌ها داشتم جویا شوم که شاه مرا احضار کرد. فرمود از قول من به نخست‌وزیر بگوئید. مطلب خیلی محرمانه است و مشاوره شماها هم باید خیلی محرمانه باشد. همین که شورشان تمام شد بیا و به من اطّلاع بده. من پیغام شاه را به همین نحو به نخست‌وزیر رساندم. منصور گفت به عرضشان برسانید که البته متوجه اهمیت موضوع و جنبه محرمانهٔ آن هستیم.

---

۱ ـ اصل: دسته جمع

پس از نیم ساعتی وزرا به تالار شمالی برگشته و جلسه با حضور شاه و ولیعهد دوباره تشکیل گردید.

گرچه شرح آن جلسه را مختلف شنیدم، ولی آنچه که سهیلی و عامری نقل کردند این بود:

شاه می گوید تمام مساعی من در این بیست ساله مصروف این بود که از نفوذ بیگانگان بکاهم و موفق هم شدم. حالا احساس می کنم که به همان جهت با من نمی‌خواهند کنار بیایند. زیرا هر چه دیروز از آن ها پرسیدم چه می‌خواهید جواب صحیحی ندادند. در این صورت بهتر است. کناره گیری کنم و استعفا بدهم. بعضی از وزیران از روی ایمان و یا از ترس با این فکر مخالفت می کنند. شاه می گوید دیشب تمام شب را در این باب فکر کردم و به این نتیجه رسیدم. ولیعهد اظهار می دارد این ها آنچه فکر می کنند نمی گویند وحقایق را به عرض نمی رسانند. سهیلی عرض می کند ما باکی نداریم و همه گرد اعلیحضرت حلقه زده‌ایم. کناره گیری اعلیحضرت را هم صلاح نمی‌دانیم. برای اثبات تغییر سیاست خارجی بهتر است دولت استعفا دهد.

در این موقع بود که اعلیحضرت گفته است بروید باهم شور کنید ونظر خود را نیم ساعت دیگر به من بگوئید. بعد که مجدداً به حضور شاه می رسند، نظر سابق را که با استعفای کابینه و تغییر دولت منظور حاصل خواهد شد تائید می کنند. شاه پس از شنیدن این اظهارات می گوید:

یا من درست مطلب را نفهماندم یا شما آن‌طور که باید منظور مرا درک نکردید. با تغییر دولت منظور حاصل نمی شود، بازهم در نظر سابق باقی هستم و بیانیه‌ای را که من در مجلس باید بخوانم و استعفاء دهم تهیه کنید.

ظاهراً با این خیال و تصمیم وزراء را مرخص کرده بود. ولی فردا صبح که نخست‌وزیر شرفیاب شده بود، شاه را متقاعد می‌سازد که در کناره‌گیری اصرار نورزد و با استعفای دولت قناعت کند.

وزیرانی که در کابینه منصور عضویت داشتند از این قرار بودند:

علی منصور نخست‌وزیر و وزیر پیشه و هنر، **مجید آهی** وزیر دادگستری، علی سهیلی وزیر کشور، **اسمعیل مرات** وزیر فرهنگ، جواد عامری کفیل وزارت خارجه (پس از انفصال مظفر اعلم دیگر وزیر خارجه‌ای تعیین نشد و در چنان روزهای سخت وزارت خارجه چندین ماه بی‌وزیر ماند)، **عباسقلی گلشائیان** کفیل وزارت دارائی، دکتر **محمد سجادی** وزیر راه، **وثیقی** کفیل بازرگانی، **رام** رئیس کل کشاورزی (در حکم وزیر بود و در جلسات هیئت شرکت می‌نمود.)

سرلشگر **احمد نخجوان** کفیل وزارت جنگ (وزیر جنگ هیچ‌وقت در جلسات هیئت‌وزیران حضور نیافت و سر و کارش مستقیماً با شاه بود. به این معنی که نه او از جریان کارهای دولت اطلاع داشت و نه وزیران از امور وزارت جنگ)، **علم (امیر شوکت‌الملک)** وزیر پست و تلگراف

چهارشنبه پنجم شهریور

صبح بیشتر با آمد و رفت مأمورین ستاد ارتش و گزارش اقدامات قشونی برگزار شد. در حدود پنج‌ونیم بعدازظهر، شاه پرسیدند روزنامه اطلاعات درآمده یا خیر؟ عرض کردم زودتر از غروب به سعدآباد نمی‌رسد. فرمودند پس با تلفن از **مختاری** (رئیس کل شهربانی) بپرسید درآمده و خبر استعفای کابینه را منتشر کرده است یا نه؟ از مختاری جویا شدم، گفت درآمده و خبر را هم درج کرده است. پس از این که جواب را به عرض اعلیحضرت رساندم فرمودند نخست‌وزیر

نخواهد آمد ولی وزرا می‌آیند، همین که جمع شدند به من خبر بدهید. این را گفتند و رفتند. به تدریج سر و کلهٔ وزیران پیدا شد، سهیلی مرا کنار کشید و گفت گمان دارم تنها کسی که در این موقع بتواند عهده‌دار نخست‌وزیری بشود فروغی باشد. من هم نظر او را تائید کردم. گفت خیال دار[م] امشب **فروغی** را به شاه پیشنهاد کنم. [م] گویا صبح همین روز، عامری هم این پیشنهاد را به شاه کرده و اعلیحضرت به طور کنایه فرموده بودند چرا **وثوق‌الدوله** و **قوام‌السلطنه** را پیشنهاد نمی‌کنی؟ عرض می‌کند آن‌ها را نمی‌شناسم. مطلب به همین‌جا خاتمه می‌یابد و دنباله‌ای پیدا نمی‌کند.

باری پس از این که وزرا همه جمع شدند، به عرض شاه رساندم و به اتاق هیئت آمدند. من در اتاق مجاور نشسته بودم و چون هوا گرم و پنجره‌ها باز بود صدای شاه و وزیران شنیده می‌شد، ولی تشخیص جزئیات آسان نبود. از قراری که بعداً از وزرا اطلاع حاصل کردم، اعلیحضرت این را فرموده بودند یکی از خودهایتان که ارشد باشد نخست‌وزیر شود و به آهی تکلیف می‌کند. آهی دلایلی می‌آورد که در چنین موقع بهتر است شخصی از خارج تعیین شود تا دال بر تغییر سیاست باشد.

در دنباله این استدلال نام فروغی را می‌برد. شاه می‌فرمایند فروغی که پیر و بیمار است. به عرض می‌رسد با وجود این برای خدمت حاضر است و ما هم به او کمک می‌کنیم. اعلیحضرت قبول می‌کند، در این موقع سهیلی از اتاق هیئت بیرون آمد و گفت شاه امر فرمودند فروغی فوراً احضار شود. چون معلوم بود برای چه کاری است و می‌دانستم که پاکشی ندارد به تلفن‌چی سپردم به فروغی خبر دهد حاضر باشند تا اتومبیل برسد. ضمناً برای این که مطلب درز نکند خودم به طرف درب باغ رفتم تا یکی از شوفرها که آدرس را بداند

مأمور این کار کنم. در این بین سرو صدائی در پارک راه افتاد و شنیدم که اسم مرا صدا می کنند. معلوم شد اعلیحضرت دستور داده که خود انتظام دنبال فروغی برود.

با شتاب هر چه تمامتر به طرف شهر آمدم. ساعت ۷ گذشته و چراغ ها روشن شده بود که به تهران رسیدم. دیدم فروغی خود را حاضر کرده و به یکی از فرزندان سپرده که همراه او بیاید. مرا که دید خوشوقت شد و از آوردن فرزند منصرف گردید.

به طور شوخی گفتم خاله گردن دراز را دنبال آقا فرستاده‌اند. تبسمی کرد و به اتفاق سوار و عازم شمیران شدیم. در بین راه برای این که راننده حرف ما را نفهمد به فرانسه صحبت می کردیم. به ایشان گفتم خوشوقتم که روزگار شما را برای همچو موقع مشگل نگاه داشت. جواب داد گمان نمی کنید دیر شده باشد! سپس وارد لزوم اعلام ترک مخاصمه شدیم. می گفت کی است که بتواند از ایران توقع محاربه با دو همسایهٔ قوی مثل روس و انگلیس را داشته باشد. در این صحبت ها بودیم که اتومبیل به سعدآباد رسید، معلوم شد با تمام شتاب و سرعتی که در رفتن و آمدن به خرج دادیم، باز شاه بی‌صبری می کرده و چندین بار جویا شده بود که رسیده‌اند یا نه؟ از پلّه ها که بالا آمدیم ولیعهد با وزیر دربار در اطاق انتظار مشغول صحبت بودند، فروغی را متوجه ساختم و تعظیم کرد. من دیگر منتظر احوالپرسی آن‌ها نشده به اتاق هیئت رفتم و آمدن فروغی را به عرض رساندم، فرمودند بیاید. فروغی را به حضور شاه هدایت کردم و به خدمت ولیعهد برگشتم. چون والاحضرت ولیعهد جز در ایام کودکی فروغی را ندیده بود و مراجعتشان به ایران مقارن عزل فروغی شد و تماسی باهم نیافته بودند، می ترسیدم با آشنائی که ولیعهد به احوال ابوالحسن فروغی داشت خیال کند این دو برادر از یک قماش هستند. به این

جهت لازم دیدم شمّه‌ای در معرفی و تمجید فروغی به ایشان بگویم. پرسیدند مگر او را از نزدیک می‌شناسی؟ عرض کردم علاوه بر سوابق موروثی و اکتسابی و سمت ریاستی که در وزارت خارجه و جامعه ملل به من داشته، چون مردی فاضل و دانا است در ایّام بی کاری اغلب به دیدن او می‌رفتم و از محضر خودش و کتابخانهٔ نفیسی که دارد استفاده می‌کردم.

شاه پس از خوش‌وبش، به فروغی تکلیف نخست‌وزیر می کند. جواب می‌دهد اگر چه پیر و علیل هستم ولی از خدمت دریغ ندارم، شاه می‌فرماید هر کدام از وزرا را هم که خواسته باشید تغییر دهید آزادید* فروغی عرض می کند چون همه خدمتگزارند فعلاً حاجت به تغییری نیست. شاه می گوید پس سهیلی وزیر خارجه شود و عامری به وزارت کشور برود. در همین جلسه تصمیم به ترک مخاصمه هم گرفته شد.

در این موقع شاه تنها از اطاق هیئت بیرون آمد و به ولیعهد گفت فروغی گرچه پیر است ولی در چنین موقعی برای خدمت بسیار مناسب می‌باشد، حالا هم می‌رود کابینهٔ خود را تشکیل دهد. ضمناً تصمیم گرفتیم ترک مخاصمه را هم اعلام کنیم.

شاه این را گفت و به اتفاق ولیعهد به راه افتادند. وزیر دربار ومن هم که تا حدود عمارت باید دنبال باشیم همراه می‌رفتیم. راجع به ترک مخاصمه، ولیعهد ایراداتی می گرفت که به این صورت قانونی نیست. اگر چه آن ایرادات را که نمی‌دانم از که شنیده بودند وارد

---

* باید توجه داشت در دوره‌ای که نخست‌وزیری اسمی بیش نبود و یکایک وزیران را خود شاه تعیین می کرد منظور از چنین اظهاری این بود که بفهماند این بار شما واقعاً نخست‌وزیر و در انتخاب همکاران آزادید. شاه از آن روز به بعد سعی داشت نشان دهد که رژیم ایران دموکراسی است نه دیکتاتوری.

نبود، باز شاه را به تردید انداخت. برگشت که با فروغی صحبت کند ولی وزرا رفته بودند. حس می کردم شاه که قطعاً از رجال سابق که فروغی هم یکی از آن‌ها بود بارها نزد فرزند بد گفته، اینک که مجبور به احضار و ارجاع خدمت شده ناراحت است و توضیحاتی که راجع به صلاحیت فروغی برای نخست‌وزیری می دهد؛ بیشتر از آن جهت است.شب با خیال راحت‌تری به خانه برگشتم و جریان را به طور مرموز به برادرم تلفن کردم. راحتی خیال من از دو جهت بود یکی این که با تصمیم به اعلام ترک مخاصمه نگرانی که همه از بروز جنگ داشتیم مرتفع می‌شد. چه با همهٔ اعتماد و اطمینانی که به عقل و درایت شاه داشتیم بعید نبود که اگر از همه جا مأیوس شود، با همان قوای ناچیز باز از در مخاصمه برآید. علت دوم راحتی خیالم، انتصاب فروغی بود.

گذشته از علاقه و احترامی که همهٔ عمر نسبت به این مرد داشتم چون در سنوات اخیر و مخصوصاً ایّام بی کاریش با او محشورتر شده بودم، بیشتر به صفاتش پی بردم و هرچه اشخاص بی‌سواد و بی‌اطّلاع سر کار آمدند از برکناری او متأسف‌تر شدم. بارها آرزو می کردم کاش ستارهٔ اقبال او دوباره طلوع کند و زمام امور را به دست گیرد. نقایصی که مرحوم فروغی داشت بر من پوشیده نبود و شاید در موقعی با کمال بی‌طرفی محسنات و نقایص او را سنجیده و بنویسم ولی چیزی که برایم مهم بود، در همچو موقع مشکلی که عقل و متانت و نکته‌سنجی مهمتر از عزم و شهامت و همت است جز فروغی کس دیگری از عهدهٔ این مهم بر نمی آمد.

پنجشنبه ششم شهریور

بعد از دو روز آشوب و بی‌تکلیفی که بر همه از سالی مطول‌تر

آمد، مردم تا حدّی امیدوار شدند که بلکه با اعلام ترک مخاصمه وضع آرامش یابد و حل اختلاف از طریق دیپلماسی میّسر گردد. صبح، سهیلی به حضور شاه رسید. در مراجعت مدّتی با هم صحبت کردیم. می گفت نماینده گان خارجه از تعیین فروغی اظهار خشنودی می کنند و حسن اثر کرده [است]. ضمناً گفت برادرت عبدالله را هم مجبور کردم ریاست اداره سوّم سیاسی را قبول و در این موقع مشکل با ما کمک کند.

کابینه فروغی که شب قبل تشکیل شده بود صبح پنجشنبه به این شرح به مجلس شورای ملی معرفی گردید: محمدعلی فروغی نخست وزیر، مجید آهی وزیر دادگستری، علی سهیلی وزیر امور خارجه، ابراهیم علم وزیر پست و تلگراف، اسمعیل مرات وزیر فرهنگ، دکتر محمد سجادی وزیر راه، جواد عامری وزیر کشور، سرلشکر احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ، صادق وثیقی کفیل بازرگانی، عباسقلی گلشائیان کفیل دارائی، مصطفی قلی رام رئیس اداره کل کشاورزی.

فروغی پس از معرفی دولت اظهار داشت: خاطر آقایان نماینده گان محترم از نیّات مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در باره اصلاحات و پیشرفت امور کاملاً مستحضر است، و در ضمن برنامه هائی که از طرف دولت های وقت پیشنهاد مجلس شورای ملی شده است، ملاحظه فرموده اند. بنابراین دولت امروزی به ورود در برنامهٔ تفصیلی حاجتی نمی بیند و همین قدر به استحضار عالی نماینده گان محترم می رساند که با نهایت جدیّت در حفظ مناسبات حسنه با دول خارجه مخصوصاً همسایگان و تعقیب اصلاحاتی که منظورنظر اعلیحضرت همایونی و عموم ملت است خواهد کوشید. ضمناً خاطر آقایان نماینده گان محترم را مستحضر می سازد به طوری که به خوبی آگاهی دارید دولت و ملت

ایران صمیمانه طرفدار صلح و مسالمت بوده و می باشد. برای این که نیّت تزلزل ناپذیر آن کاملاً بر جهانیان مکشوف گردد در این موقع که از جانب دو دولت شوروی و انگلستان اقدام به عملیاتی شد که ممکن است موجب اختلال صلح و سلامت گردد، دولت با پیروی از نیّات صلح جویانه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به قوای نظامی کشور اکنون دستور می دهد که از هر گونه عملیات مقاومتی خودداری نمایند. تا موجبات خون ریزی و اختلال امنیت مرتفع شود و آسایش عمومی حاصل گردد.

فروغی به عنوان این که دولت باید فوراً مشغول مذاکرات و اقداماتی بشود رأی اعتماد خواست و مجلس با اکثریت آراء به کابینهٔ ایشان رأی داد.

جمعه هفتم شهریور

چون می دانستم عدّه[ای] از اعضای وزارت خارجه و خود وزیر با وجود تعطیلی کار می کنند، صبح سری به وزارت خارجه زدم. سهیلی و بعضی از رفقا را ملاقات و مدتی راجع به اوضاع صحبت کردیم. ناهار در رستوران ری صرف شد. **محمداکبر**(۵) بسیار نگران بود و می گفت طیارات شوروی باز در پهلوی و رشت بمب ریخته اند. گفتم ممکن است خبر اعلان ترک مخاصمه هنوز به نظامیان شوروی نرسیده باشد.

بعدازظهر را به منزل یکی از دوستان رفتم. نزدیک غروب خبر آوردند راه اصفهان را به مناسبت حرکت شاه بسته اند. شاه با تمام خانواده به اصفهان رفته و اتومبیل های شخصی را هم می گیرند. فوراً بساط را برهم زده و آمدیم ببینم گرفتن اتومبیل حقیقت دارد یا نه. چون خبری نبود سوار شدیم و به باشگاه ایران رفتیم. دوستان

اتومبیل ها را در آن‌جا پنهان کردند تا از خطر مصادره در امان باشد. من نگران بودم که شاید در موقع حرکت شاه مرا خواسته و دسترسی نیافته باشد. به منزل تلفن کردم معلوم شد مراجعه‌ای نشده، چون ماشین نداشتم به میدان توپخانه رفتم که با اتومبیل به شمیران بروم. اتفاقاً یکی از اتومبیل های وزارت خارجه رسید و مرا رساند. از جلوی کاخ ولیعهد که می گذشتم ماشین های زیادی ایستاده بودند. از افسر نگهبان پرسیدم مگر سفری در پیش است؟ جواب داد چه عرض کنم. از لحن جواب معلوم بود می‌خواهد بگوید چرا چنین سؤالی که حق دادن جواب درست را ندارم، از من می کنید. به هر حال دانستم که اگر سفری هم در پیش باشد، خبر حرکت شاه و ولیعهد دروغ بوده است. به دربند که رسیدم (ساعت ده بود) چراغ ویلای آقای **شکوه** رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی را روشن دیدم. گفتند الان از دربار آمده‌اند، چون دیر وقت بود نخواستم مزاحم ایشان شوم، به منزل رفته خوابیدم.

شنبه هشتم شهریور

قرار بود به نمایندگی در بار در مراسم تشییع جنازه **سواددواز** سفیر کبیر ترکیه که چند روز قبل فوت شده بود شرکت کنم. به شوفر سپرده بودم صبح زودتر از معمول به سراغ من بیاید. قبل از ساعت مقرر رسید و پرسید باز به شهر می‌روید یانه؟ گفتم مگر چه خبر است. گفت از دیشب تمام اتومبیل های دربار را بنزین گیری کرده مهیای سفر هستیم. گفتم پس برو از مهمان‌خانه در بند به آقای جم وزیر دربار تلفن کن و بپرس آیا همان‌طور که معهود بود برای تشییع جنازه به شهر باید بروم و یا به دربار بیایم. رفت و خبر آورد که می گویند بروید به شهر من هم حرکت کردم. به سفارت ترکیه که رسیدم، سهیلی وزیرخارجه و حمید سیّاح مدیرکل آن‌جا بودند. در

این اثنا کسی آمد و به کاردار ترکیه گفت وزیر مختار آلمان به دیدن شما آمده، شارژر دافر رفت و برگشت، سهیلی گفت وزیر مختار آلمان اظهار می‌دارد از دولتم دستور رسیده که خود را تحت حمایت شما قرار دهم، هرچه به او می گویم که هنوز در این باب به من دستوری نرسیده، نمی‌رود و اصرار دارد. پس از شور و مذاکره صلاح دیدیم آقای سهیلی ایشان را ببیند و بگوید مناسب است فعلاً شما به سفارت خود برگردید تا تکلیف روشن شود. همین کار شد وزیر مختار به سفارت برگشت و جنازه را حرکت دادند.

سهیلی ومن در یک اتومبیل بودیم و تا امامزاده عبدالله جنازه را مشایعت کردیم و در بین راه اخباری که روز گذشته راجع به حرکت شاه شنیده بودم به او گفتم و علاوه کردم که گرچه آن اخبار دروغ بود ولی مقدمات حرکت فراهم است. باهم رمزی قرار دادیم که اگر در برگشت به سعدآباد معلوم شد قصد سفر دارند، به این وسیله مطلب را به او برسانم.

به هر جهت به قصر قاجار (نزدیک بی‌سیم) که رسیدم طیاراتی در پرواز بود و توپ های ضدهوائی تیراندازی می کردند. متعجب شدم که چگونه با اعلام ترک مخاصمه که یکی از شرایطش عدم تیراندازی به هواپیماهای متفقین بود، باز به آن‌ها شلیک می کنند. تا سعدآباد تیراندازی ادامه داشت. در آن‌جا خبر رسید که در قلعه‌مرغی اعتصاب و اختلافی بین افسران نیروی هوائی دست داده، چند نفر از آن‌ها به سوی رؤسای خود تیر خالی کرده و با دو سه طیاره فرار کرده‌اند. شلیک توپ های ضدهوائی به قصد پائین آوردن آن‌ها بوده و چون اصابت نکرد، متمردین به محلی که هنوز معلوم نیست فرار کرده‌اند(٦).

وزیر دربار را که دیدم گفت: «اعلیحضرت تصمیم به حرکت

[به] اصفهان دارند، خانواده سلطنتی یا حرکت کرده و یا در شرف حرکتند. شاه و ولیعهد هم بعداز ظهر عزیمت می‌نمایند.» پرسیدم: «ما چه تکلیفی داریم؟» گفت: «هنوز معلوم نیست.» در حدود ساعت یازده وزیر دربار شرفیاب شد و در برگشت گفت: «امر فرمودند من هم به اصفهان بروم.» پرسیدم:«من چه باید بکنم؟» گفت:«چیزی راجع به شما نفرمودند.» چون [شاه] ساعت ۱۱ونیم ناهار می‌خورد تا ظهر منتظر شدم که بلکه پس از اتمام ناهار دستوری بدهد، خبری نشد. فکر کردم بهتر است به منزل بروم ولباسی که برای تشییع در برداشتم تغییر دهم تا ببینم چه می‌شود. به زحمت زیاد اتومبیل دست و پا کردم و مرا به در بند رساند. لباس عوض شد و پیاده از باغ سعدآباد به کاخ برگشتم. در بین راه ولیعهد و شاهپورها را دیدم. پرسیدند چه خواهی کرد؟ عرض کردم هنوز امری نفرموده‌اند. شاهپور عبدالرضا به فرانسه گفت هر طور شده بیا و ما را تنها نگذار. در بار وضع غریبی داشت از کارمندان دفتری تا خدمه هیچکس تکلیف خود را نمی‌دانست. مستخدمین که معمولاً در سفر همراه شاه بودند نه تکلیف خود را می‌دانستند [ونه] پولی که به خانواده بدهند ناله و شکایت از هر طرف بلند بود، همین‌قدر شنیدیم قرار شده پس از حرکت شاه همگی به شهر بروند تا وضعشان بعداً روشن شود.

وزیر دربار یادداشتی به نخست‌وزیر نوشت و شکرائی رئیس دفتر دربار را توصیه کرد که فکری برایش بکنند.

من یکسر جلوی خوابگاه شاه رفتم و منتظر بیرون آمدن ایشان شدم.

اثاثیهٔ صندوقخانه و آشپزخانه را بار کامیون‌ها می کردند و اسباب آبداری را در اتومبیلی که من سوار می‌شدم می‌ریختند. در این اثنا (دوبعداز ظهر) شاه از عمارت بیرون آمد، مرا که دید به تصور

این که خبر تازه‌ای داشته باشم یکّه خورد و پرسید: «کاری دارید» عرض کردم «خیر» از پلّه ها پائین آمد و در باغ مشغول قدم زدن شد. من هم به دنبال بودم. با رأفت و مهربانی بی‌سابقه‌ای مثل این که دو دوست با هم صحبت کنند وارد مذاکره شد که عین آن را نقل می کنم:

شاه: «چه می کنید؟» من: «هنوز که امری نفرموده‌اید.»

شاه: « می خواهم بدانم میل خودتان چیست؟» من: «مأمور در خدمت وظیفه‌ای جز اطاعت امر ندارد.»

شاه: «میل من این است که با ما باشی، حالا به اصفهان می رویم ولی باز بسته به میل خودت است».

شاه که از جزئیات زندگی کسانی که تماس مستقیم با او داشتند مطلّع بود، می دانست در یک سال و نیمی که رئیس تشریفات سلطنتی شده‌ام با حقوق ناچیز ماهی دویست تومان امرار معاش کرده، گرد هیچ استفاده‌ای از قبیل گرفتن جواز ورود اتومبیل و غیره که شرکت ها به کارمندان مهم در بار می‌دادند نگشته و طرفی ازین خدمت نبسته‌ام. بنابراین از کسی که جز زحمت نعمتی ندیده انتظار فداکاری نمی‌توان داشت.

انسان اگر مختصر غیرتی داشته باشد به حال بزرگی که روزگار از او برگشته رقّت می کند مخصوصاً که اگر من در مدت خدمت در بار نعمتی نبرده بودم آزاری هم از شاه ندیده بودم. چون از لحن بیان شاه معلوم بود که مایل است با او بروم ولی نمی‌خواهد تکلیف شاقی به من بکند بی‌درنگ عرض کردم:

من:« اگر فرمائید البته در التزام خواهم بود منتها وسایل سفر حاضر نکرده و اتومبیل هم ندارم. چنان که ملاحظه می‌فرمائید دارند اسباب آبداری، بار ماشین چاکر می کنند».

شاه: «چه وسایلی می خواهی حاضر کنی؟»

من: «اسباب سفر و مختصر لباس.»

در این بین دکتر **مؤدب نفیسی**(۷) رسید و پیدا بود مطلبی دارد. من خود را کنار کشیدم که بتوانند با هم صحبت کنند. او که رفت دوباره شاه مرا صدا کرد و مذاکرات دنبال شد.

شاه: «ما به این زودی که راه نمی‌افتیم و این کامیون‌ها هم بیخود جلوی راه را گرفته‌اند. پس شما بروید و وسایل خود را آماده کنید. جامه‌دانهایت را توی همین کامیون‌ها (با دست اشاره به طرف کامیون‌ها کرد) بگذار خودت هم با جم بیا اگر عدهٔ آنها زیاد بود و جا نداشتند در اتومبیل خود من سوار شو!»

پس از این امر صریح دیگر محلی برای فکر و تأمل باقی نماند. با عجله به دربند رفتم و در ظرف چند دقیقه مختصر اسباب و لباس که لازم بود بستم. بقیّه اثاثیه و کتب و لباس‌ها را در ویلائی که به من داده بودند به امان خدا گذارده به سرایدار گفتم: «درب ویلا را قفل کن و کلید را نزد خود نگاهدار تا ببینم چه پیش می‌آید.» در مراجعت به قصر **ابوالفتح آتابای** میرآخور ولیعهد(۸) را که جوان نجیب وفاداری است دیدم پرسید: «بالاخره تکلیف سرکار چه شد؟»

تفصیل مذاکره با شاه را اجمالاً برای او نقل کردم. گفت: «اینک که عازم حرکت هستید اگر خواسته باشید ما یک اتومبیل بیوک نوی داریم که متعلق به والاحضرت است اسباب‌های شخصی ایشان را در پشت ماشین جا داده‌ایم. چون من خودم راننده نیستم معمولاً یکی از سربازان وظیفه شوفری می‌کند، چه ضرر دارد خودتان پشت رل بنشینید و به اتفاق حرکت کنیم». من از این فکر بسیار خوشم آمد. از یک طرف دسترسی به جم نداشتم و از طرف دیگر در اتومبیل شاه نشستن و با وی همسفر شدن خالی از خطر و دردسر نبود. در این بین شاهپور علیرضا رسید و از قصد و نقشه‌ای که دارم جویا شد. عرض

کردم چون اعلیحضرت امر فرموده‌اند در التزامشان به اصفهان بروم می خواهم تلفنی به منزل بکنم و اهل خانه را از عزیمت خود مطلع سازم. شاهپور گفت پس بیائید من شما را با اتومبیل خودم به تلفن خانه بسپارم. چون تلفن خانه دور و غیر از شاه و فرزندانش دیگران حق ورود به پارک را با اتومبیل نداشتند، دعوت شاهپور را استقبال کردم.

مرا رساند و به تلفن چی گفت آقای انتظام می خواهد با منزلش صحبت کند کار ایشان که تمام شد من هم با **کریم آقا (سرلشگر بوذرجمهوری)** کار دارم. برادرم پای تلفن بود مطلب را به اختصار به فرانسه به او حالی کردم که هر طور صلاح دانست به مادر و خواهر بگوید. پرسید: «تا کجا می روی» جواب دادم: «فعلاً تا اصفهان و بعد با خداست.»

صحبت ما که تمام شد شاهپور علیرضا شرحی از کریم آقا شکایت کرد که همه خیانت کارند و این مرد تا این ساعت مرا معطل گذارده و بنزین نمی رساند.

از آن جا برگشتم به دفتر دربار که شرحی به برادرم بنویسم و توضیحات بیشتری که در تلفن ممکن نبود بدهم. مشغول تحریر بودم خبری آمد که والاحضرت امر به حرکت فرموده‌اند و آتابای منتظر شما است. من به آن افسر و به راننده مخصوص شاه سپردم که اگر اعلیحضرت سراغ مرا گرفتند به عرض برسانید به طرف قم حرکت کرد.

در حدود چهارونیم بعداز ظهر از شمیران سرازیر شدیم. هوا نسبتاً گرم و جادّه بعد از حضرت عبدالعظیم بسیار بد بود. می راندم و فکرم متوجه عاقبت امر و حوادثی که در پیش خواهیم داشت بود. تا کجا می رویم؟ اصفهان که محل اقامت و مرحلهٔ آخر نیست. اگر کار شاه به استعفا کشید به کجا خواهیم رفت؟ چه وقت و کجا از وی باید

جدا شوم؟ اگر اصرار به ماندن کرد تکلیف چیست؟ دوباره وطن را کی خواهم دید؟

شاید آتابای هم در همین خیالات بود وچیزی نگفت. در طول راه اتومبیل هائی که صاحبانش همه راه فرار را پیش گرفته بودند دیده می شد. دیدن این منظره که علامت خودخواهی وجبن هممیهنان بود مرا بسیار متأثر می ساخت.

در حوالی کهریزک دکتر مؤدب نفیسی و سرلشگر هادی آتابای (۹) (داماد شاه) را دیدم که کنار جاده ایستاده‌اند. پیاده شدیم و میوه‌ای خوردیم. معلوم شد به تصور این که اعلیحضرت بعد از ما حرکت خواهند کرد منتظر رسیدن ایشان هستند که در دنبال باشیم. چون مدتی گذشت و خبری نشد راه خود را دنبال کردیم. به قم که رسیدیم شهر را بی‌نظم و درهم و برهم یافتم، خواستیم نزدیک میهمان خانه توقفی کرده چای صرف کنیم ولی جمعیت به حدی مزاحم بود و دور ماشین ازدحام می کردند که من رفتن را به توقف ترجیح داده به راه افتادیم. چند فرسخی که گذشت، غروب و تاریک شد.

به آتابای گفتم: «رفتن ما به تنهائی به اصفهان معنی ندارد، بهتر است به قم برگردیم و از آن‌جا از تهران تحصیل خبر کنیم.» برگشتیم. دکتر نفیسی و سرلشگر آتابای در مهمان‌خانهٔ قم بودند. **جهانسوزی**(۱۰) رئیس شهربانی قم هم پیدا شد، پرسیدم: «از شاه چه خبر دارید؟» جواب داد: «اعلیحضرت دیشب تشریف برده‌اند.» من از جهل و بی‌اطلاعی او که باید از هر کس دیگر مطلع‌تر باشد عصبانی شدم و با تشدد گفتم: «پس بی‌نظمی شهرتان هم برای همین است که خیال کرده‌اید شاه رفته و شهر دیگر چه حاجتی به نظم دارد. به هر حال این مزخرفات را لااقل به ما که از تهران می آئیم نگوئید. اینک هم بروید نظمی بدهید چه اگر شاه آمد و

وضع شهر را دید تکلیفتان معلوم است.» جهانسوزی وقتی مرا شناخت معذرت خواست و گفت من تقصیری ندارم در شب که سرپاس (منظورش مختاری رئیس کل شهربانی بود) از این‌جا رد شدند گفتند اعلیحضرت بی‌خبر حرکت فرمودند.» پرسیدم: «می‌شود به تهران تلفن کرد؟» جواب داد: «خیر ادارات تلفن تعطیل است.»

در این فاصله عدّه[ای] از افسران و نظامیان ستاد ارتش که به دستور شاه بایستی به اصفهان بروند به تدریج می‌رسیدند. ساعت ۹ شب تلفنگرامی به این مضمون رسید: حسب‌الامر جهان‌مطاع به سرلشگر ضرغامی (رئیس کل ستاد ارتش) ابلاغ کنید به تهران برگردد. تحقیق کردیم معلوم شد ضرغامی هنوز نرسیده. چند دقیقه بعد رئیس شهربانی را پای تلفن خواستند. چون گفته بودند از دربار تلفن می‌کنند به جهانسوزی گفتم به تلفنچی بگوئید ما هم این‌جا هستیم. بعد با خود تلفن‌چی صحبت کردم. گفت: «مژده بدهید که حرکت اعلیحضرت موقوف شد. حالا اجازه بدهید به عرضشان برسانم جنابعالی آن‌جا هستید.» پس از چند ثانیه گفت: «امر مخصوصی ندارند فقط به آشپزخانه و صندوق‌خانه دستور بدهید زودتر به شهر برگردند.»

خبر را به دکتر نفیسی و سرلشگر آتابای دادم. دکتر نفیسی خوشوقت شد، پرسید: «چه می‌کنید؟» گفتم: «همین که مختصر خوراکی صرف شود بر می‌گردیم گفت قصد من هم همین است.» چون ناهار را هم چیزی نخورده بودیم، مقداری نان جو و پنیر آوردند و سدجوعی شد.

سرلشگر آتابای سخت نگران بود و مرتباً می‌گفت: «تلفن تهران ساختگی است و شاه را گرفته‌اند.» از من پرسید: «شما صدای تلفنچی را شناختید» جواب دادم: «صدا به حدّی بد می‌رسید که گاهی

حسن آباد واسطه می‌شد. بنابراین به درستی نمی‌شد صدا را شناخت، در هر صورت برای من تفاوتی ندارد من که به قصد فرار از تهران نیامده‌ام بلکه خواستم به وظیفه‌ای که داشتم عمل کنم. اگر شاه سرکار باشد به پست خود بر می گردم و اگر دستگیر شده باشد سر وقت خانه وزندگی می‌روم به هر حال نه ترسی دارم و نه خورده برده‌ای از کسی.»

دکتر نفیسی که شوفر داشت و پیرمرد بود، زودتر حرکت کرد. ما پس از این که به افسران سپردیم که اگر ضرغامی را دیدند امر شاه را ابلاغ کنند، ساعت دوونیم شب به اتفاق ابوالفتح آتابای راه افتادیم. از کسانی که بعداز ما از تهران حرکت کرده بودند. شنیدیم که سرلشگر **بوذرجمهری** با اتومبیل های گارد در کهریزک منتظر ورود شاه است که در التزام باشند. ضمناً گفتند قسمت عمدهٔ پادگان مرکز که زیادی بوده خلع سلاح و افراد را مرخص کرده‌اند.

قدری از قم دور شدیم اتومبیل بزرگی از طرف تهران می آمد. البته در شب با روشن نمودن چراغ نورافکن تشخیص نوع و شمارهٔ ماشین ممکن نیست. ولی نمی‌دانم چه مرا به آن داشت که با دست اشاره ایست بدهم. اتومبیل ایستاد، افسری که سمت چپ نشسته بود شناختم سرگرد **حسین حجازی**(۱۱) بود. از او پرسیدم: «از سرلشگر ضرغامی خبری دارید؟» گفت: «چه فرمایشی است.» گفتم: «اعلیحضرت از تهران تلفن فرمودند که ایشان به اصفهان نروند به تهران برگردند.» جواب داد: «اگر حضور تیمسار رسیدم عرض خواهم کرد.» چون معمولاً در غیاب کسی نام او را به این آب‌وتاب نمی‌برند آن هم در وسط بیابان و نیمه‌شب، به شک افتادم که باید ضرغامی در همان ماشین باشد. درست که نگاه کردم برق عینک و ریش سیاه ضرغامی به چشم خورد. با لحن استهزاآمیزی گفتم: «اگر تیمسار سرلشگر را زیارت کردید پیغام را برسانید. ضمناً چون نزدیک قم

هستید و بعضی از سرتیپ‌ها هم آن‌جا هستند ضرر ندارد بروید و باهم مشورت کنید» * اتومبیل که راه افتاد از آتابای پرسیدم: «ضرغامی را شناختی گفت نه مگر آن‌جا بود.» گفتم: «بلی» برگشت ونگاه کرد گفت: «حق با شماست اتومبیل شمارهٔ ۲ قشونی مال رئیس ستاد است.»

در بین راه دسته‌دسته سربازانی که خلع سلاح شده و به سر منزل خود می گشتند را می‌دیدیم که اغلب کفش‌های سربازی را به دست گرفته پای پرهنه یا گیوه به پا در حرکت بودند.

آتابای از دیدن آن‌ها و صحبتی که یک ساعت قبل راجع به خلع سلاح آن عده شنیده بودیم قدری نگران به نظر می‌رسید، ولی اظهار نمی کرد. من هم به شوخی سر به سر او می گذاشتم که می‌ترسی؟ و همین مزاح به او قوّت قلب می‌داد. در حدود دو ساعت بعد از نصف شب به تهران رسیدیم. همه‌جا پست‌های نظامی به اتفاق پلیس با منتهای نظم درگشت بودند. به آتابای گفتم: «معلوم می‌شود شهر نظامی شده» (بعد اطلاع یافتم موقعی که شاه تصمیم به ترک پایتخت کرده سپهبد امیر احمدی را به فرمانداری نظامی تهران تعیین او هم فوری حکومت نظامی اعلان و عبور بعد از ساعت ۹ شب را ممنوع کرده است. انصافاً در آن روزهای مشکل وظایف خود را در کمال خوبی انجام داد.)

فقط در یک‌جا پست جلوی ما را گرفت و وقتی گفتیم مال دربار است و پلیس اتومبیل سلطنتی را شناخت مانع نشدند. من یکسر به خانه رفتم و آتابای به شمیران.

---

* چند روز بعد که ضرغامی را در تهران دیدم، گفتم: «آن شب شما را شناختم ولی نخواستم مزاحم شوم.» ناراحت شد و گفت: «خواب بودم، به علاوه در جوار قم نخواستم حضرت معصومه را زیارت نکرده برگرم.» چون مرد مقدسی بود شاید که راست گفته باشد.

منزل که رسیدم تقریباً همه بیدار بودند و از آمدن من تعجب نکردند. معلوم شد تلفن چی دربار همان موقع که به قم تلفن می کرد به خانه ما هم اطلاع داده بود که فلانی بر می گردد.

این بود جریان ساعت به ساعت آن روز پر آشوب و وقایعی که بر من گذشت. اما آنچه در غیاب من رخ داده و قابل ذکر است.

بدواً بگویم که علت تصمیم شاه به ترک پایتخت این بود که خبر رسید قشون روس به تهران خواهد آمد. شاه توقف در شهری را که تحت اشغال نیروی بیگانه باشد موهن دانست و قصد عزیمت به اصفهان نمود. بعد از حرکت ما از تهران شاه و ولیعهد هم آماده حرکت و منتظر ورود هیئت‌وزیران بودند که دستورهایی داده و با آن‌ها خداحافظی کنند. جلسه وزیران به مناسبت مذاکراتی که نخست‌وزیر و وزیرخارجه با سفرای روس و انگلیس داشتند بیش از معمول به طول می کشد و شاه بی صبری می کند، بالاخره نزدیک غروب نخست‌وزیر و وزیرخارجه می رسند و نقشه‌ای را که با موافقت نمایندگان روس و انگلیس تنظیم و محل توقف قوای آن دو را تعیین کرده بودند به شاه ارائه می دهند و عرض می کنند چون نیروی خارجی به پایتخت نخواهد آمد حرکت اعلیحضرت دیگر ضرورتی ندارد. شاه هم متقاعد واز عزیمت منصرف می‌شود. چون تمام وسایل را از قبیل آبدارخانه و صندوق خانه از ظهر به بعد بار کرده با خدمه و آشپزخانه روانه ساخته بودند دیگر وسایلی باقی نمی‌ماند و بعد ازآن که قصد توقف می کنند از حیث خوراک و رختخواب در زحمت می‌افتند، به طوری که شام را از مهمان خانه در بند برای شاه آورده بودند.

بعد از اشاعهٔ خبر حرکت شاه وجعل اخبار دروغ، نگرانی مردم روز به‌روز زیادتر می‌شد. آقای فروغی برای تسکین خاطر مردم ابلاغیه[ای] به این مضمون منتشر ساختند.

«در این موقع که مذاکره با نمایندگان دولتین انگلیس و شوروی نسبت به قضایای اخیر در جریان است، هیئت دولت لازم می‌داند مردم را متوجه کند:

۱ـ متانت وخونسردی را پیوسته رعایت کنند و مطمئن باشند که موجبات آسایش اهالی از هر حیث منظور نظر است و از هیچ اقدامی فروگذار نخواهد شد.

۲ ـ اخیراً دیده می‌شود شایعات و اراجیف در میان مردم زیاد منتشر می گردد و موجبات نگرانی خاطرها را فراهم می آورند. لزوماً تذکر داده می‌شود که به این شایعات بی‌اساس به هیچ‌وجه وقعی نگذارده و بدانها ترتیب‌اثر ندهند.

نکته‌ای که در این اعلامیه جالب توجه می‌باشد اینست که برای اوّلین بار اصطلاحات دولت شاهنشاهی ـ نیّات ملوکانه وحتی نام اعلیحضرت هم متروک شد. این رویه تا آخرین روز سلطنت رضاشاه پهلوی دنبال شد و رساند که دولت واقعاً زمام امور را به دست گرفته و دیگر مانند گذشته کورکورانه مجری اوامر شاه نیست.

یکشنبه نهم شهریور

صبح دیرتر از معمول و در حدود ساعت ده به سعدآباد رفتم. در شهر طیارات روس در هوا دیده می‌شد که اوراقی پراکنده می کنند. چند بمبی هم در اطراف مرده شور خانه و کارخانه‌های آجر پزی انداخته و گویا به قتل سه نفر منجر شده [بود]. این حرکات مردم را بی‌اندازه نگران ساخت و یقین کردند شهر بمباران خواهد شد. بسیاری از اعضای ادارات دست از کار کشیده، متفرق شدند. مقارن ظهر چند هواپیما در بالای سعد آباد پیدا شد که در ارتفاع خیلی کم پرواز می کردند. اغلب مستخدمین دست و پای خود را گم کردند و نظامیان

زیر درخت پنهان گردیدند، ولی اتفاقی رخ نداد و همین که طیارات اوراقی ریختند متفرق شدند. چون وزیر در بار روز قبل یک سر به اصفهان رفته بود، تلگرافا کسب تکلیف نمود. به امر شاه جواب داده شد تا دستوری نرسد در اصفهان بماند و به طرف تهران حرکت نکند. این دستور بسیار طبیعی و منطقی بود چه تمام خاندان سلطنتی ازملکه و والاحضرت فوزیه و شاهدخت ها گرفته تا شاهپورهای خرد سال همه در اصفهان بودند و سرپرستی می‌خواستند. هیچ کس برای این کار مناسب تر از آقای جم نبود که علاوه بر مقام وزارت دربار، به مناسبت خویشاوندی طرف اعتماد و محرم شاه بود. به علاوه حاجت زیادی هم به وجود ایشان در تهران نبود و تا استعفای رضاشاه در اصفهان ماند و اعلیحضرت را در ترک و طن تا بندر عباس مشایعت نمود.

از این تاریخ تا موقعی که سلطنت به اعلیحضرت محمد رضا شاه رسید و چند ماه بعد مرحوم محمد علی فروغی به وزارت در بار منصوب گردید، کلیه امور دربار تحت نظر من در اداره می‌شد و به همین مناسبت تماسی که سابقا با شاه داشتم به درجات زیادتر شد.

بعد از ظهر که به دربار آمدم، سرهنگ ارفع (۱۲)را دیدم. معلوم بود منتظر خبری است. افسران ارشد: سرلشگر **نخجوان**، سرلشگر **مرتضی یزدان پناه**، سپهبد **امیر احمدی**، سرلشگر **بوذر جمهری**، سرلشگر **ضرغامی**، سرتیپ **علی ریاضی** یک بعد از دیگر می‌رسیدند و بی‌تامل به حضور شاه می‌رفتند. از وجنات آنها آثار نگرانی هویدا و معلوم بود برای امر مهمی احضار شده‌اند.

سرتیپ رزم آرا هم رسید. سرهنگ ارفع به او گفت: «چون شما عضو آن کمسیون نبودید شرفیابیتان ضرورتی ندارد.» او هم کنار استخر[۱] پهلوی ما ایستاد و سه نفری صحبت می کردیم. دراین بین

---

۱ ـ اصل: اسطخر

سرلشگر محمد نخجوان (امیر موثق) پیدا شد سرهنگ ارفع همان توضیحی را که به رزم آرا داده بود به او هم داد. نخجوان گفت: «شنیده بودم تمام امرای لشگر را احضار فرموده‌اند به این جهت آمدم، در هر حال گردشی بود و بر می گردم.» آن طور که از مذاکره رزم آرا با سرهنگ ارفع استنباط کردم کمسیونی که در وزارت جنگ مامور رسیدگی به رفع مشمولین شده بود، گزارش داده بود که چون در وضع حاضر نگاهداشتن تمام مشمولین صلاح نیست، بهتر است عده‌ای از آن ها خلع سلاح و مرخص شوند و اگر بعدها حاجتی پیدا شد دسته‌ای به صورت داوطلب استخدام گردند. گویا گزارش به نظر و تصویب و لیعهد هم رسیده و بر طبق آن عمل شده [بود.] سربازانی را که شب قبل در راه قم دیدیم و تفصیلش ذکر شد همان هائی بودند که بر اثر اجرای آن گزارش از خدمت مرخص شده‌اند.

حال به چه علت مراتب به عرض اعلیحضرت نرسیده نمی دانم. چیزی که مسلم است احضار اعضای کمسیون برای باز خواست و کشف علل چنان پیشنهادی بوده است.

از قرائن معلوم بود هوا پس است، چه با وجود فاصله زیادی که بین ما و محل شرفیابی سران لشگر بود، صدای فریاد شاه گاهگاهی از دور به گوش می رسید. به علاوه آنهائی که مرخص می‌شدند و بعضی از آن ها با من سوابق دوستی والفت زیادی داشتند هیچ یک به طرف ما نیامده و با قیافه بهت زده‌ای از دور سلام نظامی داده و می رفتند.

در این اثنا سر لشگر احمد نخجوان و سرتیپ علی ریاضی به طرف محلی که ما ایستاده بودیم آمدند. یکی از افسران گفت سر دوشی ریاضی را کنده‌اند. درست که نگاه کردم دیدم سر شانه جر خورده، آستین آویزان و پیراهن پیدا است. ریاضی و نخجوان با تبسم تلخی نزدیک می شدند. من از دیدن آن منظره به حدی منقلب شدم که

بی اختیار به طرف ریاضی رفته دو دستی دست او را فشردم و گفتم مقام تو بالاتر از آنست که این اعمال به تو اهانتی وارد آورد. بعد روی خود را به سایرین کرده و گفتم:«اگرشاه این دفعه به سفر برود دیگر با او نخواهم رفت!» ریاضی به رزم آرا که رسید دستی داد و گفت:«ما قربانی شما ها شدیم.» حضار از شنیدن حرف من ناراحت شدند ولی چون دیدند از خود بی‌خود شده‌ام، سکوت اختیار کردند و چیزی در تائید یا ملامت نگفتند.

علت تاثر من یکی این بود که از دیر زمانی به علی ریاضی علاقه و احترام داشتم و همکاری در سفارت پاریس و ماموریت های مختلف در جامعه ملل علاقه را به دوستی صمیمانه‌ای مبدل ساخت. ریاضی در تمام آن ادوار مشکل نشان داد که ماموری دانا و وظیفه شناس است. حقایق را بی‌پرده به عرض شاه می‌رساند و حفظ منافع کشور را بر خوش آمد شاه مقدم می‌شمارد و اعتنائی به این که آن اظهارات ممکن است برای شخص او خطری ایجاد کند ندارد. شاه هم که مردی آدم شناس بود تحمل گستاخی ریاضی را می کرد و با چشم دیگر به او می‌نگریست. و لی به واسطه همین جسارت در باطن دلخوشی از او نداشت. علت دیگر تاثرم این بود که روز گذشته وقتی شاه را در آن حال دیدم بی‌این که هیچ دین حق شناسی داشته باشم، ملاحظه و ضع رقت آور او مرا بر آن داشت که در موقع سخت ترک خدمت نکنم و رفتن به اصفهان را استقبال نمایم. حال می‌دیدم هنوز بیست چهار ساعت از آن واقعه نگذشته باز شاه از قلدری دست بردار نیست و افسران ارشد خدمتگزار را کتک می‌زند و خلع درجه می‌نماید.

به این جهت بود که بی اختیار گفتم اگر دوباره به سفری برود دیگر با او نخواهم رفت... آقایان که رد شدند رزم آرا گفت:« گویا درجه نخجوان را هم گرفته‌اند چون سردوشی لباس هواپیمائی مثل سایر

اونیفورم‌ها نمایان نیست» تردید داشتم. در این بین افسر نگهبانی رسید. از او جویا شدیم گفت: «بلی من خودم به امر شاه درجه او را کندم.» دست به جیب برد و تاج سردوشی را که کنده بود درآورد وبه ما نشان داد. این هم مزید بر تاسف من شد که چرا دلداری به نخجوان ندادم. از قرار توضیحی که بعدا پاره‌ای از امرای حاضر درآن مجلس دادند (و گفته های همه با هم تطبیق نمی کرد) شاه می گوید: «فلان فلان شده ها شما کاری کردید که نزدیک بود پسرم را بکشم.» کریم آقا می گوید: «قربان چرا والاحضرت را بکشید، این خائنین را بکشید.» شاه شمشیر یکی از افسران را از غلاف بیرون می کشد و با پشت آن به سر و کله نخجوان و گویا ریاضی می‌زند. حتی فریاد می کشد: «موزر مرا که در اتومبیل است بیاورید تا این خائنین را بکشم.» و پیشخدمتی که حاضر بوده برای حسن خدمت و اطاعت امر می‌دود هفت تیر شاه را بیاورد. سایرین که متوجه عصبانیت شاه بودند با چشم و اشاره پیشخدمت را از آن حرکت بی‌قاعده مانع می‌شوند. العهد علی الراوی نیم ساعت بعد از آن واقعه شاه و ولیعهد به عادت معمول برای گردش جلوی کاخ سفید که در آن سال محل وزارت دربار بود آمدند. وضع و رفتار شاه کاملا عادی و مثل این می‌ماند که هیچ واقعه‌ای رخ نداده باشد. و لی به سر دوشی که نگاه کردم دیدم شیر و خورشید شانه که علامت فرماندهی کل قوا و جانشین تاج افسران ارشد است، کنده شده و نخ زردی پیداست. حدس زدم شاید موقعی که سایرین را خلع درجه می کرده از شدت تغیّر شیر و خورشید خود را هم کنده باشد و گویا همان طور هم بوده است. مذاکرات آن روز در اطراف اوضاع جنگ بین الملل بود و سؤالاتی می کردند. از من پرسیدند: «حالا که سرنوشت خودمان رابامتفقین یکی کرده‌ایم به عقیده شماپیروزی با کی‌است.»عرض کردم: «اگرچه در

این جنگ اغلب حساب‌ها غلط می‌آید مع‌هذا با تجربه‌ای که در جنگ گذشته داریم در عین این که قوای محور در پیشرفت است، ولی از آن جا که توانائی مادی و معنوی متفقین را ندارند و قدرت صبر و تحمل آن ها بیشتر است بالاخره فائق خواهند آمد.

غروب که از خدمت شاه مرخص شدم به وزارت خارجه رفتم و تفصیل واقعه بعد از ظهر را به برادرم گفتم که محرمانه به سهیلی وزیر خارجه بگوید تا ایشان هم به اطلاع فروغی برساند.

دوشنبه دهم شهریور

صبح در سعد آباد خبری نبود و وضع صورت آرامی داشت. مدتی در اطراف اوضاع با آقای شکوه صحبت کردیم. بعد از ظهر نخست وزیر و وزیرخارجه به حضور شاه رسیدند که جریان مذاکرات را به عرض برسانند. از صحبت با آن ها استنباط کردم که به بهبودی وضع امیدوار و از جریان مذاکرات راضی هستند. شاید هم برای ارائه یادداشت روس و انگلیس که به تاریخ هشتم شهریور تنظیم و تقویم شده شرفیاب شده بودند. اینک متن یادداشت ها: ۱

نامهٔ وزیر مختار انگلیس مورخ ۸ شهریور ۱۳۲۰(۱۳)

آقای وزیر

محترماً به طوری که قبلاً هم تذکر داده شد خاطر جناب عالی را مستحضر می‌سازیم:

۱ـ در اینجا دفتر اول خاطرات خاتمه می یابد و دفتر دوم آغاز می شود. پایین صفحه آخر با مداد نوشته شده: «رجوع شود به صفحه ۸۲ دفتر دوم.»

۱ ـ دولتین اعلیحضرت پادشاه انگلستان و شوروی هیچ نقشه‌ای بر علیه استقلال و تمامیت ارضی ایران ندارند وعلت این که مجبور شده‌اند اقدامات نظامی به عمل آورند، این بوده است که دولت ایران توجهی به پیشنهادات دوستانهٔ آن‌ها نکرده است. لکن این گونه اقدامات بر علیه خود ایران اتخاذ نگردیده، بلکه فقط بر علیه تهدید اقدامات ممکنهٔ آلمانی ها بوده که در تمام نقاط مهم کشور ایران قرار گرفته بودند. چنان که دولت ایران فعلاً حاضر به تشریک مساعی باشد، علّت ندارد که عملیات خصمانه ادامه پیدا نماید.

۲ ـ دولتین اعلیحضرت پادشاه انگلستان و شوروی خواستار بعضی ضمانت هائی می باشند که فعلاً دولت ایران در حقیقت مایل به انجام تقاضاهای عادلانهٔ آن‌ها هستند. تقاضاهای مزبور قرار ذیل است:

الف ـ دولت ایران باید امر صادر نماید که قشون ایران بدون مقاومت بیشتری از شمال و شرق خطّی که از خانقین و کرمانشاه و خرم آباد و مسجد سلیمان و هفت گل، گچساران و از آن جا به بندر دیلم که در خلیج فارس واقع شده عقب نشینی نمایند. در شمال قشون ایران باید به نقاط اشنو ـ حیدرآباد ـ میاندواب ـ زنجان ـ قزوین، خرم آباد، زیرآب، سمنان، شاهرود، علی آباد (شاهی) عقب نشینی کنند. نقاط نامبردهٔ بالا موقتاً به وسیلهٔ قشون انگلیس و شوروی اشغال خواهد شد.

ب ـ دولت ایران بایستی در ظرف یک هفته کلیهٔ اتباع آلمانی به استثنای اعضای حقیقی سفارت آلمان و چند نفر اشخاص فنی که در بنگاه های مخابراتی یا نظامی باشند، از ایران خارج نموده و صورت اسامی آلمانی‌های مزبور را برای مراقبت به نمایندگان انگلیس و شوروی در تهران تسلیم نماید.

ج ـ دولت ایران بایستی تعهد نماید که مانعی در راه حمل و نقل

لوازمی که شامل ادوات جنگی نیز خواهد شد و از وسط خاک ایران بین نیروهای انگلیس و شوروی به عمل خواهد آمد قرار نداده، بلکه تعهد نماید وسایل تسهیل حمل ونقل این قبیل لوازم را که یا به وسیلهٔ خط آهن و یا از طریق هوا حمل می‌شوند فراهم سازد.

۳ ـ در مقابل دولتین انگلیس و شوروی موافقت می‌نمایند که:

الف ـ حقوق مربوط به نفت و غیرهٔ ایران را کمافی‌السابق بپردازند.

ب ـ وسایل تسهیل لازم مورد احتیاجات اقتصادی ایران را فراهم سازند.

ج ـ پیشروی زیادتر قوای خود را متوقف ساخته و به محض این که وضعیت نظامی اجازه دهد قشون خود را از خاک ایران خارج نمایند.

۴ ـ علاوه بر این دولت ایران تعهد می‌نماید که بی‌طرفی خود را ادامه داده و هیچ گونه عملی که برخلاف منافع دولتین انگلیس و شوروی باشد، در این مبارزه که براثر تجاوز آلمان بر آن‌ها تحمیل گردیده است ننماید.

موقع را مغتنم شمرده احترامات فائقهٔ خود را تقدیم می‌نماید.

وزیر مختار انگلیس

ریدر. و. بولارد

یادداشت سفارت کبرای شوروی مورخ ۸ شهریور ۱۳۲۰ (۱۴)

دولت اتحاد جماهیر شوروی و دولت بریتانیای کبیر چنان که در نامهٔ مورخهٔ ۲۵ اوت سال جاری خود اشعار داشته‌اند، هیچ گونه مقاصدی که مخالف استقلال ایران و یا تمامیت ارضی آن باشد ندارند. آن‌ها مجبور شدند به عملیات نظامی در خاک ایران مبادرت ورزند

چون که دولت ایران به پیشنهادات دوستانهٔ آن‌ها عطف توجه ننمود. با این حال این اقدامات به هیچ وجه متوجه خود ایران نیست. این اقدامات فقط متوجهٔ تهدیداتی [است] که به امنیت دولت اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان و خود ایران به وسیلهٔ عملیات آلمانی‌ها که مقامات برجسته‌ای در تمام ایران اشغال نموده‌اند، وارد گردیده است. چنان که در حال حاضر دولت ایران حاضر به همکاری باشد، هیچ سببی برای این که عملیات جنگی ادامه داشته باشد وجود نخواهد داشت. ولی دولت شوروی و دولت بریتانیای کبیر در نظر دارند از دولت ایران تضمینات راجع به این که دولت ایران اکنون حقیقتاً مایل است منافع حقّهٔ آن‌ها را تأمین کند بگیرند. تضمینات از این قرار است:

الف ـ دولت ایران باید قوای خود را در جنوب خطّی که از مغرب به مشرق از نقاط زیر می گذرد عقب ببرد. قصبهٔ اشنو (در جنوب غربی دریاچه رضائیه) حیدرآباد ومیاندوآب (در جنوب دریاچهٔ رضائیه) زنجان و قزوین و خرم آباد در ساحل جنوبی دریای خزر بابل وزیرآب و سمنان و شاهرود و در مشرق علی آباد.(شاهی)

نواحی واقعه در شمال این خط باید موقتاً در تصرف نیروی شوروی باشد. دولت ایران باید به نیروی خود امر دهد که در شمال و شرق و خطّی که از نقاط زیر می گذرد عقب بنشینند: خانقین، کرمانشاه، خرم آباد، مسجدسلیمان، هفت گل، گچساران، رامهرمز و بندردیلم. نواحی واقعهٔ در جنوب و مغرب این خط را موقتاً قشون انگلیس اشغال می‌نماید.

ب ـ دولت ایران باید در ظرف یک هفته تمام کلنی آلمانی را به استثنای هیئت سفارت آلمان و چند نفر از تکنسین‌های متخصصی که مشاغل آن‌ها مربوط به وسائل ارتباطی و یا مؤسساتی که جنبهٔ نظامی دارند نباشد خارج نماید. سیاههٔ آلمانی‌هائی که در ایران خواهند

ماند و (از آن جمله کارمندان سفارت آلمان خواهند بود) باید با موافقت سفارت شوروی و سفارت انگلیس تنظیم شود.

ج ـ دولت ایران باید تعهد نماید که آلمانی‌ها را به خاک ایران راه ندهد. *

د ـ دولت ایران باید تعهد نماید که هیچ گونه موانعی برای حمل و نقل کالاهائی که «از جمله مواد جنگی» به مقصد اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیای کبیر حمل می‌شود ایجاد ننماید. هم‌چنین کالاها و موادی را که در راه‌های شوسه و راه آهن‌های ایران و یا در خطوط هوائی حمل می‌شود تسهیل نماید.

هـ ـ بنگاه‌های دولت اتحاد جماهیر شوروی برای توسعهٔ نفت در کویر خوریان مطابق قرارداد ایران و شوروی و هم‌چنین برای توسعهٔ امور شیلات در سواحل جنوبی دریای خزر مطابق قرارداد ایران وشوروی و راجع به شیلات بذل مساعدت می‌نمایند.

و ـ دولت ایران باید تعهد نماید که بی‌طرفی خود را حفظ نماید و بر ضرر منافع شوروی و انگلستان در مخاصمه‌ای که نتیجهٔ تجاوزات آلمانی‌ها می‌باشد به هیچ عنوان اقدامی ننماید.

دولت اتحاد جماهیر شوروی و دولت انگلستان از طرف خود در مطالب زیر موافقت می‌نمایند.

۱ ـ به دولت ایران در انجام امور اقتصادی کمک و مساعدت نمایند.

۲ ـ حرکت نیروی شوروی و انگلستان را در آینده متوقف سازند و به محض این که وضعیت جنگی اجازه دهد نیروی خود را از خاک ایران خارج بنمایند.

---

* این شرط در مراسله وزیر مختار انگلیس نیست

ز ـ دولت شوروی هم‌چنین موافقت دارد: پرداخت حق‌الامتیاز شیلات سواحل جنوبی بحرخزر را بر وفق قرارداد ایران و شوروی مورخ اکتبر ۱۹۲۷ ادامه دهد.

ح ـ دولت بریتانیای کبیر موافقت دارد: پرداخت حقوقی را که از بابت اجاره‌بهای نقاط نفت‌خیز و غیره به طوری که تاکنون معمول بوده ادامه دهد.

* * * * *

تفصیل واقعهٔ روز گذشته و بلائی را که به سر ریاضی و نخجوان آمده بود، به سهیلی گفتم که نخست‌وزیر را مسبوق سازد بلکه با سابقه و علاقه‌ای که فروغی با ریاضی دارد و ساطتی پیش شاه بنماید.

همین که دانستم نخجوان و ریاضی را در کاخ سعدآباد توقیف کرده‌اند به زحمت زیاد خود را به اتاق رئیس قراولان که این دو نفر در آن‌جا بازداشت بودند رساندم و از پشت پنجره با ایما و اشاره چشمی رد و بدل شد.

سه‌شنبه ۱۱ شهریور

در سعدآباد امروز خبری نبود. شنیدم نخجوان و ریاضی را از سعدآباد، به دژبانی برده‌اند. با سابقهٔ ناخوبی که شاه با ریاضی داشت، نگران بودم مبادا در این گیرودار بلائی به سرش بیاورند. عصر که بنا به معمول شاه وولیعهد برای گردش به جلوی کاخ می‌آمدند، از غیبت چند لحظه شاه استفاده کرده از نخجوان و ریاضی نزد ولیعهد وساطت کردم. والاحضرت یا از روی عقیده و یا برای حفظ ظاهر و دفاع از رفتار پدر فرمودند: «بی تقصیر هم نبوده‌اند» عرض کردم چنان که می‌دانید این دو نفر محبوبیت و حسن شهرتی دارند و امید خود و دوستانشان به مرحمت والاحضرت است» مختصر وعده‌ای دادند.

بعد آهی وزیر دادگستری شرفیاب و معلوم شد کسالت قلبی فروغی عود کرده و بستری شده است. مدّتی راجع به اوضاع صحبت و درد دل می کردیم. مذاکراتمان بسیار دوستانه و صمیمی بود.

چهارشنبه دوازدهم

خبری نشد

پنجشنبه سیزدهم شهریور

عصر که شاه و ولیعهد به گردش به جلوی عمارت در بار آمدند اعلیحضرت با خوشحالی فرمودند: «می دانی جواب تلگراف روزولت رسید.» عرض کردم: «خیر اطلاعی نداشتم وچون قدری جواب دیر شده بود، تصور کردم شاید به دفتر مخصوص یا وزارت خارجه رفته و از آن جا به عرض رسیده باشد.» فرمودند: «خیر تازه رسیده و خیلی هم جواب خوبی است و اطمینان هائی می دهد.» قدری در اطراف مطلب تلگراف صحبت شد. ولیعهد پرسیدند: «اصل تلگرافی را که اعلیحضرت مخابره فرموده بودند دارید؟» عرض کردم: «خیر» فرمودند: «آن را که خودتان ترجمه کرده بودید؟» جواب دادم: «بلی ولی اصل و ترجمه را به دفتر نخست وزیری فرستادم، امّا مضمونش در خاطرم هست.»

اعلیحضرت فرمودند: «چه بود؟» چون موضوع مهم و حیاتی بود به علاوه خود ترجمه کرده بودم جملات در خاطرم نقش بسته بود. لذا مثل کسی که متن تلگراف در جلوی چشمش باشد تقریباً تمام محتویات آن را به همان طرزی که انشاء شده بود نقل کردم.

شاه که در تمام مدت خدمت یک سال و نیم من در دربار هیچ وقت تماسی که مرتبط به امور سیاسی باشد با من نداشت و مطالب

هم از خاطرش محو نمی‌شد از این که من به آن دقت جزئیات تلگراف ده روز قبل به خاطرم مانده تعجب کرد و روی خود را به طرف ولیعهد نمود و با سر وچشم اشاره‌ای که دلیل بر مدح و تعجب بود نمود. والاحضرت هم که هیچ‌وقت فرصتی را که نزد پدر از من تعریف کند از دست نمی‌داد آهسته چند کلمه‌ای مبنی بر این که فلانی بسیار مراقب وزیرک و با هوش است گفت. بعد شاه فرمودند: « وزیر مختار آمریکا را هم احضار کرده‌ام روز شنبه بیاید.»

جمعه چهاردهم شهریور

با وجود تعطیلی، احتیاطاً سری به کاخ سعدآباد زدم. آهی را دیدم و جویای حال فروغی شدم. گفت هنوز بستری است. به ایشان گفتم: «خیال دارم از شاه اجازه بگیرم و از طرف اعلیحضرت عیادت و احوالپرسی از فروغی بکنم.» گفت: «فکر خیلی به جائی بود ولی شاه خودشان مرا مأمور این کار فرمودند.»

شنبه پانزدهم شهریور

بعد از ظهر سهیلی وزیرخارجه به من تلفن کرد که وزیر مختار آمریکا ساعت پنج و نیم احضار شده، چون ما در همان ساعت با نمایندگان روس و انگلیس جلسه داریم اگر اجازه فرمایند من همراه او نیایم. به عرض شاه رساندم. فرمودند: «این شرفیابی رسمی نیست که حضور وزیر خارجه را ایجاب کند. بگوئید مشغول کارشان باشند، به علاوه خود شما که هستید و مترجمی خواهید کرد.» چند دقیقه قبل از ساعت مقرر دریفوس وزیرمختار آمریکا آمد. پذیرائی مختصری شد و به حضور شاه بردم. شاه دستی به او داد و نشاند به من هم گفت پهلوی وزیر مختار روی نیمکت بنشینم. پس از تعارفات مختصر که آیا

وزیر مختار زبان فارسی را یاد گرفته، وارد مطلب شد. در ابتدا ترجمهٔ تلگراف روزولت را که در دست داشت جمله به جمله می‌خواند و من به تدریج ترجمه می کردم. وقتی قرائت تلگراف تمام شد فرمود: «شما را برای این خواستم که تشکرات دوستانهٔ مرا برای لحن صمیمانه تلگراف و مخصوصاً اطمینان‌هائی که پرزیدنت روزولت داده به معظم‌له ابلاغ کنید.» وزیرمختار گفت: «با کمال افتخار برای انجام این مأموریت و هر امر دیگری که اعلیحضرت داشته باشد حاضرم.»

بد نیست به طور معترضه مضمون تلگراف روزولت را تا آن‌جائی که در خاطرم مانده نقل کنم تا معنای بیانات شاه بهتر معلوم شود.

روزولت در ضمن اشعار وصول تلگراف شاه می گوید: «من از جریان امر بی‌اطلاع نبودم و آن را با علاقهٔ خاصی دنبال کردم ولی اعلیحضرت باید بداند که قصد جهانگشائی هیتلر و جاه‌طلبی او چیزی نیست که به قارهٔ اروپا منحصر بماند. بلکه نظر طمع به آسیا و آفریقا هم دارد. پس بر کلیهٔ کشورهای آن قاره فرض است که در پیشرفت مبارزه متفقین به آن‌ها کمک کنند. در خاتمه یادآور می‌شوم که دولتین به من اطمینان داده‌اند که به هیچ‌وجه نظری به استقلال و تمامیت ایران نداشته و آن را محترم خواهند شمرد. خود من هم مراقب و ناظر این ضمانت خواهم بود.»

بدیهی است وصول چنین تلگرافی در روزهائی که هنوز معلوم نبود مذاکرات ما با روس و انگلیس به کجا بکشد مایه امیدواری فراوانی بود و شاه حق داشت که از وصول آن، آن‌قدر خوشوقت و مسرور باشد.

اینک برگردیم به مذاکرات شاه با وزیر مختار آمریکا

شاه: «علاوه بر تشکر، سه نکته در این تلگراف است که توجه مرا مخصوصاً جلب می کند.»

اول ـ این که رئیس جمهور می گوید با علاقه مخصوص مراقب

جریان وقایع است.

دوم ـ اشاره به قصد جهانگشائی و نظر تجاوز هیتلر.

سوم ـ اطمینان‌های دوستانه‌ای که در باب حفظ استقلال و تمامیّت ایران می‌دهد. من این ضمانت را بسیار گرانبها می‌شمارم و این را هم بگویم که هیچ‌وقت از قصد ونیّت تجاوز وطمع هیتلر غافل نبوده‌ام. چندین بار در دورهٔ سلطنتم، نقار زیادی با آلمان پیش آمد که نزدیک بود یک بار به قطع روابط منجر گردد. منتها چون با عقدقرارداد پایاپای تسهیلات زیادی در امور اقتصادی برای ما فراهم می‌کردند و ما هم برای انجام برنامه‌های اصلاحی که در پیش داریم به مساعدت آن‌ها نیازمند بودیم، ناچار به ظاهر روابط اقتصادی ما توسعه پیدا کرد. والاّ همان‌طور که گفتم خوب از طمعی که آن‌ها نسبت به سایر کشورها دارند آگاهم. امّا در این‌جا از شما که وزیرمختار آمریکا هستید می‌خواهم سؤالی بکنم و آن اینست که آیا برای جلوگیری از این خطر وجلب همکاری ما راه دیگری غیر از آن چه دولتین پیش گرفتند ممکن نبود؟»

وزیرمختار که گویا قسمت اخیر اظهارات شاه را درست نفهمید و تصوّر کرد اعلیحضرت می‌خواهد بفهماند که رئیس‌جمهور قبلاً از وقوع قضایا اطلاع داشته و عمل با تصویب او صورت گرفته گفت: «این که شهرت یافته رئیس‌جمهور از موضوع مطّلع بوده و هنگام ملاقات با مسترچرچیل در اقیانوس اطلس در این باب هم صحبت شده به کلی بی‌اساس است و هم اکنون وزارت‌خارجه آمریکا اعلامیه‌ای دایر به تکذیب این شایعات منتشر ساخته است.»

شاه: «رئیس‌جمهور در تلگراف خود نمی‌گوید که از قضایا قبلاً اطلاع داشته، بلکه می‌نویسد من جریان را در آینده مراقبت خواهم نمود. به علاوه من شخصاً هیچ‌وقت چنین تصوری نکرده بودم. این

سؤال را هم به‌طور خصوصی از شما که وزیرمختار آمریکا هستید می کنم.»

پس از این که این قسمت را برای وزیرمختار ترجمه کردم قبل از این که فرصت جواب به او بدهم چون جواب اوّل او مطابق سؤال نبود و ممکن بود شاه خیال کند که من در ترجمه قصور کرده‌ام به شاه عرض کردم: «یا وزیرمختار درست فرمایشات اعلیحضرت را نفهمید و یا خودش را به آن راه می‌زند. اگر اجازه فرمائید دوباره سؤالی را که فرموده بودید به طور صریح برایش ترجمه کنم.» شاه گفت: «بلی بکنید.»

وقتی مطلب را درست به او حالی کردم که منظور شاه اینست که آیا برای جلب مساعدت ما محتاج به اعزام قوا و کشت و کشتار بودند و راه دیگری نداشتند؟ دریفوس منقلب شد و گفت:

«در این قسمت کاملاً با اعلیحضرت موافقم و اگر وسایل دیگری اتخاذ می کردند البته بهتر بود. ضمناً اگر اعلیحضرت اجازه فرمایند عقیدهٔ شخصی خود را عرض می کنم. یقین دارم اگر وزیر مختار انگلیس می‌توانست از نزدیک با اعلیحضرت تماس یابد از خیلی پیش آمدها جلوگیری می‌شد چه، تصور می کنم وزرا آن‌طور که باید مطالب را به عرض نمی‌رساندند.»

شاه گفت: «اگر کنسولی هم بخواهد مرا ببیند می‌تواند، چه رسد به سفیرکبیر یا وزیرمختار. وانگهی این سؤال را من از شخص شما کردم و الاّ حالا که آب از سر ما گذشته دیگر چه تفاوتی دارد. آن را هم که گفتم محرمانه نیست واگر به سایرین هم بخواهید بگوئید مانعی ندارد.» (البته منظور شاه از اجازه تکرار صحبتی بود که راجع به امکان ملاقات سفرا کرده بود.)

مذاکرات به این جا که رسید شاه به علامت پایان شرفیابی از جا

برخاست. هنگام مرخصی و خداحافظی باز از وزیرمختار خواستند که تشکر ایشان را برای تلگراف و مخصوصاً مطالب دوستانهٔ آن و تضمین هائی که رئیس جمهور داده به معظم‌له ابلاغ نماید. وزیر مختار گفت: «یقین دارم پرزیدنت روزولت وقتی که موقعش برسد به قولی که راجع به حفظ استقلال و تمامیت ایران داده وفا خواهد کرد.» اعلیحضرت با اطمینان تامّی جواب دادند که شخصاً اعتماد کامل داشته و اندک تردیدی هم در این باب ندارند. دستی دادند و از هم جدا شدند.

از حضور شاه که مرخص شدیم دریفوس به من گفت: «اگر فرصت داشته باشید من چند دقیقه به دفتر شما بیایم، تا فرمایشات اعلیحضرت را باهم مرور کنیم.» نشستیم و به کمک حافظه مطالب فوق را مرتب ساختیم.

تازه وزیرمختار آمریکا مرخص شده بود که وزرا رسیدند. شرح شرفیابی را به طور اختصار برای سهیلی وزیرخارجه نقل کردم. خوشحال شد و گفت: «خوب کردید. تفصیل را شرح دادید. زیرا نخست‌وزیر ومن نگران بودیم مبادا اعلیحضرت مطالبی را که برای حضرات زننده باشد به وزیرمختار بگوید و به گوششان برسد.» در این اثنا خود شاه هم رسید برای این که بعدها در صحبتی که پس از ختم شرفیابی در دفترم با دریفوس داشتم سوءظنی حاصل نکند عرض کردم: «بعد از مرخصی وزیرمختار از من تقاضا کرد باهم بنشینیم و فرمایشات ملوکانه را تکرار کنیم تا در خاطرش بماند.» با وجود این که یقین داشتم شاه قبلاً در اطراف یکایک صحبت هائی که فرموده بودند فکر و تعمق کرده و با آن حافظه قوی چیزی از گفته ها از خاطرش محو نمی‌شود، مع هذا با کمال سادگی گفتند: «من که خاطرم نیست چه گفتم.» من هم مثل کسی که آن حرف را باور کرده باشد مطالبی که

گفته شده بود یک به یک من باب یادآوری تکرار کردم.

* * * * *

کسانی که رضاشاه را مردی عامی و بی‌سواد تصور می کردند و صفتی جز خشونت و قدرت برای او قائل نبودند اگر با دقت به مذاکرات آن جلسه توجه کنند و انصاف ووجدان را ملاک حکم و قضاوت خود قرار دهند، باید اذعان کنند که هیچ دیپلمات زبردستی نمی‌توانست متین‌تر و معقولتر از آن‌چه نقل کردم صحبت کند. چون مذاکرات آن روز تأثیر عمیقی در من نمود لازم می‌دانم نظر خود را ذیلاً خلاصه کنم.

مقدمتاً بگویم که معمول در بار بر این بود که رئیس تشریفات جز در شرفیابی اوّل سفرا که به منظور تسلیم استورنامه می آمدند در سایر شرفیابی‌ها حضور نداشت. در مواقع دیگر یعنی وقتی که شاه سفیری را احضار می‌نمود و یا سفیر تقاضای شرفیابی می کرد، همیشه به معیت وزیر خارجه می آمدند و وظیفهٔ مترجمی برعهدهٔ وزیر خارجه بود. بنابراین تا آن روز هیچ‌وقت بیانات شاه را ترجمه نکرده بودم و در حقیقت اوّلین باری بود که این وظیفه را برعهده می گرفتم. با اهمیت موقع و عواقبی که مذاکرات در برداشت شاید تمایل شاه به حضور من دلیل بر اعتماد خاص باشد.

به هر حال آن جلسه دریافتم پادشاه تحصیل نکرده اروپا ندیده‌ای که به هیچ یک از السنهٔ خارجی آشنائی ندارد تا چه حد می‌تواند به قوهٔ هوش ذاتی و نظم فکری موجز و سنجیده و معقول صحبت کند و به همین جهت تا چه اندازه ترجمه گفته‌های او آسان است. بر عکس غالب رجال ما که در گفتن و نوشتن اسیر حشو و زوائد می‌شوند، این مرد از آن قیود آزاد بود و باز برخلاف دیگران که مترجم را دستگاه ضبط صوت تصور کرده نیم ساعت تمام پشت سرهم حرف می‌زنند و

ناچار قسمتی از اظهاراتشان از خاطر مترجم محو می‌شود، رضاشاه علاوه از این که ساده و معقول صحبت می کرد پس از هر چند جمله‌ای که فکر و مطلب را به جائی می‌رساند توقف می کرد تا هم به مترجم فرصت ترجمه بدهد و هم به طرف مجال جواب و اگر مطلب خودش هم کاملاً تمام نشده بود و هنوز انتظار جواب از طرف نداشت برای این که مترجم چیزی را فراموش نکند باز وقفه‌ای می‌داد. من این سبک مذاکره و صحبت را جز در پیش فرنگیان نزد هیچ یک از رجال خود سراغ ندارم.

رضاشاه از احضار وزیر مختار آمریکا چند منظور داشت: اوّل این که از جواب روزولت و وعده و اطمینان‌هائی که برای آینده داده بود تشکر کند و بدان وسیله علاقه و احترام خود را نسبت به شخص رئیس جمهور و قیمتی که برای مواعید او قائل است به منصهٔ ظهور رساند. دوّم، از این فرصت و اشاره‌ای که روزولت در تلگراف خود به مطامع هیتلر کرده بود استفاده نماید و به وزیرمختار آمریکا بفهماند که هیچ گاه از آن خطر غافل نبوده. پس تهمت‌هائی که راجع به طرفداری از هیتلر به او می‌زنند افترای مغرضانه‌ای بیش نیست.

من که شاهد و ناظر آن جلسه بودم دیدم که آن نتایج را به حد کمال به دست آورد. دریفوس که تا آن تاریخ هیچ‌وقت شاه را از نزدیک و تنها ندیده بود و قطعاً خبرهائی در اطراف خودخواهی و استبداد رأی و خشونت او شنیده بود چنان متقاعد و شیفتهٔ شاه شد که از خود او هم جلوتر افتاد و آن‌چه را که رضا شاه به صورت سؤال در پرده گفته بود به صراحت به زبان آورد، تصدیق نمود که اگر متفقین از در دیگری پیش می آمدند و احساسات ملی ایران را جریحه‌دار نمی‌ساختند، جلب همکاری ایران بهتر تأمین می‌شد. علاوه بر نیل به دو منظوری که ذکر شد شاه از فرصت دیگری هم استفاده کرد و وقتی

وزیرمختار آمریکا گفت یقین دارم اگر وزیر مختار انگلیس می‌توانست به شاه نزدیک شود از این پیش آمدها جلوگیری می‌شد چه گمان می کند وزرا چنان که باید مطالب را به عرض نرسانده‌اند، در عین این که هم شاه به ظاهر اعتراض کرد و گفت من همیشه برای ملاقات سفرا حاضرم، باز نه تنها این اعتراض را با لحن حقیقی که اثرش از تصدیق بیشتر بود کرد بلکه راجع به احتمال کتمان حقیقت از طرف وزیران هیچ جوابی نداد و با آن سکوت خواست به طور ضمنی اظهار وزیرمختار را تصدیق کرده باشد و گناه را به گردن پرده‌پوشی وزیران بیاندازد.

یقین دارم اگر کار به آن جاها که کشید، نکشیده بود و انگلیس و روس (مخصوصاً انگلیس) عزم خود را در برداشتن پهلوی جزم نکرده بودند گزارشی که دریفوس راجع به ملاقات آن روز می‌داد مقام شاه را تثبیت می‌نمود. چه خوب معلوم بود که عظمت صدری و فکری رضاشاه در او اثر بسیار نموده وروی خوش و رویهٔ بی‌آلایش شاه مخصوصاً بیانات ساده و پر معنای او تأثیر حرف‌های بدی که از او شنیده بود به کلی از بین برده است.

در ضمن این مدح به جا باید بگویم که مذاکرات آن روز مرا به فکر انداخت که زمامداران هر قدر دانا و توانا باشند باز نباید از وضع مساعدی که فراهم می‌شود بیش از حد لزوم استفاده کنند و به منظور خودنمائی (نه حفظ منافع عالیهٔ کشور) دست به کاری بزنند و دولت معظمی چون آمریکا را که هیچ‌وقت خصومتی با ایران نداشته برای همیشه از خود برنجانند.

برای این که خواننده بهتر به منظور من پی‌ببرد باید سه اشتباهی را که رضاشاه در دوره بیست سالهٔ زمامداری در روابط با دول معظم نمود یادآور شوم.

اشتباه اوّل در روابط با آمریکا بود که اهانت به **غفار جلال** وزیرمختار ایران در واشنگتن را بهانه قرارداد و با وجود این که معلوم شد توقیف وی عمدی نبوده و وزارت خارجه آمریکا و والی ایالت ماسوچوست[1] از رفتار پلیس کتباً و شفاهاً عذرخواهی نمودند باز از اشاراتی که پاره‌ای از جراید افسار گسیخته منتسب به هرست، به گذشتهٔ رضاشاه نموده بودند عصبانی گردید و روابط سیاسی ایران را با آمریکا قطع نمود(۱۵) و به مساعی که روزولت و وزیر خارجه‌اش **کردل‌هل**[2] برای جبران امر و جلب رضای خاطرشاه به کار بردند وقعی نگذارد. چقدر ناگوار است که چند سال پس از آن واقعه کسی که به اتکای قدرت خود با آن همه سر و صدا روابط با آمریکا را قطع کرده به همان رئیس جمهور متوسل شود و در روز مبادا از او مدد بخواهد و مجبور باشد از اطمینان‌های جوانمردانه‌ای که روزولت راجع به تضمین استقلال و تمامیّت ایران داده رسماً از وزیرمختارش سپاسگزاری نماید.

اشتباه دوم: با دولت فرانسه بود که بر سر شوخی و جناس خطی که شاه و گربه در زبان فرانسه دارد ویکی از روزنامه‌های بی‌اهمیّت کرده بود برآشفت و هر چه فرانسه سعی در التیام نمود نتیجه نداد و روابط سیاسی ایران را با فرانسه قطع کرد(۱۶). اگر بعدها از فرانسه صدمه‌ای ندیدیم دو علت داشت. اوّل آن که در آن ایام برای جلوگیری از نفوذ هیتلر دولت فرانسه می‌خواست به هر قیمتی برعدهٔ دوستان خود بیافزاید و از دشمنان بکاهد. دوّم در جنگ بین‌المللی چنان فرانسه از

---

۱ ـ رخداد مزبور در ایالت مریلند به وقوع پیوسته بنابراین باید والی ایالت مریلند باشد.
۲ ـ در اصل بامداد به خط نویسنده اضافه شده است.

پا درآمده بود که دوستی و دشمنیش دیگر تأثیری نداشت. مع هذا آن خبط برای ایران گران تمام شد و فرصت مغتنمی از دست رفت. ترکیه سنجاق اسکندرون نصیبش شد و ما به تلگراف استمالت لوبرن * دلخوش شدیم.

اشتباه سوم که شاید خیلی‌ها متوجه آن نباشند فشاری بود که برای وصول مطالبات ایران از بابت نفت به انگلیس وارد آورد. در این که دولت انگلستان و مخصوصاً شرکت نفت حقوق ما را تضییع می کردند و بدهی خود را به آسانی نمی‌پرداختند تردیدی نیست و در این که شاه بایستی از هر فرصتی برای احقاق حق ایران استفاده کند شکی[1] باقی نمی‌ماند ولی در روابط سیاسی طرز عمل گاهی از خود آن مهم‌تر است و اغلب عواقب وخیمی پیش می آورد. همان‌طور که در مقدمهٔ این خاطرات یادآور شدم پس از شکست فرانسه و موقعی که تمام درب‌ها به روی انگلستان بسته شده بود و یک تنه در مقابل خصم روئین‌تنی چون هیتلر می‌جنگید و شهرهایش زیر بمباران طیارات آلمانی نابود می‌شد رضاشاه که حس کرده بود انگلیس راه پس و پیشی ندارد، با فشار و تهدید، مطالبات چند میلیون لیره ایران را وصول کرد و در این عمل به قدری سختی نشان داد که دولت انگلستان از همان روز کمر قتل او را بست. این رفتار را انگلیس ناجوانمردانه تشخیص داد و از آن‌جا که دول معظم رفتار ناجوانمردانه را فقط از

---

* ـ شرط برقراری روابط با فرانسه این شد که لوبرن رئیس جمهور فرانسه تلگرافی مبنی بر مدح و ثنای رضاشاه مخابره کند و مقامات فرانسوی در سوریه و لبنان از ولیعهد که برای نامزدی با فوزیه به مصر می‌رفت بساط پذیرائی گرم و با احترامی برپا سازند.

۱ ـ در متن اصلی «حرفی» آمده است که بعداً به خط خود نویسنده قلم خورده و بالای آن «شکی» نوشته شده است.

طرف خود مجاز و از جانب دیگران ذنب لایغفر می‌دانند به او نبخشیدند و به خط و نشانی که کشیده بودند عمل کردند. به عقیدهٔ من عذر اشتباه اخیر از دو خبط اوّل بیشتر خواسته است، چه در این مورد استفاده‌ای که رضاشاه کرد برای ایران بود و خطری که پیش آورد متوجه شخص او شد. پس اگر تصور کنیم که دانسته این کار را کرده بر احترام ما نسبت به وی می‌افزاید.

* * * * *

برای این که دوباره به موضوع شرفیابی وزیرمختار آمریکا برنگردیم همین جا بگویم که سه روز بعد دریفوس را در آرایشگاه دیدم. گفت فلانی من آن مطالب را هم در این جا به کسانی که باید بگویم گفتم و هم تفصیل را به واشنگتن تلگراف کردم. امیدوارم نتیجهٔ مساعدی بدهد. عصر آن روز شرح ملاقات و مذاکره را به شاه عرض کردم و خوشوقت شدند.

اینک که در این خاطرات باب معترضه را باز کردیم این را هم بگویم و به قول روضه خوان‌ها دعا کنم. دریفوس وزیرمختار آمریکا در مدّت مأموریت خود که سال ماقبل آخر آن مصادف با اشغال ایران شد، بی‌نهایت حسن تفاهم به خرج می‌داد. درد ما را می‌فهمید و از مذاکره با سفرای روس و انگلیس و دفاع از نظر ایران دریغ نداشت و گمان می‌کنم گزارش‌های مساعدی هم به دولتش می‌داد. به همین جهت و در اثر خدمات سیاسی خود و زحمات اجتماعی که همسرش می‌کشید، محبوبیت به حقّی پیش دولت و افراد مردم پیدا کرد. این حق گوئی و محبوبیت مایهٔ حسادت وزیرمختار انگلیس و سفیرکبیر شوروی شد.

چون در آن زمان هنوز مثل امروز، آمریکا سیاست مستقیمی در ایران پیش نگرفته بود و بیشتر از دریچهٔ منافع انگلیس به ایران

می نگریست، ناچار عدم رضایت انگلستان وضع دریفوس را متزلزل ساخت. موقعی هم که روزولت و بعد از او ویندل ویلکی به تهران آمدند، اطرافیان آن با نظامیان آمریکائی اختلافاتی با دریفوس پیدا کردند و موجبات احضارش را فراهم ساخته به این ترتیب قدر خدمات او حتّی از طرف وزارت خارجه آمریکا هم دانسته نشد.

من که قبل و بعد از وقایع شهریور تماس نزدیکی با او داشتم چه در آن زمان و چه در مدت مأموریت واشنگتن، همه وقت از دریفوس حفظ الغیب کردم و این حق شناسی که ایران نسبت به او دارد، به مقامات آمریکائی گفتم. در این جا هم وظیفهٔ خود دانستم که این حقیقت را متذکر شوم.

از شانزدهم تا ۲٤ شهریور

چون بنای من در این یادداشت ها اجتناب از تاریخ نویسی است و به مشهودات و مسموعات اکتفا می کنم، وارد جریان وقایعی که خارج از محوطهٔ در بار اتفاق افتاد نمی‌شوم، زیرا نه در آن وقایع شرکتی داشتم و نه اطلاعاتم بیش از آن‌چه که دیگران می‌دانند بوده. در این روزها کار اخراج اتباع آلمان پایان یافت و در مرز شمال و غرب تسلیم مقامات شوروی و انگلیس شدند.

مطلب دیگر که قابل ذکر و توجه است موضوع مراسلات روس و انگلیس می باشد که متن آن را قبلاً نقل کردم. از آن‌جا که هنوز دولت مجال عقد پیمان سه گانه را نیافته بود و باید موافقت‌هائی که از جانب ما و روس و انگلیس شده بود به تصویب مجلس شورای ملی برسد تا وضع براساس ثابتی استقرار گردد، مراسلات را تقدیم مجلس نمودند. هنگام طرح موضوع محمدعلی فروغی بیانی کرد که از لحاظ دوراندیشی و نکته سنجی قابل ذکر و ستایش است. چنان که می دانیم

اساس آن یادداشت‌ها بر تصدیق توقف قوای روس و انگلیس در خاک ایران بود. فروغی که می‌دانست اگر شرایط مندرجه در یادداشت‌ها به تصویب نرسد کار به زد وخورد می‌کشد و امید و آرزوئی که در پایان جنگ بین‌الملل داریم برآورده نمی‌شود، به تصویب آن اصرار داشت، ولی ضمناً متوجه بود که اگر مجلس بدون قید و شرطی تصویب کند اشغال خاک ایران را تصدیق کرده و دیگر در آینده جای ادعائی برای جبران خسارت باقی نمی‌ماند. توضیحی را که نمایندگان مجلس باید راجع به رأی بدهند خود او داد و گفت:

«پیش از آن که آقایان نمایندگان رأی بدهند باید بگویم که اگر بنا را بر مخالفت گذارید هیچ، ولی اگر رأی موافق دادید تعبیرش این است که می‌خواهید به دولت بگوئید در حال حاضر چاره‌ای غیر از آن نداشته‌ای و راهی را که پیش گرفته‌ای به خطا نیست و الاّ البته مجلس شورای ملی نمی‌تواند قضیه را که رخ داده تصویب کند *

انصافاً باید تصدیق کرد که در آن گیرودار کمتر نخست‌وزیری متوجه این نکات می‌شد و چنین بیان متین عاقلانه‌ای می‌کرد، مخصوصاً که مجلسیان ازترس بروز جنگ هر شرطی را می‌پذیرفتند و متوجه عواقب او نبودند. به همین جهت با کسالت قلبی به زحمت خود را به مجلس رساند تا با آن اظهار روشن سازد که رأی مجلس منحصر به تصویب خط‌مشی دولت بوده، نه تصدیق اشغال خاک ایران از طرف قوای بیگانه.

پس از توقیف نخجوان و ریاضی که صحبت از اعدام آن‌ها

---

* به متن بیانات فروغی دست‌رسی نیافتم و آن چه ذکر کردم کلمه به کلمه عین بیان او نیست بلکه چیزی است که در خاطرم مانده ولی طرز استدلال و اصل بیان همان است که نوشته‌ام

می شد، وزیرمختار انگلیس به سهیلی وزیر خارجه گفته بود که البته من نمی‌خواهم در امور داخلی ایران مداخله کنم، ولی از لحاظ نوع پرستی خواستم تذکر بدهم که خون آن‌ها به ناحق ریخته نشود. سهیلی مطلب را به عرض شاه می‌رساند و شاه می‌فرماید بگوئید تقصیر آن‌ها کمتر از آن بوده که مستحق اعدام باشند، منتها چون بی‌لیاقتی به خرج دادند خلع درجه وتوقیف شدند. این جواب بسیار عاقلانه بود، چه هم شاه مداخلهٔ وزیرمختار انگلیس را نمی‌پذیرفت و هم به طور غیرمستقیم رفع نگرانی می‌نمود.

در آن ایام شاه دوبار به شهر رفت، دفعهٔ اوّل فردای توقیف نخجوان و ریاضی به وزارت جنگ رفت و سرلشگر محمد نخجوان (امیر موثق) را به وزارت جنگ تعیین نمود. با این عمل خواست به کشوریان و لشگریان بفهماند که قضایای اخیر از قدرت و نفوذ او نکاسته است.

بار دوم برای عیادت فروغی بود. شاه که تا آن زمان از احدی دیدن نمی کرد وحتّی کسی را هم به عیادت نمی‌فرستاد، خواست با ابراز این لطف استثنائی هم خود را پادشاه رئوف دموکرات جلوه دهد و هم دل فروغی را به دست آورد تا با نفوذی که پیش خارجیان داشت در خدمت به تاج و تخت و نجات آن صداقت و صمیمیت بیشتری به خرج دهد.

مختاری رئیس شهربانی که روزهای اوّل وقایع شهریور به امر شاه به جنوب رفته بود به تهران برگشت و به کار خود مشغول شد. این مراجعت در نظر مردم چنین جلوه کرد که وضع کاملاً به حال عادی برگشته و دیگر خطری متوجه سلطنت نیست.

نکته دیگری که در این ایّام جلب توجه نمود تبلیغات بخش فارسی

رادیوی لندن بود. روز اوّل عنوان را تشریح حکومت دموکراسی قرار داده گفتند: «در دولت مشروطه آزادی افراد محترم است، کسی را بدون مجوز قانونی بازداشت نمی‌توان نمود و مالیاتی گرفته نمی‌شود مگر این که نماینده‌گان ملّت قبلاً دریافت آن را تصویب کرده باشند و بعداً هم از صورت خرج آن اطلاع حاصل کنند.» روزهای بعد به ذکر کلّیات و اشاره و کنایه اکتفا نکرده حملات را متوجه شخص شاه و عملیات غیرقانونی او کردند. مثلاً گفتند: «نخجوان که افسر شرافتمندی است بی‌دلیل بازداشت و خلع درجه شده. ذکر این اسم نام کسان دیگری که آن‌ها را هم بی‌سبب زندانی ساخته‌اند به خاطر شنونده‌گان می‌آورد. ملت با بی‌صبری زیاد انتظار دارد علت این اقدام جابرانه را بداند.» در بخش دیگر گرفتن املاک را عنوان کرده گفتند: «گذشته از املاکی که به زور از مردم گرفته‌اند تمام آب جنوب شهر را برای زراعت فرح آباد که ملک شاه است می‌برند و دیگر آبی برای کشت دیگران باقی نمی‌ماند کشاورزان و کارگران شمال که در املاک و کارخانجات شاه کار می‌کنند تماماً در وضع پریشانی هستند و در حقیقت به صورت بیگاری کار می‌کنند.»

ادامهٔ این تبلیغات از طرف رادیوی رسمی کشوری چون انگلستان و حملاتی را که به شخص شاه می‌کردند به امر عادی و اتفاقی نمی‌شد تعبیر کرد. معلوم بود که می‌خواهند کم کم چشم و گوش مردم را باز کنند و با جری ساختن افراد به شاه بفهمانند که دورهٔ سلطنتش سپری شده است. تأثیر این تبلیغات روز به روز در تهران زیادتر شد. مردم ناراضی استفاده کردند، ابتدا سر بسته و بعداً علنی زبان به بدگوئی و فحاشی گشودند که چرا نمی‌رود و جان ما را خلاص نمی‌کند. خود شاه هم متوجه عواقب امر بود و سؤالاتی می‌نمود.

یکی از روزها که شاه به عادت معمول جلوی کاخ به گردش

آمدند، از من پرسیدند: «در شهر چه خبر است؟» مادام که سؤالات شاه راجع به مسائل خارجی بود دادن جواب اشکالی نداشت، ولی به امور داخلی که می‌رسید وضع مشکل می‌شد و اگر می گفتم خبری نیست برخلاف وجدان و حقیقت گفته بودم و اگر می‌خواستم حقایق را بگویم از نزاکت دور بود چه، مردم جز ناسزا چیزی نمی گفتند. عدّه‌ای از دوستان در آن ایام بر من خرده می گرفتند که اگر دیگران به عادت تملق و چاپلوسی از ذکر حقیقت خودداری دارند تو که در زمرهٔ آن‌ها نیستی، چرا از واقع گوئی پرواداری، به این جهت وقتی شاه پرسید در شهر چه خبر است و مردم چه می گویند، برای این که هم کتمان حقیقت نکرده باشم و هم‌چیز زننده‌ای نگویم عرض کردم: «بیشتر صحبت‌ها در اطراف رادیوی لندن است و مثل این می‌ماند که نقشه و برنامه‌ای دارند زیرا روز به روز بر شدّت حملات می‌افزایند.» شاه بی‌این که متغیر یا بر آشفته شود روی خود را به ولیعهد کرد و گفت: «می بینی انتظام هم همان عقیده مرا دارد.» صحبت به همین جا پایان یافت و دیگر دنبال نشد. معلوم بود که شاه از شنیدن توضیحات بیشتری ناراحت است و خودش به عواقب امر پی برده است و این طفره و سکوت تعجب‌آور نیست چه بشر از شنیدن حقایقی که به ضرر او تمام می‌شود و امیدش را مبدل به یأس می‌سازد همیشه فراری است...

چنان که گفته شد روی مردم روز به روز بازتر گردید و گذشته از بد گوئی علنی لزوم استعفای شاه را پیش کشیدند. وکلای مجلس که تا آن تاریخ وظیفه‌ای جز اجرایْ اوامر اعلیحضرت را نداشتند زمزمهٔ مخالفت آغاز کردند. اولین بهانه‌ای که یافتند موضوع جواهرات سلطنتی بود که تصور می کردند شاه حیف و میل کرده باشد. کفیل وزارت دارائی مجبور شد در مجلس توضیحاتی بدهد و برای اثبات این که چیزی دست نخورده کمیسیونی را جهت رسید گی دعوت

نماید.(۱۷)

دو روزه آخر یعنی بیست‌وسوم و بیست و چهارم شهریور وضع وخیم‌تر گردیده از مذاکراتی که مردم می کردند این طور بر می آمد که نه تنها رفتن شاه حتمی است، بلکه شاید متفقین با سلطنت ولیعهد هم موافقت ننمایند. بیشتر این صحبت‌ها را یا خود متفقین شهرت می‌دادند یا کسانی که با آن‌ها مربوط بودند.

به خاطر دارم که در همان ایّام روزی قوام‌الملک شیرازی به من گفت امید ندارد که حضرات نه با ماندن شاه و نه با جانشینی ولیعهد موافقت کنند. اظهار شخصی چون قوام را که هم با خاندان سلطنتی خویشاوندی و هم با سفارت انگلیس ارتباط داشت حمل بر اراجیف نمی‌شد کرد، مخصوصاً که صحبت بین ما دو نفر محرمانه بود و طبعاً منظور و غرض خاصّی نداشت.

اگر چه در بین فرزندان شاه میل و توجه مردم به ولیعهد بود. زیرا گذشته از این که هیچ بدی از او ندیده بودند در بسیاری از موارد تا حدی که از ایشان بر می آمد به مردم کمک کرده و باعث رهائی پاره‌ای از رجال سیاسی بازداشت شده بود. با این حال عدّه‌ای ولیعهد را طرفدار آلمان می‌دانستند و مقاله‌ای را که چند روز قبل دایر به بدی وضع و انتقاد سربسته از رویّه متفقین در روزنامه اطلاعات انتشار یافته بود به ایشان نسبت می‌دادند. بعضی‌ها می گفتند اگر خاندان پهلوی باقی بماند یا شاهپور عبدالرضا به سلطنت می‌رسد یا کوچکترین فرزند شاه حمیدرضا، تا شخص صالحی به نیابت سلطنت تعیین گردد و پادشاه اسمی بیش نباشد. منسوبین مادری شاهپورها که از نسل قاجار بودند به تکاپو افتادند و به این و آن متوسل شدند. این شهرت به جائی رسید که عصر بیست‌وچهارم شهریور موقعی که من در حضور شاه وولیعهد بودم، شاهپور علیرضا سراسیمه رسید وگفت از شخص مطمئنی که با سفارت انگلیس مربوط است شنیده که عبدالرضا

شاه می شود. اعلیحضرت با ملایمت ولی با لحن اعتراض آمیزی‌گفت: «این چرندیات بچگانه چیست که می گوئی!» و به راه افتاد. علیرضا آهسته به من گفت: «به حرف من که وقعی نمی گذارند اقلاً تو سعی کن بلکه مطلب را به ایشان حالی کنی.»

در آن دو روز خیلی‌ها به من اصرار می کردند که شما حتماً باید ولیعهد راببینید و مطلب را به ایشان بفهمانید تا از این روش انتظار و خودداری بیرون بیایند، چه وضع مسلماً به این حال باقی نمی‌ماند و ادامهٔ این رویه موقعیت ولیعهد را در انظار مشکل می‌سازد. من که عشق و علاقهٔ ولیعهد را به پدر می‌دانستم با خود می گویم آیا معقول است از ایشان بخواهم که به شاه تکلیف استعفا کنند؟ به همین جهت مدّتی تأمل کردم و بالاخره مصمم شدم از این تردید دست بردارم. در بیست وچهارم شهریور که فرصتی دست داد حقایق و وضع را بی پرده و آن‌طور که استنباط می کردم برای ولیعهد تشریح نمودم.

* * * * *

در روز ۲۲ شهریور رئیس مجلس به حضور شاه رسید و قرار بود روز بیست و پنجم شهریور نمایندگان مجلس در شهر شرفیاب شوند. شاه به من امر داد و مسائل شرفیابی را در عمارت جدید در بارکه بنّائی آن تازه تمام شده بود فراهم سازم.

معمول بر این بود که در پانزدهم شهریور دربار از کاخ سعدآباد به شهر منتقل می‌شد ولی در این سال به واسطهٔ حوادثی که پیش آمد شاه توقف خود را در شمیران ادامه داد.

صبح بیست و چهارم که به حضور رسیدم فرمودند: « هوای سعدآباد سردشده و مقدمات زکامی را حس می کنم امّا عمارت شهر هم گرم است و نمی‌دانم چه کنم.»

در این موقع تلگرافی را که به مناسبت عید استقلال مکزیک باید

مخابره شود برای امضاء تقدیم کردم. شاه با لبخند استهزاآمیزی فرمود: «استقلال مکزیک،استقلال مکزیک» و تلگراف را امضا کرد. معلوم بود می‌خواهد بفهماند در این موقع که تکلیف خود من معلوم نیست تا چند ساعت دیگر چه شود تو تلگراف تبریک عید استقلال مکزیک را به امضا من می‌رسانی.

در این جا بی‌مناسبت نیست این حقیقت گفته شود که در آن بیست و دوروزی که مقدرات مملکت و سرنوشت خود شاه در خطر بود کمترین اثر وحشت و خودباختگی نشان نداد. آن چه معاندین در این قسمت گفته و بگویند تهمت محض است.(۱۸) غروب سوم شهریور که پس از شرفیابی سفراء روس و انگلیس و درک خطر تصمیم به تلگراف به روزولت گرفت و دستور تهیه آن را صادر نمود یک دقیقه بیش از ساعت معمول در اطاق هیئت وزیران نماند و سر ساعت ۸ و ربع به خوابگاه رفت و تلگراف در آن جا به امضا رسید. فردای آن روز که در هیئت دولت تصمیم خود را دایر به استعفا به وزیران گفت و آنان را مأمور شور در این امر نمود در عین این که وزیران همه منقلب و بعضی چشم اشک آلود داشتند، خودش مثل این که آن‌ها را مأمور مطالعهٔ ساختن راه آمل کرده باشد با کمال خونسردی به من گفت همین که شور وزیران تمام شد به من اطلاع بدهید که به جلسهٔ هیئت برگردم. فردای روزی که قصد ترک پایتخت و عزیمت به اصفهان را کرده بود از تقصیری که به حق یا ناحق متوجه سران لشگر می‌دانست نگذشت و آن‌ها را به شدّت تنبیه و خلع درجه نمود. در تمام این مدّت از سرکشی به کارهای جزئی از قبیل بنائی و غیره دست نکشید و تا غروب روزی که فردای آن استعفا داد به این سرکشی‌ها مشغول بود.

همین نمونه‌ها می‌رساند که اعصابش تا چه حد قوی بود و با تمام پریشانی که داشت باز نظم و عاداتی را که برخود هموار کرده

بود و به عقیده من یکی از اسرار موفقیتش باید دانست برهم نزد.

رضاشاه با وجود رفتار خشن ظاهری در باطن از حسّ لطیفه گوئی و لطیفه فهمی (Sense of Hurnour) بی‌بهره نبود و همان‌طور که در مورد امضای تلگراف تبریک عید استقلال مکزیک گفتم، وقتی کار از کار می گذشت به جای ضجّه[1] و ناله که عادت ما شده با دیده تمسخر به وقایع می‌نگریست. مرحوم شکوه حکایت می کرد روز بیست و پنجم شهریور که به عادت معمول ساعت ۸ صبح با پرونده و اوراق به حضور شاه مشرف شدم وقتی رسیدم که شاه استعفانامه را امضا کرده بود، روی خود را به طرف من کرد و با خنده گفت فلانی می‌بینی که ما دیگر کاره‌ای نیستیم که برای ما کار آورده‌ای!

بیست و چهارم شهریور

ظهر شنیدم شاه دستور داده است درباریان فردا به شهر بروند. احتیاطاً به کارمندان سپردم وسایل را آماده سازند. عصر که شاه و ولیعهد برای گردش به کاخ سفید آمدند شاه فرمود: «فردا به شهر می‌رویم». عرض کردم: «مهیّا هستیم ولی صبح را که در سعدآباد تشریف خواهید داشت.» گفتند: «خیر صبح به شهر می‌رویم.» از آن‌جا به سرکشی ساختمان‌ها رفتیم و در حدود شش بعدازظهر شاه با ولیعهد خداحافظی نمود و به خوابگاه رفت. من هم غافل از این که این بار آخری است که شاه را می‌بینم مرخص شدم.

شب به منزل برگشته مشغول جمع کردن اسباب‌ها شدم. سر شام

---

۱ ـ اصل: زجّه

(در مهمان‌خانهٔ دربند) ارنست پُرن* را دیدم. در دنباله مذاکراتی که سابقاً داشتیم به من حمله می‌کرد که چرا رویهٔ احتیاط را از دست نمی‌دهید و حقایق را به والاحضرت نمی‌گویند. ضمناً می‌گفت: «می‌دانم که شما از روز اوّل هم به خدمت دربار مایل نبودید ولی فکر کنید شاید تقدیر شما را به این جا آورد که در چنین روز و همچو موقع مهمی به میهنتان خدمت کنید». بعداً شرحی از اخباری که راجع به امکان جانشینی شاهپور عبدالرضا در شهر شنیده بود صحبت کرد.

گفتم: «فردا نمایندگان مجلس شرفیاب می‌شوند بهتر است صبر کنیم و ببینیم شاه با آن‌ها چه می‌گوید به عقیدهٔ من ولیعهد بیچاره را نباید در همچو موقعی زیاد نگران ساخت، مع هذا به شما قول می‌دهم که هر چه از دستم در تشویق والاحضرت به قبول سلطنت برآید بکنم».

ساعت ۱۱ شب صدای کوبیدن درب ویلاّ مرا از خواب بیدار کرد. چون جز من کسی در آن ویلاّ منزل نداشت و فقط صبح‌ها سرایدار می‌آمد مدتی گوش فرا دادم که بلکه باز صدای دقّ‌الباب را بشنوم و از تردید درآیم، چون خبری نشد احتیاطاً پائین آمدم و کسی را نیافتم. خیال کردم شاید در عالم خواب صدائی شنیده‌ام. بعدها معلوم شد پُرن که از تصمیم حرکت شاه اطلاع یافته خواسته است مرا خبر کند.

تفصیل واقعه از این قرار بوده که ساعت ۹ شب خبر می‌رسد نیروی شوروی برخلاف قول و قرار سابق از قزوین به طرف تهران حرکت می‌کنند. شاه که اطلاع می‌یابد به تلفن‌چی می‌سپارد مرتباً و دقیقه به دقیقه کسب خبر کرده گزارش دهد. ضمناً تصمیم می‌گیرد

---

* ـ جوان سوئیسی بود که در مدرسهٔ روزه با ولیعهد دوست شده بود و به دنبال ایشان به تهران آمد و نسبت به معظم له بی‌اندازه علاقه‌مند بود و فداکاری می‌نمود.(۱۹)

همین که قوا به ینگی[1] امام برسد پایتخت را ترک کند.

سه شنبه بیست و پنجم شهریور و روز تاریخی

روز قبل مخبر آمریکائی به توصیه وزیرمختار آمریکا از من وقت خواسته بود. چون شاه خوش نداشت که بیگانگان غیررسمی را در دفترمان بپذیریم، ساعت ۸ و نیم صبح در مهمانخانهٔ دربند به او وقت دادم. تقاضا داشت مصاحبه‌ای با اعلیحضرت بنماید.

همین که ملاقات برگزار شد عازم شهر گردیدم. به درب کاخ که رسیدم دیدم باز اتومبیل‌های اسکورت که علامت سفر شاه بود منتظرند. سراسیمه از شکرائی رئیس دفتر دربارپرسیدم: «مگرچه‌خبر است؟» گفت: «دارندمی روند.» به عجله وارد باغ شدم، همه را مات و مبهوت و بعضی‌ها را با چشم اشک آلود یافتم. معلوم شد چند دقیقهٔ قبل شاه حرکت کرده است. در دل به مخبر آمریکائی لعنت فرستادم که ملاقات او مرا از مشاهدهٔ آن لحظه تاریخی و وداع با اعلیحضرت محروم ساخت. برای منی که در آن بیست و سه روز شاهد و ناظر اغلب قضایای مهم بودم، محرومیت از چنین لحظه‌ای واقعاً اسف‌آوربوده. می‌خواستم به چشم ببینم در آن دقیقه شاه چه حالی داشت، خونسردی و متانت جبلی را از دست داده بود یا نه. آن چه راجع به آن دقایق می‌نویسم مسموعات است منتها چون شاهد و راوی مرحوم محمدعلی فروغی و شادروان حسین شکوه‌اند که در حقیقت گوئی و بی‌غرضی آن‌ها تردید ندارم، مثل این می‌ماند که خود شاهد آن لحظات بوده باشم.

مرحوم فروغی بعدها گفت ساعت هفت صبح و یا قدری زودتر اعلیحضرت تلفن کردند که باید فوراً شما را ببینم. عرض کردم: «اگر

---

۱ ـ اصل: ینگ

شهر تشریف داشتید فوراً شرفیاب می‌شدم.» (در آن ایام که کسالت قلبی فروغی عود کرده بود رفتن به سعدآباد و پیاده‌روی در سربالائی باغ از عهدهٔ او خارج بود) شاه می گوید: «همین الان به شهر می آیم». ملاقات در سراسری کاخ مرمر دست می‌دهد. هر دو در روی نیمکتی که در طرف دیوار جنوبی مرمر است می‌نشینند. فروغی خبر حرکت قوای روسی را به طرف تهران به عرض شاه می‌رساند. شاه پس از اندک تفکری می پرسد: «به عقیده شما چه باید بکنم». فروغی عرض می کند: «گمان دارم صلاح در این باشد که اعلیحضرت سلطنت را به والاحضرت تفویض‌فرمائید». شاه‌می‌گوید: «عقیدهٔ خود من هم همین است، پس استعفانامه‌ای تهیه کنید». فروغی قلم و کاغذ می‌خواهد بهبودی می دود و وسایل تحریر را آماده می‌سازد فروغی استعفانامه‌ای که متن آن را بعد نقل خواهم کرد مُسوّده می کند.

شاه می بیند و بی‌هیچ اصلاح و تغییری می پذیرد. به فروغی می گوید قلم بدهید امضا کنم فروغی می گوید: این مُسوده بود و به تصور این که شاید اعلیحضرت اصلاحاتی در آن بفرمائید با عجله نوشتم. اجازه فرمائید پاک‌نویس کنم. شاه می‌فرماید پاک‌نویس چه لزومی دارد. قلم را می گیرد و امضا می کند. در این موقع که ساعت به هشت صبح می‌رسد، شکوه به عادت معمول با پرونده و عرایض شرفیاب می‌شود. همین که شاه دوسیهٔ نامه‌ها را می‌بیند تبسمی می کند و می گوید این‌ها را برای چه آورده‌اید ما که دیگر کاره‌ای نیستم. سپس می‌فرماید پس وسایل حرکت را آماده سازید. با عجله وسایل مهیّا می‌شود. شاه با ولیعهد و فروغی و شکوه روبوسی میکند و به راه می‌افتد.

وقتی من رسیدم ولیعهد و فروغی را در روی نیمکت در سرسرای کاخ مرمر نشسته دیدم که در بحر فکر فرورفته و گاهگاهی صحبتی می کردند. شکوه هم حاضر بود به من گفت اعلیحضرت چند دقیقه

است حرکت فرموده‌اند. من از این که نتوانسته بودم اعلیحضرت را زیارت کنم اظهار تأسف کردم. ولیعهد و فروغی خواستند با تلفن با سهیلی وزیرخارجه صحبت کنند. تلفن کردیم جواب دادند برای مذاکره به سفارت شوروی رفته است. تلفن در دالان سقف کوتاهی به دیواری که متصل به اتاق مستخدمین است نصب شده بود.

با وجود این که در اغلب اتاق‌های دیگر تلفن حسابی بود باز از فرط اضطراب و عجله همگی حتی خود ولیعهد که کاری داشتند به دور همان تلفن دیواری جمع می‌شدند.

کوتاهی سقف به قدری بود که ناچار بودیم سر خود را فرود آوریم. چون با تلفن به سهیلی دسترسی نیافتیم فروغی به والاحضرت گفت: «اجازه فرمائید من بروم بلکه سهیلی را پیدا کنم. به علاوه دلم برای وضع شهر هم شور می‌زند». این را گفت و رفت.

من هنوز از استعفای شاه خبری ندارم و گمان می‌کنم مثل دفعهٔ گذشته به عنوان اعتراض به ورود قوای بیگانه به پایتخت از تهران حرکت کرده در این موقع والاحضرت به فرمانده لشگر دو تلفن کردند که فوراً دو گردان برای استقرار نظم شهر در اختیار فرماندار نظامی بگذارد. با وجود این که در این مذاکرات ولیعهد اشاره به این که «حالا که قبول مسئولیت نموده‌ام» می‌کردند، باز به معنای آن پی نمی‌بردم. در این فاصله دکتر مؤدب نفیسی وسرلشگربوذرجمهری (کریم آقا) رسیدند.

والاحضرت تعلیماتی به سرلشگر داد دایر بر این که چون قوای شوروی در حرکت است و احتمال دارد به محل لشگر یک بیایند و جا برای توقف خود نداشته باشند اگر آمدند باید ترتیبی داد که زد و خورد نشود. کریم آقا از روی اخلاص یا تملق شرحی گفت که همه به دور والاحضرت حلقه زده‌ایم و تا آخرین قطره خون خود را می‌ریزیم.

این بگفت و راه افتاد. چون اوامر والاحضرت یا از لحاظ عرق ملی

و یا از جوانی مبهم بود، به ایشان عرض کردم: «در مسائل نظامی نباید ابهامی باقی گذارد، بوذرجمهری سرباز است و اوامر را اجرا می کند. بهتر بود به طور صریح می‌فرمودید که صلاح در مقاومت نیست». فرمودند: «حق داری، پس خودت برو و مطلب را به او بفهمان». من دنبالش دویدم و توضیح دادم که چون بنابر اجتناب از زد و خورد دست از هر اقدامی که ممکن باشد به نزاع بکشد باید دوری جست، از آن جا که می‌دانیم شما سرباز وظیفه شناسی هستید برای این که سوء تفاهمی ایجاد نشود به امر والا حضرت این توضیحات را می‌دهم.» معلوم شد به اصطلاح عوام گوشی در دستش است و مطلب را خوب فهمیده. فوری رفت تا ترتیب تخلیهٔ سرباز خانه‌ها را بدهد. برکه گشتم والا حضرت رو به ما کردند و گفتند: «به عقیده شماها چه باید بکنم؟» دکتر نفیسی که عادت به جوابی که تولید مسئولیت کند نداشت عرض کرد: «قربان مثل این است که خواب می بینم.» من عرض کردم: «ماندن البته مخاطراتی در بر دارد.» ولیعهد فرمود: «گمان کنید بریزند وما را بکشند.» گفتم: «ایرانی ذاتا خونریز نیست.» گفتند: «اگر تحریکش کردند چه؟» عرض کردم: «خوب ماها هم زنده‌ایم و دست وپائی می کنیم به هر حال همان طور که عرض می کردم ماندن ناچار خطرهائی در بر دارد ولی والا حضرت بدانید که اگر تشریف ببرید واز خطر بگریزید موقعیت خودتان را برای همیشه از دست خواهید داد» * سایرین از عدم تردید و صراحت لهجه من تعجب کردند که چطور ممکن است در همچو موقع خطر ناکی انسان بی‌تردید و تامل چنین نصیحتی بدهد. اما از آن جا که به آن چه گفتم ایمان داشتم و ذاتا در موقع خطر بیش از زمان عادی احساس خونسردی می کنم و اگر حمل برخودستائی نشود بی‌باکی در خانواده

---

* ـ این گفتگو کلمه به کلمه عین مطالبی است که در آن روز و ساعت رد و بدل شد

موروثی است، به علاوه موقعی نبود که ثانیه‌ای را بشود به تردید و تفکر گذراند، بدون این که به عواقبی که این نصیحت در بر دارد توجه کنم عقیده خود را بی‌پروا گفتم. انصافا باید متذکر گردم که معلوم بود ولیعهد شخصا مصمم به ماندن است واگر سؤالی کرده برای این است که می‌خواهد با کسانی که به مناسبت کبر سن از ایشان مجرب‌ترند و در صمیمیت‌شان تردیدی ندارد مشورتی کند. به همین جهت در پاسخ عرایض من بی‌درنگ فرمودند: «عقیده خود من همین است.»

با وجود این که در آن روز احدی نمی‌دانست مردم و دول بیگانه این تغییر را چگونه تلقی کنند و باشاه جدید چه رفتاری بنمایند از آن لحظه به بعد با عزمی راسخ هرگونه سختی را تحمل نمود و کمترین ترس و تردیدی به خود راه نداد. چیزی از این مذاکرات نگذشت که دوباره فروغی برگشت وبا والاحضرت خلوت کرد. در این اثنا سرلشگر محمد نخجوان وزیر جنگ رسید و به حضور رفت. پس از چند دقیقه‌ای برگشت و به ما گفت: «من اولین کسی هستم که به اعلیحضرت همایونی تبریک عرض کردم.» آن وقت تازه فهمیدم شاه استعفا داده و والاحضرت ولیعهد محمد رضا شاه را به وراثت و جانشینی خود تعیین نموده است. چون اسم نخجوان(امیر موثق) برده شد بد نیست حکایتی که همان روز از او نقل می‌کردند برای تفریح ذکر شود. صبح اول وقت که برای شرفیابی به حضور رضا شاه به کاخ می‌آید، می‌شنود شاه حرکت کرده. با حالت نگرانی از شکرائی می‌پرسد: «تکلیف، چه می‌شود.» شکرائی با خونسردی جواب می‌دهد: «نمی‌دانم باید صبر کرد و دید.» نخجوان بدون این که به قبح اظهار خود پی برد می‌گوید: «شماها رانمی گویم تکلیف ما افسران چه می‌شود!» مقارن ساعت ۱۱ فروغی از حضور

شاه ۱* برگشت به رئیس مجلس تلفن کرد که فورا جلسه را برای امر مهمی دعوت کنید. شنیدن این خبر که معلوم ساخت اشکالاتی که از طرف متفقین تصور می‌رفت مرتفع شده ما را از حالت بهت و...۲

---

* از این به بعد هر وقت شاه بگوئیم البته منظور اعلیحضرت محمدرضا شاه خواهد بود.

۲ ـ در اینجا دفتر دوم خاطرات نیمه تمام رها شده است و مطلب مربوط به حوادث سوم شهریور به پایان نرسیده است.

حسن مستوفی (مستوفی الممالک)

اشاره به مستوفی بیشتر من باب تیمن و از لحاظ علاقه و احترامی است که از طفولیت به آن مرد شریف داشته‌ام والا،سن من اجازه این که آن مرحوم را مانند دیگرانی که بعدها از آن ها صحبت خواهم کرد از نزدیک بشناسم نمی‌داد.

اطلاعاتی که درباره سجایای او کسب کرده و سبب ارادت بی پایان من به او شد بیشتر روایاتی است که از پدرم شنیده‌ام، منتها سعی کردم آن روایات را با تحقیقاتی که از این و آن نمودم تطبیق کنم و وقتی تشخیص پدرم را با گفته همکاران مستوفی موافق یافتم بیشتر در ایمان سابق راسخ شدم.

مرحوم حسن مستوفی و پدرش میرزا یوسف صدر اعظم و جدش محمد حسین به آقا معروف بودند و سلاطین هم آنان را به همین عنوان می خواندند. وجه تسمیه این عنوان غیر معمول را معمرین و مطلعین

چنین حکایت کرده‌اند:

هنگامی که محمد شاه ولیعهد و مثل اغلب ولیعهدان اسما ایالت آذربایجان را داشت قائم مقام فراهانی به سمت پیشکاری عملا ولایت می نمود و ضمنا مربی و لیعهد هم بود. روزی شاهزاده جمعی از جوانان یا کودکان هم سال خود را به ناهار دعوت نمود. چون دعوت بی اجازه و تصویب قائم مقام به عمل آمده بود برای این که شاهزاده را گوشمالی دهد از پذیرائی مهمانان و فراهم آوردن وسایل ضیافت امتناع ورزید. ولیعهد که در مقابل مربی توانا، یارای چون و چرا نداشت و پس خواندن مهمانان را مایه سرشکستگی می دید بیچاره ماند. میرزا حسن پدر میرزا یوسف که از متمولین و سران دستگاه بود مدعوین ولیعهد را با خود او به خانه خویش برد و بساط ضیافت شاهانه گسترد. ولیعهد به پاس آن خدمت همه جا و به همه کس گفته بود این مرد به مانان داده و آقای ما است.

از آن تاریخ این عنوان ولقب درآن خانواده باقی ماند، محمد شاه و ناصر الدین شاه، میرزا یوسف را آقا خطاب می کردند. بعد از فوت میرزا یوسف با وجودی که پسرش میزا حسن دوازده یاسیزده سال بیش نداشت، باز ناصرالدین شاه آن طفل خرد سال را آقا خواند. مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک به این عنوان معنی داد و در تمام عمر به آقائی زندگی کرد. سخاوت و دست و دلبازی او که گاهی به حد افراط می‌رسید معروف همگان است. به ایران و مردم این سامان به حدی علاقه داشت که در راه خدمت به میهن از هیچ فدا کاری مضایقه ننمود.

بر اثر این گشاد بازی دارائی پدر را که به روایت **اعتماد السلطنه** از قول **میرزا عیسی وزیر** (شوهر خواهر میرزا یوسف) به دو کرور یعنی یک میلیون تومان هشتاد سال قبل تخمین شده بود تقریبا تمام کرد و تنها چیزی که برای او باقی ماند همان وجهه ملی بود. با این حال اگر در مواقع سخت نجات وطن را در فدا ساختن وجهه خود

می دید، آنی تردید نمی کرد و مثل سایر وجیه المله ها شانه از بار مسئولیت خالی نمی نمود.

چون از سیزده سالگی آقا و جانشین پدر شده بود و میرزا هدایت وزیر دفتر به پیشکاری او وزارت می کرد، دیگر مجال تحصیل مرتبی نیافت. فرانسه دست و پا شکسته‌ای حرف می‌زد و شاید عربیت و ادبیتش هم که در آن زمان تنها پایه و مایه دانش مستخدمین دولت بود بر فرانسه‌اش برتری نداشت. تعجب در این جا است که با ندیدن استاد و مربی و تعظیم و تکریمی که زیر دستان و چاپلوسان از او می کردند باز خود راگم نکرد ولوس و ننر بار نیامد. از آن عجیب تر آن که با این بضاعت علمی مزجاه به تصدیق کسانی چون محمد علی فروغی و سید حسن تقی زاده که از افاضل همکاران او بودند به قوه هوش سرشار و حسن تشخیص، مطالب مشکل را به آسانی می‌فهمید و نظر صائب می‌داد تا جائی که در دوره بی کاری هم نخست وزیران سالخورده که سن و فضل شان از او بیشتر بود در مسائل معضل مملکتی با وی مشورت می کردند و نصایح او را به کار می‌بستند. اگر دیپلماسی را به عکس غلط مشهور علم تزویر[۱] و دو روئی ندانیم، دیپلماتی زبر دست بود. خدماتی که در جنگ بین الملل اول به ایران نمود فراموش نشدنی و شاهد آن کتاب سبزی است که در پایان جنگ دولت از مذاکرات و مکاتبات با سفارتخانه ها منتشر ساخت. برای کسانی که سن شان از پنجاه و اندی تجاوزنکند و ایران قبل از دوره رضا شاه را به خاطر نیاورند تصور نفوذ بیگانگان و ضعف دستگاه دولت بسیار مشکل است چه، هر قدر در عالم خیال بخواهند آن وضع اسف انگیز را مجسم سازند و در آن تخیل افراط و مبالغه کنند باز به حقیقت آن چه بوده نمی رسند.

---

۱ ـ اصل: تذویر

تا ایران صحنه رقابت روس و انگلیس بود مملکت امرار حیاتی می نمود، ولی روزی که این دو حریف قوی پنجه به هم پیوسته و متحد شدند دیگر راه نجاتی باقی نماند و چاره‌ای جز اطلاعت نبود. در چنین وضعی مستوفی توانست با مذاکرات مدبرانه ای که باسفرای روس و انگلیس داشت، روسیه را به ترک حمایت از شجاع الدوله که اسما والی آذربایجان و در حقیقت مجری اوامر جنرال قونسول و دولت بهیه روس بود وا دارد و رضای آن دولت را به اعزام محمد حسن میرزای ولیعهد به تبریز جلب کند. همین یک نمونه موفقیت برای کسانی که به رموز سیاست و اشکالات دیپلماسی واقفند جهت اثبات استعداد و کاردانی و وطن پرستی مستوفی کافی است. از صفات بر جسته آن مرحوم، گذشت بود. همین که دشمن از پای در می آمد دیگر پنجه به پنجه او نمی افکند و کینه توزی نمی‌نمود. اگر گذشتی که درباره میرزا علی اصغرخان اتابک کرده از خاطره‌ها محو شده باشد، وساطتی که نزد پهلوی برای نجات فیروز میرزای نصرت الدوله که از او آن همه بی‌وفائی دیده بود کرد به یاد همه مانده است.

ادب و احترامی که رجال و بزرگان به مستوفی می کردند به میل و رغبت بود و جنبه چاپلوسی نداشت. تعجب در اینجا است که رفتاری که مستوفی با اطرافیان خود می کرد اگر از دیگری سر می‌زد به نخوت و تکبر تعبیر می گردید: کمتر در مجالس تواضع می‌نمود و به واردین دست می‌داد. غالبا فکر می کردم که اگر از برخورد مستوفی با دیگران فیلمی بردارند و آن فیلم را به همان اشخاص نشان دهند، بینندگان از تعظیم و تکریم خود و رفتار آقا سر افکنده خواهند شد، ولی نمی‌دانم در بشره این مرد شریف چه قوه جاذبه‌ای بود که همه را شیفته رافت و مهربانی می‌ساخت وکسی به بی‌اعتنائی او پی نمی‌برد چنان که، وقتی از خدمتش مرخص می‌شدند جز لطف و شفقت چیزی به خاطر نداشتند. گوئی حساب رفتار او با رفتار دیگران جدا بود و

اعمالی را که اگر از سایرین سر می‌زد مضحک و غیر معمول می‌نمود، از جانب او طبیعی به نظر می‌آمد. در مجالس ایرانی و فرنگی با سرداری یقه بر گردان، بی‌یقه و کراوات حاضر می‌شد و باز به چشم هیچ کس غریب نمی‌آمد. در مجلس شورای ملی که وارد می‌شد باصدای بلند سلام می‌کرد واحدی تعجب نمی‌نمود.

برای این که تصور نشود که شخصیت او نتیجه کوچکی اطرافیان بوده و اگر با مرد مهم‌تر از خودی طرف شده بود دیگر اثری از بزرگی‌اش باقی نمی‌ماند، باید رفتار رضا شاه را مثال آورد. یکی از کسانی که به هیچ وجه پای بند قیود اشرافیت نبود و برای احدی شخصیتی قائل نمی‌شد، همان رضا شاه بود. باز وقتی همین مرد با مستوفی روبرو می‌شد منتهای احترام را به جا می‌آورد و در سال آخر عمر مستوفی که میانه شاه با او به هم خورده بود اسمش را در فهرست مدعوین به سلام و دربار حک کرد تا دیگر چشمش به چشم او نیفتد چه، می‌دانست که اگر ملاقات دست دهد قادر به این که رفتاری که با دیگران می‌کرد با او بکند نیست و حال این که با قدرت مطلقه‌ای که داشت اگر اسائه ادبی هم می‌کرد آب از آب تکان نمی‌خورد.

مرحوم سردار اسعد بختیاری در سر جنازه مستوفی، با حال گریه می‌گفت: «اعلیحضرت می‌فرمودند، برای من میسر نیست آقا از من تقاضائی بکند و من بتوانم خواهش او را بر آورده نسازم.» فراموش نشود این حرفی که من به گوش خود شنیدم بعد از قضایای شهریور و تبعید به جزیره موریس و شهر ژوهانسبورگ گفته نشده بود که مثل حرف‌های دیگر حمل بر گزافه گوئی شود. صحبت در ملاء عام و در زمانی است که رضا شاه حاکم بر مال و جان فرد فرد ایرانیان بود. پس اگر حقیقت نمی‌داشت و یا شاه اکراهی از تکرار آن داشت، سردار اسعد جرئت چنین نقل قولی نمی‌نمود. در تائید علاقه و احترام پهلوی به مستوفی ذکر این روایت مطمئن که شاید همه ندانند بی فایده‌نیست:

موقعی که بنابر خلع قاجاریه شد و مجلس شورای ملی برای انتزاع سلطنت از آن سلسله تشکیل گردید، (فقط سه تن: **دکتر محمد مصدق، سید حسن تقی زاده و حسین علاء** مخالفت کردند.)(۲۰) رضا شاه قبل از تشکیل جلسه مستوفی را احضار نمود. پس از صحبت زیاد گفته بود: «امروز مجلس به این منظور تشکیل می‌شود. چون می‌دانم که اگر حضور داشتید مخالفت می‌کردید و نمی‌خواهم در روابط ما مختصر کدورتی بروز کند، ناچارم شما را تا ظهر نگاهدارم تا مجلس بر هم خورد و مخالفتی از جانب شما نشود.» اگر رضا شاه می‌خواست می‌توانست همین رفتار را با چند تن از رجال دیگر که خود را هم ردیف مستوفی می‌دانستند بکند، ولی او دیگران را هم ردیف مستوفی نمی‌دانست.

چون مستوفی معروف‌تر از آن است که محتاج معرفی بیشتری باشد و بنای ما به خاطرات شخصی است نه تاریخ نگاری، به همین اندازه که در کلیات گفته شد اکتفا کرده به یادگارهائی که از تماس دور و نزدیک با آن مرحوم داشتم می‌پردازم و از آن چه در سال آخر عمر خود راجع به دوستی با پدرم و علاقه‌ای که به خانواده ما داشت گفته اجتناب می کنم، چون ممکن است حمل بر ریا شود.

در اواخر جنگ بین الملل اول مادر بزرگ من فوت شد و همسرش **محمد ابراهیم غفاری (معاون الدوله)** (۲۱) که بیمار بود به خانه ما آمد. روزی مستوفی به قصد تسلیت و عیادت دیدنی کرد. چون ملاقات در اندرونی دست داد، ما هم حضور داشتیم. پس از طی مراسم تسلیت و احوالپرسی چون هر دوسیاستمدار بودند وارد قضایای جنگ و عاقبت ایران شدند. مستوفی حرفی زد که در آن تاریخ به نظر من بسیار عجیب و ناسنجیده آمد. اظهاراتش تا آن جا که به خاطر دارم این بود که:

«سیاست خارجی ایران به عکس آن چه تصور می کنند آن قدرها

مشکل نیست، چیزی که واقعا دشوار و لاینحل است همان سیاست داخلی است.»

شنیدن این مطلب به گوش جوان شانزده ساله‌ای چون من که هر چه در مدرسه و خارج شنیده همه مربوط به سوء رفتار و فشار بیگانگان و اشکال سیاست خارجی بود، بسیار غریب و ناپخته آمد. با خود گفتم آقائی که این همه مدحش می کنند این شخص است! بعدها هر چند زمان گذشت و تجربه یافتم بهتر به عمق و حقیقت آن بیان پی بردم. برای استغفار از فکری که در شانزده سالگی در باره مرحوم مستوفی کرده بودم باید درسن پنجاه و هفت سالگی با صدای بلند بگویم که هنوز هم درد ما درد داخلی است نه خارجی و اگر نفوذ و فشار خارجی می بینم چیزی است که به دست خود فراهم کرده‌ایم. روزی که ایرانی تنبلی و بی همتی را از خود دور کند و به طیب خاطر برای خویشتن آقا نتراشد، دیگر بیگانگان در دنیای آن روز نفوذی نخواهند داشت.

آن اظهار مستوفی شاید معمای همکاری با رضاشاهش را حل کند. گوئی خود می‌دانست که گره اشکال داخلی ایران به دست او باز نمی‌شود و همین که دید تنها کسی که از عهده این مهم ممکن است برآید سردارسپه است و بس، با عشق و علاقه واقعی که به میهن داشت از قبول ریاست دولتی که سردار سپه وزیر جنگ و همه کاره آن باشد خود داری نکرد ووقتی که رضا شاه به سلطنت رسید با وجود این که می دانست نخست وزیری در دوره او از محبوبیت و وجاهتی که نزد مردم دارد می کاهد، باز دعوت شاه را پذیرفت.

ذکر این حکایت را که هم اولین آشنائی من با مستوفی و هم تا حدی معرف فکر و تشخیص او است بی جا ندانستم. خاطره جالب دیگری که از یکی از روزهای تاریخی زندگی سیاسی آن مرحوم دارم و در من تاثیر عمیقی نمود، استیضاحی بود که مدرس در مجلس چهارم از دولت مستوفی کرد. در همان مجلس بود که مستوفی نطق معروف

خود را ایراد و جمله معروف «آجیل نمی گیرم و آجیل نمی دهم» را که از آن به بعد اصطلاح شد، به زبان آورد.

چون جریان آن جلسه فراموش نشدنی و نطق های مدرس و فروغی و مستوفی را در جائی که از مرحوم محمد علی فروغی صحبت کرده به تفصیل نوشته ام از تکرارش این جا خودداری می کنم و علاقه مندان را به آن فصل مراجعه می دهم. همین قدر در این جا بگویم مستوفی که به رغم بسیاری زود از میدان در می رفت و به جاه و مقام علاقه ای نداشت چون مذاکراتی را با دولت شوروی شروع کرده بود و وجود خود را لازم می دید در مقابل مخالفین زبردستی چون سید حسن مدرس تا دقیقه آخر ایستاد و وقتی که خود را ناچار به کناره گیری دید به قول عشقی در نطق بی محابایش[۱] «مشت همه واکرد»[۲] و با سری بلند از مجلس خارج شد و به دشمنانش مجال آن که به گفته های تلخی که عین حقیقت بود جوابی بدهند، نداد.

بار آخری که مستوفی سر کار آمد در ابتدای سلطنت رضا شاه بود. در همان زمان من به نیابت سفارت پاریس مامور شدم و چون در تهران نبودم اطلاع و خاطره شخصی جز آن که دیگران می دانند ندارم. پاره ای از اقدامات آن دوره رامرحوم **مخبرالسلطنه هدایت** که در کابینه او وزیر فواید عامه و بعدا به اصرار خود مستوفی جانشین او شد نوشته است.

رحلت مستوفی ششم شهریور ۱۳۱۱

یکی از ندیمان مستوفی می گفت: هر وقت صحبت از ناصر الدین

---

۱ ـ اصل: بی مهابا

۲ ـ قسمتی از مستزاد میرزاده عشقی در وصف مجلس چهارم شورای ملی: مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد ـ مشت همه وا کرد فهماند که در مجلس چهارم چه خبر بود ـ دیدی چه خبر بود؟

شاه پیش می آمد آقا می‌فرمود من به هیچ چیز ناصر الدین شاه جز مرگش غبطه[1] نخوردم. مقصود مستوفی از این اظهار این بود که کاش انسان غفلتا بمیرد وزجر بیماری نکشد. آرزوی مستوفی به بهترین وجهی بر آورده شد. چون ستمی نکرده بود که قلبش را میرزا رضائی با طپانچه پر خون کند، روزی که در امام زاده قاسم مهمان سردار فاخر حکمت بود و با دوستان صحبت می کرد دفعتاً قلب رئوفش از تپیدن ایستاد و جان به جان آفرین تسیلم نمود.(۲۲) دولت وقت مراسم تشییع را به ساعت ۸ صبح فردای روزی که عصر آن مستوفی فوت شده بود قرار داد، تا مردم تهران خبر نشوند و فرصت تظاهری در سوگواری نیابند.با وجود این که جنازه را صبح زود از اختیاریه شمیران حرکت دادند و هنوز بی‌سیم ورادیوئی که خبر مردن را پخش کرده باشد نبود باز بیش از پنجاه اتومبیل (موقعی که مجموع اتومبیل های تهران از چند صد تجاوز نمی کرد) درب اختیاریه ایستاده و رجال و اعاظم از قبیل تیمورتاش وزیر دربار و نخست وزیر و وزیران مهم، همه حضور داشتند.

تا ونک تشییع جنازه تفاوتی با سایر تشییع های رسمی نداشت ولی نیم فرسنگ به ونک مانده چون رعایای آن قریه اکثر ارمنی بودند اسقف ارامنه با خاج و علم به استقبال آمدند و تقاضا کردند جنازه از نعش کش پائین آورده شود تا بتوانند مراسمی را که ارامنه در تجلیل بزرگان خود معمول می‌دارند به جا آورند. با وجود مخالفت محتشم السلطنه اسفندیاری که به افراط در تشرع عادت داشت دیگر مشایعین به قدری تمنای ارامنه را خالصانه و علامت سپاسگزاری از ولی نعمت یافتند که رضا دادند و احترامات مسیحی به عمل آمد. دسته ارامنه به

---

۱ ـ اصل: قبطه

جلو، جنازه در عقب و ما به دنبال وارد ونک شدیم.

منظره مهیج دیدنی، دهکده ونک بود. کسانی که دیر خبر شده و نتوانسته بودند خود را به اختیاریه برسانند در آن جا جمع شده بودند. اهالی ده به معنای واقعی از درودیوار بالا می‌رفتند. گریه کنان از ته دل فریاد بی آقا شدیم، بی پدر شدیم می کشیدند و به سر خود می‌زدند. از تشریح تاثرو شادی که دیدن آن منظره در من کرد عاجزم. تاثرم از درگذشت چنان مرد عزیز شریف و شادیم از این بود که دانستم، خوشبختانه هنوز حس حق شناسی از بین مانرفته و توده مردم قدر خدمت می‌دانند. در هم چو روزی که دولت در خاموش ساختن احساسات خلق کوشا بود و کسی فرصت یا جرئت تهیه وسایل تظاهر نداشت، باز همه در سوگواری فرزند شریف ایران و در تجلیل خدمتگزار بزرگ کشور با هم هم آواز شده بودند. از جمله کسانی که در سر قبر در ضجه[1] و ناله افراط می‌نمود **صولت الدوله قشقائی** بود. گوئی در ماتم و عزای خود گریه می کرد و می‌دانست پس از رحلت آقا دیگر حامی و مدافعی نخواهد داشت. حق هم با او بود، چنان که دو روزی بعد از فوت مستوفی زندانی شد و در همان زندان در گذشت.

مرحوم مخبرالسلطنه هدایت در خاطرات و خطرات آن جائی که از مرگ مستوفی صحبت می کند در چند سطر مدح جامع به جائی از آن مرحوم کرده که به پاس احترام روح مادح و ممدوح عین آن را نقل و به این باب خاتمه می‌دهم:

«مختصر بگویم میرزا حسن مستوفی رحمه الله علیه مردی بود رئوف و مهربان. در دوستی ثابت و از دشمن روگردان. بدی می دید خوبی می کرد. مناعت داشت تکبر نداشت. گفتند کم اراده است. اراده و ثبات رائی که او در جنگ بین‌الملل در مقابل سفارتین به ظهور

---

۱ ـ اصل: زجّه

رسانید در قوه هیچ یک از رجال قوم نبود. چون در خواهش به پیمانه قائل نیستند به بهانه ایراد می گیرند.»

پایان تهران ۱۳۳۶

عبدالحسین تیمورتاش

موقعی که من مدرسه سیاسی را تمام و وارد وزارت خارجه شدم (۱۲۹۷) سردار معظم خراسانی که بعدها تیمورتاش را نام خانوادگی اختیار کرد و سنش ازچهل نمی گذشت از هم سالان خود جلو افتاده و شهرتی حاصل کرده بود. آن‌چه از او می‌دانستم این بود که پس از پایان تحصیلات در مدرسهٔ سوارنظام پطرسبورغ به خدمت نظام رغبتی نشان نداده و در مراجعت به ایران با ادبا محشور و در مدت کمی در ردیف آن‌ها قرار گرفته، در بیست‌وهشت سالگی از خراسان به نماینده گی مجلس انتخاب و در حکومت وثوق‌الدوله به ایالت گیلان منصوب گردید. مردی است خوش لباس وخوش سیما و با استعداد جبلی که دارد در محافل ومجالس رونقی خاصّی می یابد و جوانان آن دوره به حشر و آشنائی با او عشق وافری نشان می‌دهند. در کلوپ شاهنشاهی که محل اجتماع سیاستمداران و فرنگی مآبان وقت بود و

اشخاص عضویت در آن باشگاه را وسیلهٔ ارتباط و نزدیکی با مقامات مؤثر می‌دانستند، سردار معظم میدان‌دار و در خرج و قمار به بی‌باکی مشهور است.

اگر در حسن شهرت او تردید و روایات ضدونقیضی در بارهٔ او گفته می‌شد در هوش و استعداد سرشار او همه متفق‌القول بودند.

در دورهٔ چهارم تقنینیه که انتخابات آن چندین سال طول کشید و اوّلین مجلس بعد از کودتای سوم اسفند بود، سردار معظم باز نمایندگی خراسان را داشت.

از خواص آن مجلس این بود که بسیاری از سیاستمداران توقیف شدهٔ کودتا در آن عضویت داشتند و با هرکس که در کودتا شرکتی داشت مخالفت می‌ورزیدند و به جرم قیام برعلیه حکومت ملی اعتبارنامهٔ او را رد می‌کردند. در عین حال از مسبب واقعی که سردارسپه وزیر جنگ دائم کابینه‌های مختلف باشد مجیز می‌گفتند. در آن دوره که تقریباً تمام زعمای قوم از قبیل مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، موتمن‌الملک، مخبرالسلطنه، سلیمان میرزا، مدرس، نصرت‌الدوله و غیره عضویت داشتند و جلوه کردن در آن جمع کار آسانی نبود باز سردار معظم که بیانی فصیح و گیرا داشت از ناطقین طراز اوّل به شمار می‌آمد و با مدرس و قوام‌السلطنه ونصرت‌الدوله سروسری داشت.

اطلاعات من در آن ایام از حدود آن‌چه که می‌گفتند و می‌شنیدم بیش نبود ولی از آن‌جا که در ابتدای تشکیل مجلس چهارم موقتاً از وزارت امور خارجه به اداره تقنینیه مجلس منتقل شدم، از نزدیک ناظر فعالیت تیمورتاش گردیدم. با وجود این که او را رفیق سیاست و همکار کسانی که به آن‌ها عقیده و احترام نداشتم می‌دیدم و از ایالت گیلانش روایات ناخوب شنیده بودم، باز به واسطهٔ همان استعداد فراوان و ظرافت رفتار و فصاحت گفتار از دور مجذوبش شده بودم. چه، در

زمانی که شخصیت در وقار و سکوت و تبختر بود، جنبش وفعالیّت و حرارتی که از سراپای سردار معظم تراوش می کرد ناچار جلب توجه می‌نمود.

در این فاصله از ادارهٔ تقنینه مجلس به وزارت خارجه برگشتم که دیگر از دورهم شاهد و ناظر فعالیتش نبودم. اوّلین باری که با او تماس یافتم و تا حدی توجه او را که تا آن تاریخ مرا نمی‌شناخت به خود جلب کردم در زمان وزارت فواید عامه‌اش بود که شرح آن را به تفصیل می‌نگارم.

ورّاث طومانیانس راجع به کارخانه برق قره‌سو که متعلق به آن‌ها بوده و دولت تصاحب کرده ادّعائی داشتند. به عادت آن زمان که برای اجتناب از قبول مسئولیت، هر کار کوچکی را به کمیسیونی ارجاع می کردند کمیسیونی مرکب از نماینده‌گان وزارت دارائی و وزارت امور خارجه تعیین شد که با حضور و شرکت نماینده‌گان وزارت فواید عامه به این شکایت رسیده‌گی کنند.

ابوالحسن دیبا (ثقة‌الدوله) نمایندهٔ وزارت مالیّه بود و نمی‌دانم به چه مناسبت مرا از طرف وزارت خارجه تعیین کردند. در جلسات اوّل که معمولاً حرف مطالعهٔ سوابق امر می‌شود دیبا که از همان زمان هم به زیرکی معروف بود محرمانه و به‌طور خصوصی به من گفت: «حق با طومانیانس‌ها است ولی چون طرف خر کریم را نعل کرده، دستگاه وزارت فواید عامه از مدیر تا وزیر پشتیبان او شده‌اند». من هم که در سوابق دقیق شدم دیدم تشخیص دیبا به جا است. با هم عهد کردیم پافشاری کنیم و نگذاریم حقوق ورثه تضییع شود. چند جلسه به بحث گذشت و با وجود این که مدیرکل و چند تن از مدیران فواید عامه شرکت داشتند و به حسب ظاهر از ما واردتر بودند و عدّهٔ آن‌ها بر ما می‌چربید باز دیبا و من که در اقلیّت بودیم تسلیم نشدیم.

گویا به وزیر رسانده بودند که این دو نفر اخلال می کنند. تیمورتاش که ما را به حساب نمی آورد و به نفوذ کلام و قدرت خود مطمئن بود یقین کرد اگر شخصاً حضور یابد ناچار رعبش ما را خواهد گرفت. جلسه با حضور وزیر تشکیل شد و مثل کسی که سوابق امر را نداند تفصیل را پرسید.

محمدعلی اویسی مدیر کل شرح مبسوطی از تاریخچهٔ امر به اطناب گفت و به این نتیجه رسید که ادعای ورثه طومانیانس بی جا است. وزیر که شاید منتظر چنین توضیحی بود نظر اویسی را تصدیق کرد. کار داشت تمام می شد که دیبا اشاره‌ای به من نمود، اجازهٔ صحبت خواستم. برای این که هم رعایت ادب و نزاکت شده باشد و هم راه مفرّی برای وزیر باز گذارم گفتم اگر اسناد و مدارک منحصر به آن چه آقای اویسی ذکر کردند بود نتیجه‌ای جز آن‌چه ایشان گرفتند و مورد تصدیق حضرتعالی قرار گرفت تصور نمی رفت، ولی مدارک دیگری هم در پرونده موجود است که قطعاً جنابعالی از آن اطلاع حاصل نفرموده‌اید. دعوا بر سر این است که بدانیم واگذاری در چه تاریخ شده، اگر قبل از فلان تاریخ باشد حق با طومانیانس‌ها و اگر بعد ازآن باشد با طرف است. تاکنون اولیای وزارت فواید عامه و آقایانی که حضور دارند ما را در این باب روشن نساخته‌اند و مدارکی که دال براثبات تقدم یا تأخر باشد و ما را از تردید در آورد ارائه نداده‌اند.

تیمورتاش که انتظار نداشت پس از تصدیق او کس را یارای مخالفت باشد از اظهارات من یکّه خورد ولی چون چیزی برخلاف ادب نگفته و شخص او را وارد جنجال نکرده بودم، نیاشفت. ضمناً خوب معلوم بود که بیان روشن من و جرئتی که جوان بیست وسه چهار ساله نشان داده در او اثر کرده. نگاهی به سراپای من انداخت و از اویسی

پرسید در جواب چه می گوئید اویسی باز همان گفته های سابق را که هیچ ارتباطی با ایراد من نداشت تکرار کرد.

از ورود کمونیست ها به مازنداران و تصمیماتی که دولت برای قلع وقمع آن ها اتخاد کرده بود صحبت نمود. تیمورتاش که به اندک اشاره مطلب را در می یافت هرچه به خود پیچید و گفت این ها را که می دانم باز اویسی دنبالهٔ توضیحات بی ربط را رها نساخت. باری چون وزیر دید ما به آسانی که تصور کرده بود تسلیم نشدیم و همکارانش هم نتوانستند جواب قانع کننده‌ای به ایرادات ما بدهند جلسه را برهم زد و گویا دیگر هم کمیسیون تشکیل نشد.

اگر به این تفصیل که شاید خواننده را خسته سازد پرداختم برای این بود که، اولاً آن مذاکرات سبب آشنائی و بعدها لطف تیمورتاش به من شد، ثانیاً به یکی از محاسن آن مرحوم که به ظاهر نشان نمی داد پی بردم. تیمورتاش که به غرور و خود رائی معروف بود باطناً از آن هائی که جرئتی به خرج می دادند خوشش می آمد. من با وجود این که در اظهاراتم رعایت ادب را کرده بودم باز انتظار داشتم رنجیده باشد و در موقعی گوش مالی دهد، ولی معلوم شد نه تنها آزرده نشده بلکه با تفاوت سن و مقامی که در بین بود استقامت مرا در حکم مبارزهٔ ضعیف با قوی دیده و از این رشادت خوشش آمده چنان که بعد از آن تاریخ هر وقت در مجلسی خواستند مرا به وی معرفی کنند گفت فلانی را می شناسم و دوست دارم و حال آن که قبل از آن هیچ توجهی نمی نمود و خصوصیتی به خرج نمی داد. این ملاقات لطف و علاقه‌ای ایجاد کرد که تا روز آخر و با تمام اقتدار و اختیاری که یافت برقرار ماند. پس از آن واقعه، تماس ما منحصر به ملاقات هائی بود که در باشگاه ایران یا مهمانی های سفارت خانه ها دست می داد و در همه وقت محبتی نشان می داد. چون کم کم بساط تغییر سلطنت گسترده

شد و تیمورتاش که یکی از عمّال مؤثر بود کمتر در مجالس ضیافت دیده می‌شد و چون در جلوس رضاشاه به وزارت دربار تعیین گردید، ناچار گرفتاری‌هایش زیادتر شد. در آن اوقات **اسدالله اسد بهادر** که از مأمورین وزارت خارجه و از دوستان جوانی تیمورتاش و مانند خود او در روسیه تربیت شده بود و چند سالی را در پاریس به خوش گذرانی می‌گذراند، به تهران آمد تا از سر کار آمدن دو دوست قدیمی، تیمورتاش و **علیقلی خان انصاری (مشاورالممالک)** که یکی وزیر دربار و دیگری وزیر امور خارجه شده بود استفاده کند و کاری بگیرد. چون اسدخان با خانواده مادری من منسوب و با پدرم دوستی داشت مصمم شد به هر مأموریتی برود مرا با خود ببرد. به همین جهت شب و روز با او بودم و با آشنایان و دوستانی که داشت آشناتر شدم. در اغلب مهمانی‌هائی که او از تیمورتاش یا تیمورتاش از او می کرد من هم شرکت داشتم و مهر وزیر دربار براثر این تماس خودمانی زیادتر شد. غالباً در حضور بزرگتران از هوش و حسن سلوک من تمجید می کرد و مرا به رخ آن‌ها می کشید.

مأموریت پاریس تماس [ما] را قطع کرد. در پنج سالی که در پاریس و ورشو مأموریت داشتم تیمورتاش که در آن زمان همه کاره و رابط شاه با دولت بود، دو سفر رسمی به اروپا کرد و بیش از آن چه از یک نائب سفارتی انتظار می‌رود کارهائی به من رجوع می‌نمود. قبل از ختم مأموریت به اتفاق پدرم که برای معالجه به اروپا آمده بود به تهران برگشتم. چون آقای علاء نامه هایی برای وزیر دربار داده و آن مراسلات را گمرک پهلوی به بهانه این که من ورقهٔ چاپار سیاسی ندارم از من گرفت که مستقیماً بفرستد در ورود به تهران نخواستم دست خالی نزد تیمورتاش که می‌دانستم اوقات او چقدر گرفته است بروم. بهتر دیدم به انتظار رسیدن نامه ها شرفیابی را به تأخیر بیندازم. دو روز

به این انتظار گذشت. شبی در باشگاه ایران مهمانی بود، من هم دعوت داشتم. یک مرتبه دیدم، پس برو پیش بیا شروع و سر و کلّه آقای وزیر در بار با خانمشان پدیدار گردید. همه به کرنش درآمدند، از جلوی من که گذشتند دستی دادند. با حالت بازخواست پرسیدند: «چند وقت است آمده‌اید»، عرض کردم: «دو سه روزی است». فرمودند: «خیر دو هفته است». معلوم شد می‌خواهد بفهماند که از آمدنت اطلاع داشتم ولی به تکلیف خود که ملاقات از من باشد عمل نکرده‌اید. این سؤال و جواب که البته در نظر جوان از فرنگ آمده‌ای در حکم بازخواست بود نزد حضار به اظهار مرحمت جلوه نمود. دیدم از دور و نزدیک با سر به من تبریک می گویند. لحظه‌ای بعد خانم تیمورتاش مرا صدا کرد و از حال دوستان مشترکی که در اروپا داشتیم جویا شد. صحبت مدّتی طول کشید. یک وقت متوجه شدم تمام انظار به سوی ما است و مدعوین تعجب می کنند این جوانی که به این سادگی با خانم وزیر دربار صحبت می کند و مورد مرحمت قرار گرفته کیست. پس از پایان صحبت تمام شب دوستان و آشنایان از من حریم می گرفتند و سر تسلیم فرود می آوردند. من که وصف قدرت تیمورتاش را فقط از دور شنیده بودم از برخورد مردم نسبت به خود عجب داشتم و فکر می کردم اگر نسبت به من که مشمول مراحم شده‌ام این همه تملّق بگویند با صاحب کار چه خواهند کرد.

به طور معترضه بگویم، همان اشخاصی که در ایّام قدرت تیمورتاش به لمس دست او بر خود می‌بالیدند و آرزوشان این بود که سر راه او قرار گیرند تا به تعظیم به او مفتخر شوند و یارای کمترین ایستادگی را در مقابل او نداشتند و شاید از قبل او منافع سرشار برده بودند، همان اشخاص همین که روزگار از تیمور برگشت لب به ناسزا گشودند ودر این رفتار دون بر یک دیگر سبقت جستند. یکی از آن

اشخاص دوسی نامی بود ایتالیائی که مردی ماجراجو و به عناوین [مختلف] رفیق ورق و عرق تیمورتاش و وکیل الملک دیبا (۲۳) شده و از این راه استفاده های بسیاری می برد. پس از سقوط تیمورتاش شبی در باشگاه از او بدگوئی کرد. من در عالم جوانی تحمل نیاوردم و گفتم آقای فلان شما به افتخار آشنائی با تیمورتاش و تحت حمایت او به این باشگاه پذیرفته شدید و الاّ در خور مجالست ما نبوده و نیستید. اگر یک بار دیگر به خود اجازه چنین گستاخی بدهید هرچه ببینید از چشم خود دیده‌اید.

طرف از میدان در رفت ولی دوستان مرا ملامت کرده متوجهم ساختند که این نوع اظهارات در بین جماعت ممکن است زحماتی برای تو فراهم کند ولی نکرد. مثل این بود که با وجود بغض و کینه‌ای که رضاشاه نسبت به وزیر دربار سابقش حاصل کرده بود باز وفاداران صدیق را بر چاپلوسان حق ناشناس ترجیح می دهد. فقط کسانی چون فروغی و تقی‌زاده که در اوج قدرت تیمورتاش تا حدی مقاومت به خرج می دادند و در هر حال جزو اعوان و انصار او محسوب نمی شدند پس از سقوط وی بدگوئی نکردند. این هم عجیب نیست چه چاپلوسی بی‌جا و بدگوئی ناروا هر دو از صفات دون مردمان بی‌مایه است و آن هائی که در قدرت سر اطاعت فرود نیاوردند در دورهٔ بدبختی هم لب به ناسزا نمی گشایند. اینک که این معترضه طولانی شد با ذکر حکایتی مطولترش می‌سازم تا بهتر به اخلاق نیک و بد این جامعه پی ببریم:

هنگامی که آقای تقی‌زاده از لندن برای ریاست هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس خلع سلاح به ژنو آمده بود و مقارن با محکومیت تیمورتاش شد، از تهران روزنامه‌ای رسید و قطعه‌ای که عارف در ذم تیمور سروده بود چاپ کرده بودند. تقی‌زاده که آنرا دید به تعجب در

آمد و گفت تیمورتاش سالی یک بار به هیئت وزیران می آمد و پیش از این که به ما مجال صحبت بدهد می گفت: «دلیل ذکر نکنید و اشکال نتراشید اشکال و دلایل را می‌دانم ولی از شماها می‌خواهم که جوانمردانه شهریهٔ عارف را به تصویب برسانید». ماهم به خواهش او این کار را می کردیم. حالا همان شخص که برای شهریهٔ ناحق او تیمورتاش آن‌قدر دوندگی می کرد این ناسزاها را می گوید! این حکایت را بارها برای بازماندگان مرحوم تیمورتاش که تقی‌زاده را دشمن پدر می‌دانستند گفته‌ام و با تکرار آن می‌خواهم شهادتی بدهم که اگر تردیدی هم باقی مانده باشد مرتفع شود. آن‌چه من در مورد مرحوم تیمورتاش دیدم دیگران پس از ترک سلطنت رضاشاه مشاهده کردند و بعدها هم پس از سقوط هر فرد مقتدر دیگری مشاهده خواهند نمود.

کاش دیگران از این تجربه‌ها عبرت گیرند و متملقین و چاپلوسان را که نوکران بی‌حیثیت امروز و دشمنان بی‌شرافت فردای آن‌ها هستند به خود راه ندهند، ولی می‌دانم که این آرزو برآورده شدنی نیست چه، متأسفانه کام فرمان‌فرمایان همیشه شهد تملق را بر تلخی حقیقت گوئی ترجیح می‌دهد.

برگردیم بر سر مطلب، نامه‌ها رسید و وزیر دربار را ملاقات کردم. صحبت آن روز تماماً به کارهای جامعهٔ ملل و مخصوصاً قضیه تریاک گذشت. چون ایران به مواعید خود عمل نمی کرد و از قاچاق جلوگیری نمی‌نمود نمایندگان ایران دائماً مورد ایراد و اعتراض قرار می گرفتند و هرچه به مرکز می‌نوشتیم ترتیب‌اثری نمی‌دادند. چیزی که آن روز مرا به تعجب آورد و بر مدح من نسبت به تیمورتاش افزود احاطه‌ای بود که به کلیهٔ قضایای مملکتی داشت. از هر مقوله‌ای که صحبت می‌شد به اتکای ارقام مشکلات را توضیح می‌داد. نتیجهٔ

مذاکرات این شد که با نیازی که ما به عواید حاصله از کشت و فروش تریاک داریم به آسانی از تجارت آن حتی به صورت قاچاق (و یا مخصوصاً به صورت قاچاق) دست بردار نیستیم و شما که نمایندهٔ ما در جامعه ملل هستید بایستی با مهارت و زبردستی اتهامات را به نحوی ماست‌مالی کنید. سال آخر مأموریت باز برای شرکت در مجمع عمومی ملل متحد به ژنو رفتم. در آن سال والاحضرت ولیعهد به اتفاق برادر ناکامشان شاهپور علیرضا برای تحصیل به سوئیس تشریف‌فرما شدند و وزیردربار مأمور شده بود در التزام رکاب بیاید تا ترتیب توقف و تحصیل شاهزادگان را بدهد. در آن ایّام چه برای کار والاحضرت ولیعهد و چه برای رفع اشکالاتی که در جامعه ملل داشتیم به اتفاق آقای علاء با وزیر دربار در تماس مدام بودیم. چون من به مسائل جامعه دلبستگی داشتم و تاحدی در آن کار تخصص یافته بودم، تیمورتاش که آن سازمان را جدی نمی گرفت غیاباً مرا تخطئه می کرد و می گفت: «انتظام برای خود کار پیدا کرده و به ریسمان سست جامعه ملل آویزان شده».

پس از ختم کار ژنو، تیمورتاش برای استراحت و انجام پاره‌ای امور از آن جا به پاریس ولندن رفت و چون مأموریت من تمام شده بود، پیش از ایشان به تهران برگشتم.

بعد از آن سفر ستارهٔ اقبال تیمورتاش رو به افول گذشت. پذیرائی مجلل و گرمی که روس ها از او در مسکو کردند و عدم موفقیتی که در مذاکرات با زعمای شرکت نفت در لندن دست داد سوءظن هائی در شاه ایجاد کرد. تیمورتاش که در مورد او شاه در هیئت‌وزیران گفته بود: «قول تیمور قول من است». برای اولین بار شهرت یافت مورد بی مرحمتی قرار گرفته وشاید دستگاه شهربانی هم در اشاعهٔ آن اخبار بی دست نبود.

با وجودی که این صحبت‌ها جسته گریخته گفته می‌شد باز مردم که از موجبات بی‌مرحمتی اطلاعی نداشتند وقعی به آن اراجیف نمی‌گذاردند و با خود می‌گفتند اگر وزیر دربار طرف اعتماد نبود چگونه شاه فرزند دلبند خود را به او می‌سپرد. در هر حال چیزی که مسلم است دسایسی بر علیه تیمورتاش از آن سفر شروع شد و شاید پاره‌ای بی‌احتیاطی‌هائی که در تظاهر و مذاکره نموده بود ذهن شاه را مشوب‌تر ساخت و به دشمنان که در پی فرصتی بودند وسیله داد.

با وجود این اشتهارات باز در مراجعت به صورت ظاهر به همان قدرت قدیم به شغل سابق مشغول شد، ولی پیدا بود که قدرت، قدرت سابق نیست و خودش قبل از دیگران به بی‌مرحمتی شاه پی برد و وجد و شور و حرارتی را که سابق داشت از دست داد. دوستان و اطرافیان تغییر حال را نتیجهٔ کسالت می‌دانستند چنان که چندی برای معالجه به شمال رفت. شاه که قطعاً نقشهٔ عزل تیمورتاش را از مدتی قبل در مغز خود کشیده بود با خودداری بی‌نظیری که داشت و تا روز عمل احدی به نقشه و خیال او پی نمی‌برد، روز حرکت به شمال بسیار ابراز ملاطفت کرده و به وکیل‌الملک دیبا که هم سفر و رفیق شبانه‌روزی وزیر در بار بود گفته بود: «مواظب حال تیمورتاش باش ومراقبت کن از این استراحت استفاده کند و به زودی به سلامت برگردد.»

در آن ایام تیمورتاش یا دل و دماغ شرکت در مهمانی‌های بزرگ را نداشت و یا حال مزاجیش اجازه نمی‌داد. هفته‌ای دوبار با سردار اسعد و چند نفر از نزدیکان شامی می‌خوردند و بریج و پوکری می‌زدند. با وجود این که اختلاف سن و مقام به من اجازه این که از دمخواران آن جمع باشم نمی‌داد، باز به اصرار و امر خود او در اغلب آن جلسات دعوت می‌شدم و مثل این می‌نماید، که از دست معاشرین پر توقع سیاسی به تنگ آمده و می‌خواهد چند ساعتی از شب را با

آن هائی که در خط توقع و تملق نیستند به سر برد. در این اثنا امتیاز دارسی به ترتیبی که همه می دانند به امر شاه لغو شد و وزیر دربار از کار برکنار گردید.

دولت انگلیس از ایران به شورای جامعه ملل شکایت کرد. مرحوم علی اکبر داور و آقای حسین علاء به نمایندگی ایران به ژنو رفتند و مرا هم همراه خود بردند.

با وجود این که در آن زمان عادت دیدن معزول[۱]، ترک شده و هر کس که به ملاقات اشخاصی که مورد بی مرحمتی شاه قرار گرفته بودند می رفت متمرد محسوب و مؤاخذه یا تنبیه می شد، باز برای خداحافظی به خدمت تیمورتاش رسیدم. تفصیل آن ملاقات را که در حقیقت وداعی بود، در شرح حال مرحوم علی اکبر داور و جریان دعوا در شورای جامعه ملل به تفصیل نوشته ام. چون ذکرش تأثرآور است از تکرار خودداری می کنم و به آن فصل احاله می دهم.

محکومیت تیمورتاش و درگذشت او در غیاب من اتفاق افتاد. از آن جا که در اطراف آن بسیار گفته و نوشته شده و من شخصاً اطلاع خاصی ندارم اشاره را زاید می دانم، مخصوصاً که بنایم بر مشاهدات و خاطرات شخصی است نه تاریخ نویسی.

تیمورتاش مردی رشید بود و گاهگاهی رشادت را به درجهٔ جسارت و بی پروائی می رساند. هوش و ذکاوت فوق العاده داشت، به اندک اشاره مطلب را در می یافت و به آسانی به کُنه نکات پی می برد. با وجود این که معمولاً اشخاص زیرک کم کار می شوند، تیمورتاش در مواقع لزوم پشت کار غریبی نشان می داد. در اوایل سلطنت رضاشاه که لااقل به حسب ظاهر کلیه امور کشوری به او سپرده شده و شاه فقط

---

۱ ـ اصل: عزل

در امور لشگری مداخله مستقیم داشت، تیمور یک تنه به همهٔ امور می‌رسید و در جزئیات مداخله و اظهارنظر می‌نمود. وزارت امورخارجه تا مدتی تحت‌نظر مستقیم او بود، با سفرای خارجی تماس مدام داشت و اغلب مذاکرات مهم را خود عهده‌دار می‌شد و گاهی تا کار به مرحلهٔ امضا قرارداد و عهود نمی‌رسید وزارت خارجه ازجریان اطلاع نمی‌یافت. نمونهٔ یکی از این مذاکرات را که به قصد عهدنامه دفاعیه با ترکیه منجر شد و من شاهد آن بودم در شرح حال مرحوم محمدعلی فروغی نقل کرده‌ام. همین‌قدر در این‌جا بگویم که تا دقیقه آخر که برای امضاء در منزل نخست‌وزیر جمع شدیم روح ما (از کفیل وزارت خارجه گرفته تا به دیگران) از آن خبر نداشت و مسودهٔ عهدنامه به خط خود تیمورتاش بود. این مداخلات منحصر به امور معضل نبود بلکه در کلیه شئون کشور دخالت می کرد. عجیب آن که هر وقت با او صحبت می کردید، تمام اطلاعات و ارقام محفوظش بود. سابقاً گفتم که وقتی در یکی از سفرها راجع به کار تریاک و بدنامی که برای ما در جامعه ملل داشت با او مذاکره می کردم یک سلسله ارقام و آمار مرتب از حفظ در جلوی من گذارد و توضیح داد به چه دلیل نمی‌توانیم از آن شیوهٔ نامرضیه دست برداریم. خصلت بزرگ تیمورتاش آقامنشی و به اصطلاح فرنگی ها جنتلمنی بود. چون عهد کرده بودم تابع احساسات قرار نگیرم و گزافه نگویم باید اذعان کنم که مرحوم تیمورتاش آقائی مستوفی‌الممالک را نداشت ولی جداً آقامنش بود. از این گذشته خوش سیما و خوش لباس و خوش برخورد بود. شیرینی نقل داشت و گیرا صحبت و نطق می کرد. هرچه داشت ظریف بود، از کلیهٔ لذائذ زندگی تمتع می‌برد. خوب می‌خورد، خوب می‌نوشید و دست رد بر سینه جنس لطیف نمی‌زد. در این قسمت ذوق بسیاری داشت

عجب آن که زندگی رزم و بزم را توأماً می کرد. از هشت صبح تا

شام با رضاشاه در تماس بود، در این فاصله بیش از پنجاه نفر وزیر ووکیل و ارباب‌رجوع را می‌پذیرفت. اغلب شب‌ها یا مهمان بود یا مهمان داشت. همین که پذیرائی‌های رسمی تمام می‌شد بساط عرق و ورق می‌گستراند و گاهی تا سپیده‌دم دوام می‌یافت. چون دیگر مجال خوابی نمی‌ماند یکی دو ساعت باقی مانده را به اسب‌سواری و گرفتن دوش سردی می‌گذراند و باز سر وقت در جلوی دهان شیر حاضر و تماس روزانهٔ خود را با رضاشاه از سر می‌گرفت

خو و تربیت روسیه تزاری مخصوصاً تحصیلات سواره‌نظام که با زندگی عادی و منظم سایر ملل تفاوت بسیار دارد در نهاد او باقی مانده بود، به همین جهت در عین ظرافت راکسیون‌های خشنی داشت. از گذشته او حکایات زشتی نقل می‌کنند که من شخصاً از صحت وسقم آن اطلاعی ندارم، ولی از زمانی که او را شناختم و در بسیاری از مجالس او راه یافتم جز پاره‌ای واکنش‌های خشن که آن‌هم با بالا رفتن سن به تدریج کم می‌شد انصافاً چیز بدی از او ندیدم.

با وجود این که تظاهر به سختی می‌نمود و بارها می‌گفت سیاستمدار نباید تابع احساسات باشد، باطناً رئوف و بی‌اندازه اسیر احساسات بود. چنان که قسمتی از بدبختی‌ها از همین احساسات و رفیق‌بازی سر زد. بیش از سخاوت واقعی به عادت همان تربیت روسی خرّاج و مبذّر بود و بیشتر آلودگی‌هایش از عدم توازن دخل و خرج حاصل شد.

با همهٔ این احوال قلب رئوفی داشت و بدخلقی را نمی‌خواست. اگر کارناسزائی از او سر زده، یا در عالم مستی بوده یا در اثر آلودگی.

اتهاماتی که راجع به خیانت او به رضاشاه زده‌اند به عقیدهٔ من قابل قبول نیست. اگر چه من در آن زمان در تهران نبودم و اگر هم

می بودم باز وسیلهٔ کسب اطلاعی نداشتم، مع هذا نمی‌توانم باور کنم مرد بافراستی چون تیمورتاش که می‌دانست شخصاً وجهه‌ای نزد مردم ندارد و رونق او بسته به رونق رضاشاه است به صرافت خیانت به او بیفتد، مگر این که بقای خود را در فنای او تشخیص داده و از بیچاره گی و از راه دفاع از خود گرد آن کار گشته باشد.

با ذکر همه این صفات که کمتر در یک فردی جمع و اغلب آنها مایه ترقی و پیشرفت است ضعف بزرگ تیمورتاش غیر از پاره ضعف های زند گی خصوصی که همان عرق و ورق و جنس لطیف باشد کمی عقل او بود. اگر در سلول‌های دماغ بشر امتیازی بین هوش و عقل قائل شویم باید گفت که، کثرت هوش و ذکاوت، محلی در دماغ تیمور برای عقل باقی نگذارده بود، چنان که رفتار عقلا را غالباً به ضعف و ناتوانی تعبیر می کرد و در نتیجهٔ همین غفلت یا به دست خود تیشه به ریشه خویش زد و یا اجرای نقشه بدخواهان را تسهیل نمود.

خداوندش بیامرزد و اگر کار بدی کرده بود به اعمال نیکش که قطعاً بر بدی‌ها غلبه داشت ببخشاید.

نوسکاتیامین ۱۳۳۶

علی‌اکبر داور

آن چه از گذشتهٔ علی‌اکبر داور شنیده بودیم این بود که تحصیلات خود را در مدرسهٔ علوم سیاسی تمام و پس از ورود به خدمت وزارت عدلیه به زودی به مدعی‌العمومی تعیین شد و چون هنوز در آن زمان سجل احوال برقرار و نام خانوادگی اجباری نشده بود به مناسبت آن شغل به میرزاعلی‌اکبر خان مدعی‌العموم شهرت یافت.

از فرصتی که پیش آمد استفاده کرد و به سرپرستی فرزندان حاج ابراهیم آقای پناهی تاجر آذربایجانی به سویس رفت. هر قدر پسران پناهی پول پدر را صرف تفریح و تفرج کردند به همان اندازه میرزاعلی اکبرخان، حقوقی [را] که از سرپرستی دریافت می‌داشت خرج تحصیل و مطالعه نمود. لحظه‌ای را به بطالت نگذراند و با جدیّت و پیشتکار از مصاحبت فضلا و استادان استفاده نمود. ظاهراً روزی که به فکر انتخاب نام خانوادگی افتاده بود از دیوان حافظ فالی می گیرد و چون به این

بیت بر می‌خورد،

«گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند»

داور را نام خانوادگی اختیار کرد.

کودتای سوم اسفند و روی کار آمدن طبقهٔ تازه، متوجهش ساخت که ورق برگشته و زمینه برای فعالیت جوانانی چون او مساعد گردیده است. به این جهت به اقامت در اروپا خاتمه داد و راه وطن پیش گرفت. در رسیدن به تهران دوستان ورفقایش سروصدایی راه انداختند که میرزا علی‌اکبر خان داور برگشته. دیری نگذشت روزنامه‌ای به اسم **«مرد آزاد»** منتشر ساخت و جوانان را به اتحاد با یکدیگر تشویق نمود. سپس به صرافت تشکیل حزبی افتاد(۲۴) و در دعوتی که از جمعی شده بود من هم دعوت داشتم. از صحبت‌هایی که در آن جلسه شد دریافتم که هر چند کسانی که دور داور را گرفته و اغلب جوان و نیم جوان بودند مردمان بدنامی نیستند، ولی نقشه و مرامی که اختلافی با سایر احزاب مبتذل باشد ندارند و حواریون می‌خواهند مثل دیگران از این راه به نوائی برسند. به همین جهت عضویت آن حزب را نپذیرفتم و تماس من با آن‌ها قطع شد وچیزی که تا مدت‌ها سبب دوری من از داور شد این بود که در روزنامهٔ خود به بهانهٔ انتقاد از کهنه‌پرستان حملات ناجوانمردانه‌ای به مستوفی‌الممالک که از طفولیت به او علاقه و احترام داشتم می‌کرد و معلوم بود به اصطلاح معروف می‌خواهد با ادرار در چاه زمزم شهرتی حاصل کند. (بعدها خود از این کرده پشیمان شد و به مرحوم مستوفی واقعاً ارادت می‌ورزید و پس از مرگ

نامش را به احترام می برد). در همان ایّام از خوار[۱] و ورامین به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و در مجلس شخصیتی نشان داد. با وجود حملاتی که به مستوفی کرده بود در کابینه‌ای که آن مرحوم در سال اوّل سلطنت رضاشاه تشکیل داد داور را وزیر عدلیه کرد. داور که با نقشه خاصی سر کار آمده بود اختیاراتی از مجلس گرفت و دست به کار اصلاح دادگستری شد. اغلب جوانانی که در داخل و خارج تحصیل حقوق کرده و در وزارت‌خانه های مختلف خدمت می کردند [را] به کار دعوت نمود. قصد احضار مرا هم داشت ولی چون تازه و برای اوّلین بار به مأموریت اروپا رفته بودم دوستان مانع شدند و او را به عدم قبول من مطمئن ساختند.

لیاقت وشهامتی که در برچیدن اساس عدلیه سابق وطرح دادگستری جدید نشان داد انصافاً در خور مدح و ثنا بود. منتها چون مجبور بود خواسته های شاه را برآورد و لاعلاج گاهگاهی رعایت حق و عدالت نمی کرد. کسانی چون من که از دور دستی برآتش داشتیم و رضاشاه را نمی شناختیم نسبت به داور بدبین شدیم و خیال کردیم برای حفظ مقام، شاه را به این عملیات تشویق می کند و اگر هم نکند چون مقاومتی نشان نمی دهد، پس مانند دیگران در فکر حفظ مقام است و آن کسی که آرزوی او را داشتیم نیست.

در عین این بدبینی تشکیلاتی که در مدت کم از قبیل ایجاد ثبت اسناد و غیره در عدلیه داد مایهٔ اعجاب من شد و دریافتم که این مرد از قماش دیگران نیست واگر اخلاقاً هم از سایرین متمایز نباشد در لیاقت و شهامت مسلماً یک سر و گردن از آن ها بلندتر است.

دو سال بعد سفر کوتاهی به قصد معالجه به اروپا کرد. من در

---

۱ ـ اصل: خار.

نمایندگی ایران در جامعه ملل بودم و در ژنو ملاقاتی دست داد و روزی به جلسه آمد. در آن ملاقات‌ها داور اظهار لطف و خصوصیت می کرد، ولی نمی‌دانم به چه علت من که عادت به بی‌ادبی ندارم به شوخی و جدی حملاتی می کردم و نیش‌هایی می‌زدم، (شاید دلیلش عدم رضایتی بود که طبقهٔ ما از اوضاع کشور و رفتار سخت شاه داشتیم و داور را یکی از ایادی بی‌عدالتی می‌دانستیم) تا جائی که به زبان آمد و گفت: «فلانی هر مطلبی را به مزاح و زخم زبان بر می گرداند». در پاریس هم که سخنرانی برای دانشجویان در سفارت کرد ومن حضور داشتم، ایراداتی به طرز قضاوت غیر منصفانهٔ کسانی که به فرنگ رفته‌اند گرفت و برای من روشن بود که لااقل قسمتی از کنایه‌اش به ایرادات من است.

از آن تاریخ دیگر ملاقاتی دست نداد. در این فاصله مدت مأموریت من سرآمد و به ایران برگشتم. در تهران هم با هم سر و کاری نداشتیم تا این که امتیازنفت دارسی از طرف شاه لغو شد و دولت انگلیس از این اقدام یک جانبه به شورای جامعه ملل شکایت کرد. داور و علاء (که تازه از سفارت پاریس برگشته و رئیس بانک ملی شده بود) به نمایندگی ایران تعیین شدند. شب‌ها چند ساعتی برای مطالعه اسناد ومدارک به وزارت خارجه می آمدند.

من که در آن زمان معاون ادارهٔ جامعه ملل و بیش از هر کس به کارهای جامعه سابقه داشتم، مأمور شدم در تهیه و مطالعه اسناد به آقایان کمک کنم. یکی از شب‌هائی که مشغول کار بودیم آقای علاء یادداشتی به من داد و در آن نوشته بود: «من وجود جنابعالی را در هیئت اعزامی به شورا لازم می‌دانم. پیشنهادی هم کرده‌ام ولی دیگران هنوز موافقت ننموده‌اند».

در جواب نوشتم «از این حسن ظن کمال تشکر را دارم ولی اگر

دیگران موافقت نمی کنند تمنّا دارم اصرار نورزید». آقای علا جواب داد: «اصرار من برای سرکار نیست برای پیشرفت کار است». مطلب در این جا ماند و مطالعات شب و روز ادامه داشت. روزی داور و علاء در دفتر مرحوم فروغی وزیر خارجه بودند و مرا خواستند. فروغی گفت: «آقایان فلان روز به ژنو حرکت می کنند. خواهشمندم ترتیب تهیه بلیط و وسایل مسافرتشان را بدهید». من چیزی نگفتم ولی بسیار به من برخورد که مگر من فراش باشی وزارت‌خانه هستم که برای دیگران بلیط بخرم و ترتیب سفر بدهم. در این حال و خیال بودم که فروغی در دنبالهٔ صحبت تبسم معناداری کرد و گفت: «خود شما هم البته با آقایان می روید». آقای علاء که مسلماً سبب تعیین من شده بود پرسید: «خودشان راضی هستند؟» مرحوم داور با تبسم پر معناتری گفت: «البته!»

کمتر در زندگی اتفاق افتاده که من از ارجاع شغل و مقامی زیاد خوش وقت شده باشم. همیشه سعی داشتم این شعار معروف درویشان را که نباید از خوشی زیاد شاد و از ناملایم متأثر گردید به حد توانائی خود به کار برم. اما شعفی که آن روز از آن خبر به من دست داد واقعاً بی حد و وصف بود. زیرا از یک طرف وجود خود را با تجربیاتی که حاصل کرده بودم مفید می‌دانستم و از طرف دیگر عضویت چنان کمیسیون مهمی برای جوان سی‌ودوساله‌ای مایهٔ افتخار بود. به علاوه چون از آقای علاء شنیده بودم که دیگران با تعیین من مخالفت کرده‌اند و این مخالفت جز از جانب فروغی یا داور از طرف دیگری تصور نمی رفت، ابلاغ امر از طرف خود فروغی وحسن تلقّی که داور کرد رفع اهانت یا بی‌مهری را که نسبت به من شده بود نمود.

فردای روزی که امتیاز دارسی لغو شد تیمورتاش از وزارت دربار برکنار شد و همه می‌دانستند در خانه تحت‌نظر است. پس از این که

عضویت من در کمیسیون اعزامی رسمیت یافت به داور گفتم: «چون از این ساعت جنابعالی رئیس من هستید وبی‌اطلاعتان نباید کاری بکنم به عرضتان می‌رسانم که من با تیمورتاش دوست هستم و به من محبت بسیار کرده، بنابراین ناچارم اینک که روزگار از او برگشته قبل از عزیمت از تهران از او دیدن کنم و بی‌خداحافظی نروم، لذا خواستم قبلاً عرض کرده باشم که اگر اشکالی برای من پیش آمد مسبوق باشید». با وجود این که از اظهار من معلوم بود که کسب اجازه نمی‌کنم و من باب اطلاع می‌گویم داور با کمال صمیمیت و وفا گفت: «می‌دانید که خود من هم از دوستان تیمورتاش هستم، ولی اگر از من مشورت کنید نصیحت نمی‌دهم، چه ممکن است این عمل برای شما و بیشتر برای خود او تولید زحمت کند». حرف داور در من اثر کرد و حق هم با او بود زیرا من از فرط احساسات متوجه این نکته نشده بودم که ممکن است خداحافظی من را به قضیهٔ نفت مربوط سازند و تصور کنند تیمورتاش می‌خواهد به وسیله من پیغام‌هایی به این و آن در اروپا بدهد. مذاکره آن روز که در حقیقت اوّلین تماس دوستانه و غیر رسمی من با مرحوم داور بود مرا به حسن تشخیص وحسن‌نیت و صفای باطنش معتقد ساخت و از آن به بعد هرچه او را بیشتر شناختم به سجایای اخلاقی‌اش بهتر پی‌بردم. باری با نهایت میلی که به دیدار تیمورتاش و اثبات وفاداری داشتم تذکر داور مرا از ملاقات منصرف ساخت. روز بعد «ایران» دختر تیمورتاش را در آرایشگاه دیدم و از حال پدر جویا شدم گفت: «پدرم خواهش کرده شما او را ندیده نروید». این پیام مرا از تردید در آورد و اخلاقاً خود را موظف دیدم که برخلاف نصیحت داور عمل کنم.

شب قبل از حرکت به باغی که در خارج از شهر، تیمورتاش منزل داشت رفتم.

در نظم و تجمل خانه هنوز تغییری حاصل نشده بود. جز این که پیشخدمت‌ها لباس درباری را از تن در آورده بودند و خود تیمورتاش هم البته لباس معمولی در برداشت.

از من خواهش کرد با خانمش بنشینم و صحبت کنم تا یکی دو نامه‌ای را که می‌خواهد به وسیلهٔ من بفرستد تمام کند. نیم ساعتی به صرف چای و صحبت با خانم گذشت، نامه‌ها که یکی برای فرزندش منوچهر که در پاریس تحصیل نظام می‌کرد و دیگری به سرهنگ ریاضی وابستهٔ نظامی و سرپرست محصلین بود، (اگر مناسبتی پیش آید شاید بعداً از مرحوم علی ریاضی که مردی واقعاً شریف و در نظر من نمونهٔ مستخدم وظیفه‌شناس بود و شجاعت و تدبیر و امانت را با هم داشت صحبت کنم) ضمناً از من خواهش کرد به منوچهر بگویم سعی کند اینک که پدرش از کار کناره‌گیری کرده (تیمورتاش هنوز نمی‌خواست خود را از تک وتاز بیاندازد و قائل به عزل شود) غیر از تحصیل نظام چیز دیگری هم بیاموزد که در آینده به درد زندگی‌اش بخورد. مراسم تودیع که وداع آخرین بود به عمل آمد. مرا در آغوش گرفت، بوسید و به خدا سپرد. از باغ که خارج شدیم، نگهبانی به بهانهٔ این که چرا در موقع رفتن چراغ اتومبیل خاموش بوده ما را دستور ایست داد ومعلوم بود می‌خواهد شمارهٔ ماشین را که ماشین کرایه‌ای بود بردارد. از آن‌جا برای خداحافظی و کسب دستور به خانهٔ مرحوم فروغی وزیر خارجه رفتم. ایشان را از ملاقات با تیمور و تذکر نگهبان مسبوق ساختم و به طور شوخی گفتم: «اگر ما را گرفتند حضرت عالی مسبوق باشید». فرمود: «عجب! به دیدن ایشان رفتید! خوب حالا که رفته‌اید!» در ضمن صحبت گفتم: «سئوالی دارم که پرسش آن خالی از اشکال نیست». پرسید: «چیست؟» گفتم: «می‌خواستم بدانم داور چگونه آدمی است. آیا ممکن هست که اگر

آدم حرف حسابی به خاطرش رسید بتواند به او بگوید». بی تردید جواب داد: «چه جور! شاید خیال کرده‌اید که او هم مثل تیمورتاش باشد. خیر، هم حرف حسابی را خوب می‌فهمد و هم به آن گوش می‌دهد. هرچه به نظرتان رسید بی‌ملاحظه به او بگوئید». برای من که تا آن زمان از نزدیک تماس و آشنائی با داور نداشتم و این تمجید از طرف کسی که هم به تشخیص او قائل بودم و هم در شمار دوستان داور نبود بهترین معرفی شد و شناسائی بعدی را تسهیل کرد.

این را هم بگویم که پس از اشاره آقای علاء به این که بعضی‌ها با اعزام من مخالفت کرده بودند، فکر من به داور رفت. روزی موضوع را به دکتر **متین دفتری** که از دوستان قدیم و در آن زمان معاون وزارت دادگستری بود به میان گذاردم. گفتم: «گمان نمی کنم با نیش‌هائی که در گذشته به داور زده‌ام تمایلی به همکاری با من نشان بدهد». متین دفتری گفت: «اشتباه می کنی داور خاطرهٔ بدی از تو ندارد. به دلیل این که چند ماه قبل که بنا بود برای پاره‌ای مذاکرات به بغداد برود از من خواست یکی از اعضای وزارت خارجه را که طرف اعتماد باشد به او معرفی کنم. من اسم تو را بردم. پرسید: کدام انتظام، گفتم: نصرالله، گفت: همان که ژنو بود، جواب دادم: بلی، گفت: بسیار خوب است» متین دفتری علاوه کرد: «در آن وقت فراموش کردم مطلب را به تو بگویم و آن مأموریت به هم خورد، ولی اگر سر می گرفت قطعاً تو را با خود می‌برد. پس سوء ظن بی مورد است». باری چنان که گفتم نصیحتی که راجع به ملاقات با تیمورتاش به من داده بود و معرفی که فروغی از او کرد و حکایتی که متین دفتری نقل نمود افکار ناخوبی که از داور در گذشته داشتم به کلی از بین برد و از روز اوّل مأموریت جدید احساس اعتماد بسیار کردم. از حرکت از تهران تا مراجعت که درست هشتاد روز طول کشید هر چه مرحوم داور را بیشتر شناختم به

لیاقت، کاردانی، ذکاوت، عقل و خیرخواهی آن مرد بهتر پی بردم. با وجود این که آن مأموریت از حیث اهمیت سیاسی و از لحاظ غضبی که رضاشاه به تیمورتاش داشت و داور مرا از دوستان او می‌دانست مأموریتی بسیار خطرناک به نظر می‌رسید و آثار اضطراب دائم از وجنات داور هویدا بود، باز آن مأموریت را یکی از مطلوب‌ترین مأموریت‌های خود می‌دانم و استفاده‌ای که از همکاری با داور و شناسائی او نمودم بسیار مغتنم و گرانبها می‌شمارم.

کسانی که علی‌اکبر داور و حسین علاء را شناخته باشند می‌دانند چقدر این دو نفر از همه جهات باهم متفاوتند و شاید به جز دوستی و علاقه به میهن صفت مشترکی در آن دو نتوان یافت. به این جهت در حیرت بودم که با این تفاوت بیّن چگونه این دو مرد در چنین مأموریت مشکلی باهم کنار خواهند آمد و از من که به هر دوی آن‌ها علاقه‌مندم چه خدمتی در نزدیک ساختن آنان بر می‌آید. روابط من با علاء بسیار نزدیک و صمیمانه بود. زحماتی که در مدت وزیرمختاری پاریس و نمایندگی در جامعه ملل برای پیشرفت مأموریت‌های متقبل شده ومحبت وُ قدردانی که از ایشان دیده بودم ما را به حدی نزدیک و محرم ساخته بود که هر مطلبی را بی‌ملاحظه به هم می‌گفتیم.

بنابراین محرمیت با آقای علاء تازگی نداشت ولی تعجب در این است که مرحوم داور هم از همان روزهای اول مأموریت مرا دمساز و هم راز ساخت. علاء می‌گفت: «فلانی، داور به عکس آن‌چه که شنیده بودیم، مرد خیرخواهی است» و داور اظهار می‌داشت: «آقای علاء به آن اندازه‌ها که گمان می‌کردیم خشک و فرنگی نیست».

باوجود اختلاف خلق و سلیقه، دیری نگذشت که هریک به صفات و محاسن طرف بیشتر پی بردند وموجبات حسن تفاهم فراهم گردید. چیزی که به این همکاری کمک کرد و در آن هشتاد روز سفر

کمترین نقاری پیش نیاورد، همان علاقه واقعی بود که هر دوی آن‌ها به وطن و پیشرفت مقصود داشتند. با روح انضباط اداری که علاء دارد و خود را مرئوس و نمایندهٔ دوم می‌دانست و با حُسن خلق و ادب جبّلی که داور داشت هیچ رفتاری که نشانهٔ سیادت و ریاست باشد از او سر نمی‌زد. مثلاً تا سرحد عراق که با اتومبیل سفر می‌کردیم علاء را دست راست خود می‌نشاند و جز در اوقاتی که تقدم وتأخر از طرف دیگران رعایت شود، هیچ تقدّمی برای خود قائل نمی‌گردید. در کلیهٔ مذاکرات سری و رسمی علاء را شرکت می‌داد. درست است که به جز تسلطی که علاء در زبان انگلیسی و فرانسه داشت میزان فهم و تشخیص قضائی و سیاسی این دو به حدّی متفاوت بود که دومی ناچار اولویت اولی را باید تصدیق داشته باشد، ولی انصافاً در مدح علاء باید گفت که این اولویت را صمیمانه اذعان و تصدیق می‌کرد و هیچ بُخل و حسادتی نشان نمی‌داد. من که با بسیاری از زعمای ایران کار کرده‌ام هیچ کدام را در این قسمت به فروتنی علاء ندیده‌ام.

چون مدّت مطالعات ما در تهران بسیار محدود و گرفتاری‌های سیاسی زیاد بود، مجال نیافتیم تمام اسناد و مدارک را به دقت رسیدگی کنیم. ناچار آن‌چه از اسناد به نظرمان مفید آمد همراه بردیم تا بعداً در آن دقت کنیم.

در آن ایام که هنوز راه‌آهن اسلامبول به بغداد متصل نشده بود بایستی از تهران تا بغداد را با اتومبیل رفت، از بغداد تا کرکوک با ترن کهنهٔ قدیمی، از کرکوک تا موصل و قلزوان باز با اتومبیل و فقط از آن‌جا به ترن اصلی که جای خوب داشت می‌رسیدیم. پس از طی این مراحل همین که در ترن جابه‌جا شدیم بقچهٔ اوراق را بازکردیم و شش روزه بقیه سفر را هر یک در اطاق خودش مثل این که در دفتر باشیم به کار پرداختیم. مطالعه و تدقیق در اوراق با خود داور بود و ترجمه

آن ها با علاء و من. انسان باید به ترجمهٔ اوراق قدیمه بپردازد تا به تهی مغزی نویسندگان آن زمان که در نوشتجات خود به تکرار الفاظ مرادف بی معنی اکتفا می نمودند پی ببرد و ببیند چگونه از ترجمهٔ آن ها به زبان های بیگانه که لفظ را برای ادای مقصود می دانند عاجز می نماید.

گرفتاری هائی که در پیش داشتیم به حدی زیاد و فاصله با تشکیل شورای جامعه ملل به قدری کوتاه بود که می بایست هیچ روز و ساعتی را برای تهیه نطق و تذکاریه از دست ندهیم. لذا از بین راه به آقای **محسن رئیس** (۲۵) که کاردار سفارت پاریس بود تلگراف کردیم به پروفسور **لاپراول** مشاور حقوقی ما اطلاع دهند در سفارت حاضر باشد. ضمناً چون روز ورود ما مصادف با یکشنبه و تعطیل می شد خواستیم منشی و ماشین نویس هم بمانند. در تهیه آن تلگراف با اشکال انشائی برخوردیم که نقلش خالی از تفریح نیست. ماشین نویس فرانسوی که در سفارت داشتیم و علاء و من او را از سابق می شناختیم «**مادموازل گریزا**» * نام داشت. تلگرافی که آقای علاء مسوده کرده بود به این مضمون بود: «یکشنبه وارد، مادموازل گریزا را نگاه دارید». من گفتم کسی که این تلگراف را بخواند و از درد ما خبر نداشته باشد گمان می کند بی هم خوابگی به حدی به جناب عالی فشار آورده که طاقت صبر وتحمل ندارید، داور و علاء خندیدند و اشکال مرا وارد دانستند. تذکر من دردسری فراهم نمود زیرا به هر قسم که تلگراف را تغییر می دادیم باز رفع سوء تعبیر نمی نمود. باری به صورتی که در خاطرم نیست انشا شد و لاعلاج از ایجاز به اطناب

---

* ـ این شخص بیش از سی سال تمام در سفارت کار کردو در سال ۱۳۳۷ بازنشسته شد و دولت مستمری مستحبی در باره او برقرار نمود

پرداختیم. ضرری که از این راه متوجهٔ خزانهٔ دولت و بیت‌المال مسلمین شده باشد برگردن من است و امیدوارم جدّم علی (ع) از سر تقصیر فرزند ناخلف بگذرد!

تا سه روز قبل از تشکیل شورا در پاریس ماندیم و روز و شب به اتفاق پروفسور لاپراول مشغول تهیه نطق و مموراندوم طبق توضیحیه مفصلی که باید تسلیم شورا شود بودیم. شب اوّل اوراق و مدارک را یکی از ماها می‌خواند و لاپراول گوش می‌داد. به نیمه شب که کشید متوجه شدیم کار پروفسور از چُرت به خواب ناز کشیده است. فردا داور که هیچ نکته از نظرش محو نمی‌شد گفت: «باید فکری کرد. بهترین راه این است که لاپراول را وادار به خواندن ترجمهٔ اسناد بنمائیم تا خوابش نبرد». همین کار شد لاپراول بیدار ماند و نوبت چرت به آقای علاء رسید.

در تماس روزهای اوّل حس کردیم که لاپراول و داور از همکاری باهم زیاد خشنود نیستند. داور که مردی تیزهوش و فعال و تند کار بود وهنوز به طرز کار لاپراول آشنا نشده بود از پاره‌ای یاداشت‌های بی‌سروتهی که به منشی دیکته می‌کرد به تنگ آمد و متعجب بود که عاقبت این طرز کار به کجا خواهد کشید. لاپراول هم پاره‌ای توضیحات و تذکرات تند داور را حمل بر عجولی و کم اطلاعی و خودرائی او می‌نمود. خوشبختانه این سوءتفاهم به زودی مرتفع شد. چه از یک طرف دیدیم که مشاور حقوقی ما از ترس این که مبادا نکته‌ای که به خاطرش رسیده از یاد برود، هرچه به ذهنش می‌آید و دیکته می‌کند، اگر مفید بود به کار می‌برد و اگر سخیف آمد حذف می‌نماید. به عبارت دیگر صرف املاء مطلبی دلیل بر این که آن را جامع و شافی بداند نیست و خود را مقید و پایبند آن نمی‌سازد. از طرف دیگر داور هم که به فواید این سبک پی برد و از نگرانی بطئی

کار درآمد دیگر عصبانی نمی‌شد و مذاکرات خود را به نکات معقولی که مایه تصدیق و تحسین لایراول بود نمود. پس حسن تفاهم جای سوءظن را گرفت و کار روز به روز به صورت بهتری پیش رفت.

یادداشت و نطقی که تهیه شد از هر جهت وافی و مستدل بود، دلایل چون دانهٔ تسبیح تدریجاً از ریز به درشت می‌رسید و با منطق محکمی عدم صلاحیت جامعه ملل را در امری که مطابق میثاق جامعه از امور داخلی کشورها شناخته شده اثبات می‌نمود.

چون متن یادداشت ونطق‌هائی که ایراد شده سابقاً در ایران منتشر و ترجمه کامل آن را آقای لسانی در کتاب «طلای سیاه» یا بلای ایران به طبع رسانده‌اند، حاجتی به تشریح آن نمی‌بینم. همین قدر گفته شود که پس از نطق داور، «سرجان سیمون» وزیر خارجهٔ انگلیس که از وکلای دادگستری زبردست انگلستان به شمار می‌رفت نطق مفصلی ایراد نمود و با لحن شوخی و جدی قسمتی از دلایل ما را رد کرد، منجمله گفت: «ایران مدعی است که اگر شرکت نفت شکایت دارد باید به محاکم ایران مراجعه کند و حال آن که همه می‌دانند، پس از لغو امتیاز، مجلس عمل دولت را تائید کرد و شهر تهران را چراغان کردند. در این صورت کدام دادگاه ایرانی قادر خواهد بود که برخلاف تصمیم دولت که به تصویب ملت رسیده رائی دهد». برحسب تصادف همین که صحبت سیمون به چراغان رسید چون غروب شده بود چراغ‌های تالار جلسه روشن شد و این تقارن مایهٔ خنده حضار گردید.

نطق وزیر خارجه انگلیس که پایان یافت دیروقت بود و مانعی نداشت که ایران تقاضای ختم جلسه کند و جوابِ جواب را به روز بعد محول سازد تا فرصت تهیه نطق باقی باشد. مع هذا با وجود این که داور تسلط زیادی به زبان فرانسه و تجربه وتمرینی در نطق ارتجالی به

آن زبان نداشت تقاضای ختم جلسه را نکرد و اظهارات سرجان سیمون را بی‌جواب نگذارد. انصافاً آن‌چه در پاسخ گفته کافی و شافی بود.

پس از آن که طرفین نظر خود را اظهار داشتند ومخصوصاً نمایندهٔ ایران ایراداتی که به شرکت وارد بود به سمع جهانیان رساند، شورا آقای «بنش» وزیر خارجه چکوسلواکی را به سمت مخبری که در حقیقت میانجی گری بود انتخاب نمود. نامبرده بی‌درنگ با طرفین وارد مذاکره شد. سرجان کدمن رئیس شرکت که برخلاف خلف خود فریزر مردی بلندنظر و مدبر بود و اسیر افکار کهنهٔ همکاران خود نمی‌شد، سفر آمریکا را کوتاه ساخت و خود را به ژنو رساند تا رشتهٔ مذاکرات پاره نشود. تا آن‌جا که من اطلاع دارم برخلاف فریزر که در قضیه ملی شدن صنایع نفت به دولت کارگر فشار آورد ومانع حل اختلاف شد، کدمن از دولت انگلیس تقاضا کرد از فشار بکاهند تا مجال مذاکره مستقیم با دولت ایران باقی بماند. چون التیام نظر طرفین ممکن نبود، برای این که اختلاف به جای بد نکشد بهترین فرمول را در این دیدند که به دولتین ایران وانگلیس توصیه مذاکره مستقیم کنند. منتها برای این که این توصیه تعبیر به تصدیق صلاحیت شورا نشود در ابتدای قطعنامه قید نمودند که طرفین در نظریه حقوقی خود باقی می‌مانند. یعنی نه ایران صلاحیت رسیدگی شورا را تصدیق می‌نماید و نه انگلیس ادعای عدم صلاحیت را.

به طور معترضه گفته شود که بعضی از افراطیون نهضت ملی، قرارداد ۱۹۳۳ را نتیجه مذاکرات شورای جامعه ملل دانسته مدعی بودند که زمینه اعطای امتیاز جدید و تمدید سی ساله در ژنو فراهم شده بود. حتّی خود آقای دکتر محمد مصدق در یکی از نطق‌هایشان در تائید این فرض گفته بودند که در همان قطعنامه‌ای که از تصویب شورا گذشت اشاره به امکان تمدید مدت شده، عجب است که در آن

موقع احدی از ایشان رفع شبهه ننمود.

گذشته از این که در ژنو هیچ صحبتی راجع به شرایط امتیاز جدید نشد احدی در آن زمان فرض امکان تمدید مدت امتیاز را هم نمی کرد. چه، تمام مساعی دیگران مصروف براین بود که ایران را از خر شیطان پائین آورند و از الغای یک جانبه منصرف سازند. در آن صورت چگونه ممکن بود که به فکر تمدید سی سالهٔ امتیاز بیفتد. راست است که در قطعنامه اشاره به تمدید شده ولی ارتباطی به امتیاز ندارد. برای رفع اشتباه از کسانی که اسیر این سهو شده باشند مختصر توضیحی مفید به نظر می‌رسد. شورای جامعه ملل سالی سه الی چهار دوره اجلاسیه داشت که هر کدام چند هفته‌ای طول می کشد. در قطعنامه‌ای که در ژانویه ۱۹۳۳ میلادی از تصویب گذشت به دولتین توصیه شد باب مذاکره را مفتوح و نتیجه را به دورهٔ اجلاسیه ماه ژوئن گزارش دهند. ضمناً به فرض این که شاید در آن تاریخ نتیجه مطلوب از مذاکرات به دست نیاید و طرفین محتاج به مدت بیشتری باشند علاوه کردند که اگر دو طرف توافق نمودند می‌توانند مدّت را مطول تر سازند، یعنی به عوض ماه ژوئن نتیجه مذاکرات را در ماه سپتامبر به استحضار شورا برسانند. منظور از مدت مدتی بود که برای ختم مذاکرات لازم بود نه تمدید دوباره امتیاز. وانگهی کمیسیونی که به ژنو رفت وظیفه و مأموریتی جز اثبات عدم صلاحیت شورا نداشت و اگر می خواست نظری راجع به اصلاح و تغییر شرایط امتیاز هم اظهار دارد، مورد مؤاخذه و بازخواست سخت شاه می‌شد تا چه رسد به این که به تمدید امتیاز تن در دهد.

تنظیم قرارداد ۱۹۳۳ بعداً به صورتی که امروز بر همه معلوم است در تهران انجام گرفت و تا دقیقهٔ آخر هیئت ایرانی با تمدید مخالف بود.

قبل از این که از این موضوع بگذریم و این معترضه را بندیم باید شهادت دیگری که در اثبات خدمتگزاری آن کمیسیون بر عهده دارم بدهم.

موقعی که انگلستان در بهار سال ۱۹۵۲ از دولت ایران به دیوان داوری بین‌المللی شکایت نمود و آقای دکتر محمد مصدق با هیئتی برای اثبات عدم صلاحیت دیوان به لاهه آمد. من هم در آن هیئت عضویت داشتم. پرفسور «رولن» بلژیکی که وکیل و مشاور حقوقی ما بود در ضمن مطالعاتی که نسبت به سوابق امر می‌نمود به هدایت من به مذاکراتی که در سال ۱۹۳۳ در شورای جامعه ملل شده بود مراجعه کرد. پس از مراجعه از طرز استدلالی که در آن زمان شده بود مکرر مدح کرد و قسمتی از آن دلایل را در لایحهٔ دفاعیهٔ خود گنجاند. همان موقع به همکاران که از زعمای سرسخت نهضت بودند گفتم: «ملاحظه می کنید چقدر تاکنون ناجوانمردانه به هیئت اعزامی به ژنو تاختید و خدمات آن‌ها را پایمال کردید».

چون شخصاً در هر دو هیئت عضویت داشته به قدر توانائی در پیشرفت منظور که هر دو یکی بود خدمت کرده‌ام، باید این نکته را تصدیق کنم که در هر دو هیئت تمام اعضای آن بلااستثنا از جان و دل کوشیدند تاحرف حق ایران را به کُرسی بنشانند. در لاهه موفقیت ایران بیشتر بود و دیوان در رأی نهایی عدم صلاحیت خود را تصدیق کرد و حال آن که در ژنو نخواست نفیاً یا اثباتاً نظری اظهار کند. ولی این اختلاف نسبی ناشی از دو امر است، اوّل این که شورا برخلاف دیوان دادگاه نبود که فقط ملاحظات حقوقی را منظور دارد کما این که شورای امنیت هم در مورد ملی شدن صنایع نفت از اظهارنظر قطعی خودداری کرد. دوّم تحولی که در ظرف بیست سال در افکار دنیا پیش آمد محیط را به نفع ما ساخت. در سال ۱۹۳۳ فکر قدیم که رعایت و

احترام مقررات هر قراردادی مقدم بر سایر عوامل است هنوز نافذ و فکر جدید که منافع ملت‌ها فوق هر قید و شرطی است رسوخ نیافته بود. حق دول به ملی ساختن صنایع شناخته نشده و خود دولت انگلیس دست به این کار نزده بود. پس با در نظر گرفتن این اوضاع موفقیت کمیسیون اعزامی سال ۱۹۳۳ را انصافاً کمتر از پیشرفتی که در دیوان لاهه نصیب ما شد نباید بدانیم(۲۶)

اینک برگردیم به مطلب خودمان.

در ابتدا یادآور شده بودم که فردای لغو امتیاز دارسی تیمورتاش از وزارت دربار برکنار و در منزل خود تحت‌نظر قرار گرفت. بعد از حرکت ما از تهران عزل تیمور، مبدل به توقیف گردید و محاکمه شروع شد، داور که دوست قدیمی او بود ومی‌دانست که به حق یا ناحق محاکمه به محکومیت خواهد کشید نمی‌توانست با سمت وزیر دادگستری که داشت شریک این عمل شود، لذا استخدام کارشناسان حقوقی و نفتی را برای مذاکراتی که دولت در پیش داشت بهانه کرد و توقف پاریس را بیش از آن چه لازم بود طولانی ساخت. آقای علاء که از فرط سادگی به این نکات پی نمی‌برد اصرار ورزید که چون در پاریس کاری نداریم و عید نوروز نزدیک است به تهران برگردیم. داور بیچاره که نمی‌توانست درد خود را به او بفهماند ناچار به عزیمت گردید و این سفری که به مناسبت عدّهٔ ایام اسمش را سفر هشتاد روز گذاردیم پایان یافت. از ورود به تهران مأموریت من تمام و دردسر دیگران شروع شد. هیئت ایرانی که مأمور مذاکره با زعمای شرکت نفت بودند از وزرای خارجه و دارائی و دادگستری یعنی محمدعلی فروغی وسیدحسن تقی‌زاده وعلی‌اکبر داور تشکیل وحسین علا هم به آن‌ها ملحق گردید.

صرف‌نظر از این که من اطلاع مستقیمی از آن مذاکرات نداشته

و شرکتی ننمودم به قدری در سنوات اخیر در بارهٔ آن گفته ونوشته شده است که حاجت به توضیحی نیست.

موقعی که برای شرکت در کنفرانس اقتصادی بین‌الملل ۱۹۳۳ عازم لندن شدم مذاکرات خاتمه یافته بود و کارشناسان مشغول تهیه و تنظیم متن قراردادی که به تمدید مدت امتیاز منجر گردید بودند، از آن زمان تا فوت داور جز دو سال بعد که در التزام والاحضرت ولیعهد از سویس به تهران آمده و داور را که وزیر دارائی شده بود دیدم، تماس و ملاقاتی دست نداد ولی از دوستان خبر داشتم که هر وقت در مجلس اسمی از من برده شده ذکر خیر و حفظ‌الغیب کرده.

یقین دارم که اگر زودتر از این آشنائی با داور دست داده بود به ادامهٔ همکاری اصرار می‌ورزیدولی از آن‌جا که وضع خود را متزلزل می‌دید و مرا هم جوان بی‌محابائی[1] شناخته بود با جوانمردی و حسن تشخیص که داشت نخواست در آخر کار مرا شریک مخاطراتی که در پیش داشت سازد.

موقعی که به دستور وزارت خارجه برای رسیدگی به ایراداتی که به ابوالقاسم فروهر (۲۷) وزیرمختار معزول پاریس داشته از ژنو به پایتخت فرانسه رفتم خبر انتحار داور را در آن شهر شنیدم. تأثری که شنیدن این خبر و اطلاع از این ضایعهٔ اسف‌آور در من وکسانی که در آن زمان جزو طبقهٔ جوانان تحصیل کرده به شمار می‌آمدند نمود از حدووصف خارج است.

مرحوم داور علاوه برصفات برجسته‌ای که داشت و بعضی از آن‌ها را در طی این سطور ذکر و برخی دیگر را خواهم نوشت، رهبر وپیشوای جوانان تحصیل کرده بود. با وجود این که متاسفانه در این

---

۱ ـ اصل: بی‌مهابائی

طبقه حس همکاری و آن‌چه اروپائیان روح تیم می‌خوانند وجود نداشت و هیچ یک زیربار دیگری نمی‌رفت، در مورد داور استثنائاً رهبری و اولویت او را تصدیق داشتند و هر قدر او را بهتر می‌شناختند بیشتر به او می گرویدند. چنان که من و برادرم که تا آن زمان ارتباط و شاید حسن ظنی به او نداشتیم در مأموریت ژنو کم و بیش مجذوب او شدیم *

این حس روز به روز در جوانان زیادتر می‌شد و با وجود این که خود داور سعی داشت که آن احساسات تراوش نکند باز در گوشه و کنار گفته می‌شد و شاید همین سرسپردگی باعث سوءظن رضا شاه و مایهٔ بدبختی داور شده باشد.

به طور خلاصه در بین رجال ایران که من با آن‌ها تماس داشتم و از دور و نزدیک شناختم هیچ کدام را به اندازهٔ داور واجد شرایط سیاستمداری نیافتم. اگر داور زنده مانده بود تنها کسی بود که بعد از وقایع شهریور می‌توانست بساط از هم پاشیده این کشور را جمع و نگذارد اوضاع به صورتی که رسید در آید. منظورم از این اظهار این است که وجود او را پس از کناره گیری رضاشاه جهت عقد پیمان سه گانه و تبدیل تهاجم به ائتلاف مفیدتر از مرحوم فروغی بدانم چه، به طور قطع در آن زمان انجام آن مهم از دست دیگری بر نمی‌آمد و سعادت ایران بود که آن مرد شریف زنده بماند. ولی اگر داور حیات داشت مسلماً در کابینه فروغی عضویت می‌یافت و بعد از این که

---

* ـ برادر من در آن موقع عضو نمایندگی دائم ایران در ژنو بود و در کشف رمز تلگرافات که غالباً تا نزدیک صبح طول می‌کشید با من کمک می‌کرد. داور که هیچ خدمتی از نظرش محو نمی‌شد روزی گفت که ازهیچ یک از دستگاه سفارت و نمایندگی جز از برادرتان مددی ندیدیم آن هم نمی‌دانم به منظور کمک به ما بود یا به شخص شما.

فروغی آن بار را به منزل رساند و جای خود را به دیگران که از عهده بر نیامدند تفویض کرد به داور می‌داد و شاید او کشتی ما را به ساحل نجات می‌رساند.

برای این که جواب این سوال مقدر را که به چه دلیل چنین اعتمادی به موفقیت داور داری داده باشم ناگزیرم پاره‌ای از نکاتی راکه گفتم تکرار و داور را آن‌طور که شناختم تشریح کنم.

داور مردی بود با سواد، به این معنی که به تحصیلات دانشکده‌ای اکتفا نکرده به عکس دیگران که پس از چند دیپلم و درجه دکترا خود را فارغ‌التحصیل تصور می کنند دنباله مطالعه و تحقیق را از دست نداد. روحی بی‌اندازه کنجکاو داشت و می‌خواست از هر شخص و نوشته‌ای اطلاع تازه‌ای کسب کند. در مشهد که به یادداشت‌های **اعتمادالسلطنه** دست‌رسی یافت داروی بی‌خوابی خورد تا یک شبه آن چند جلد را به اتمام رساند. در تهران با امثال **مجدالدوله**(۲۸) بی‌سواد حشر می کرد تا از حافظهٔ قوی او استفاده کند و ...[۱] قصص و حکایاتی که آن مرد کهن سال از دورهٔ ناصرالدین شاه به خاطر داشت بشنود. در کسب اطلاع مثل دیگران خشک و پر مدعا نبود. اگر در ایام تحصیل به عزم زیارت و درک فیض **زیگموند فروید** از ژنو به وین می‌رفت از مصاحبه با امثال مجدالدوله ابا نداشت. اگر چه فرضیه انیشتین را در ردیف عارف‌نامهٔ ایرج یا حکایت کاکل زری قرار نمی‌داد ولی میل داشت از هر سه اطلاع حاصل کند و به نسبت ارزشی که داشتند از هر کدام بهره‌ای ببرد. پس پایه و مایه سواد داور محکم و روز به روز کاملتر می‌شد. با اطمینان می‌توانم بگویم که برای رجال سیاسی بیش از آن‌چه که داور می‌دانست لازم نیست.

با این ذخیره فضل ومیل مطالعه‌ای که داشت امور ملک را ...

---

۱ ـ یک کلمه ناخوانا

و لذت مطالعه مهمل نمی گذاشت.* بسیار ذکی و نکته‌سنج ومانند مرحوم محمدعلی فروغی اهل استدلال و خوش تشخیص و مخصوصاً منصف بود. نظر غلط را بی‌تأمل رد می کرد و اگر به فکر صحیحی بر می‌خورد بی‌درنگ می‌پذیرفت و در نقشه و طرحی که داشت می گنجاند.

به علاوه مردی واقع‌بین بود و گرد افکار و کارهای نشدنی نمی‌گشت. اگر در فهم و ذکاوت هم جنم[1] فروغی بود خیلی بیش از او به نفس کار علاقه داشت. صاحب طرح و نقشه بود. کاری را سرسری نمی گرفت و نمی گفت حالا که بنا است این کار بشود چه فرق می کند به این صورت یا به آن صورت، از تظاهر بی جا خودداری داشت وبرخلاف تیمورتاش و دیگران که اعمال پهلوی را به حساب خود جلوه می‌دادند چون به روحیهٔ رضاشاه پی‌برده بود، سعی داشت هرچه کم‌تر اسمش برده شود. تا جائی که در سفرها از رؤسای تلگراف...[2]

---

* ـ فروغی که جنبه فضلش بر سیاستمداری می‌چربید اسیر این ضعف بود

۱ ـ جنم: صورت ـ هیئت ـ قیافه. ذات. سرشت

۲ ـ این بخش نیمه کاره است ونویسنده آن را به پایان نبرده است. ضمناً دفتر سوم خاطرات در اینجا خاتمه می‌یابد.

محمدعلی فروغی

روابط من با مرحوم محمدعلی فروغی از کلیهٔ رجالی که اسم برده و ببرم قدیمی‌تر و ممتدتر بود، به این معنی که سال‌ها پیش از آن که ملاقات و تماس دست دهد و قبل از این که او مرا ببیند و بشناسد من او را مرید و ارادتمند بودم. اولین باری که وی را از دور در مدرسهٔ خرد دیدم هفت سال داشتم و هنگامی که جنازهٔ او را به آرامگاه ابدیش رساندم چهل و دو سال. در این فاصله روابط دورادور به تدریج نزدیک شد، از ریاست و مرئوسی به مراد و مریدی و همکاری و ندیمی رسید. مخصوصاً در سال آخر عمر، مصاحب شبانه‌روزی او شدم و با وجود تفاوت سن و مقامی که در بین بود مشاور و محرم گردیدم.

در دیباچهٔ دفتر خاطرات، شرحی را که مرحوم فروغی در یادداشت‌های ناتمام خود راجع به خانواده ما نوشته نقل کرده‌ام. از مدح و تمجیدی که از پدر بزرگ و عموی پدرم کرده معلوم می‌شود

چقدر پدرش با خانوادهٔ ما دوست و مرتبط بوده است. کسانی که به روحیهٔ فروغی آشنائی داشتند می‌دانستند که به آسانی از کسی تمجید نمی‌نمود.

اگر قسمتی که مربوط به خانواده ما است با آن چه در بارهٔ دیگران نوشته و اغلب انتقاد و تخفیف است بسنجید بهتر به میزان علاقه‌ای که به دودمان ما داشت پی می‌برید. ظاهراً **میرزا محمدحسین ادیب اصفهانی** (پدر محمدعلی فروغی) که بعدها به امر ناصرالدین شاه فروغی را تخلص خود قرار داد از بدو ورود به تهران با **میرزا عیسی وزیر** عموی پدرم آشنا شده. تفصیل این آشنائی را **میرزا ابوالحسن فروغی** که در عالم خلوص و صفا از برادر بزرگ گرم‌تر بود از قول پدر چنین نقل می‌کرد: موقعی که میرزا محمدحسین از اصفهان به تهران می‌آید مانند اغلب غریبانی که در شهر دوست و آشنائی نداشته باشند در کاروان‌سرائی که در حکم مهمان‌خانه‌های امروزی بود منزل می‌کند. اتفاقاً در آن ایام سرقت مهمی در کاروانسرا رخ می‌دهد و کار به حکومت تهران می‌کشد. میرزا عیسی وزیر که در آن زمان حاکم تهران بود شخصاً برای بازرسی به کاروانسرا می‌آید و همه مسافرین ساکن محل را در محوطه‌ای جهت تحقیق جمع می‌کند. تحقیقات مقدماتی که عبارت از پرسش نام و شغل باشد از یکایک شروع می‌گردد. همین که نوبت به فروغی می‌رسد خود را میرزا محمدحسین ادیب اصفهانی معرفی می‌کند. مرحوم وزیر که ازسیمای فروغی پی به بی‌گناهیش برده بود جواب او را تکرار می‌کند و می‌گوید: «میرزا محمدحسین ادیب اصفهانی! خوب آقا، میرزا محمدحسین ادیب اصفهانی که دزد نمی‌شود. پس شما بفرمائید بروید به دنبال کارتان».

آن حسن تشخیص و طرز سلوک مؤدبانه میرزا عیسی مایهٔ

حق‌شناسی میرزا محمدحسین می‌شود و چون هر دو در دورهٔ خود از اصلاح‌طلبان و تجدد خواهان بودند کم‌کم با یکدیگر مأنوس و صمیمی می‌شوند.

علاوه بر حکایت فوق مرحوم محمدعلی فروغی از حقی که پدربزرگ من به گردن او داشته روایتی نقل می‌کرد و این قصه را بارها برای برادرم و من تکرار نمود. عین آن را به نحوی که از او شنیده‌ام روایت می‌کنم:

«عصر ماه رمضانی بود، درب خانه ایستاده بودم، دونفر مرد ناشناس که بعدها دانستم از سران نظمیه و یکی از آن‌ها **نظم‌الدوله** بود (۲۹) به طرف من آمدند و سراغ پدرم را گرفتند. چون پدرم صبح آن روز با حال آشفته‌ای از خانه رفته و بر نگشته بود جواب دادم «منزل نیستند». گفتند: «وقتی آمدند عرض کنید دو نفر از ارادتمندان به عزم زیارت آمده بودند و بازهم خدمت می‌رسند». ربع ساعتی نگذشت دوباره همان دو نفر برگشتند. چون پدرم هنوز نیامده بود اظهار داشتند: «اگر مانعی نباشد بیائیم و در خانه منتظر ایشان بشویم». من هم البته با ادب گفتم: «بفرمائید». در این اثنا مرحوم **میرزا عبدالله انتظام‌السلطنه** (۳۰) پدر بزرگ شما رسید، تعظیمی کردم، آهسته از من پرسید: «این‌ها چرا وارد خانه می‌شوند؟» گفتم: «مگر نباید بیایند». فرمود: «به هر حال دیگر دیر شده ولی برای این که شما با آن‌ها تنها نمانید من هم می‌آیم». دسته‌جمعی همه به اتاق کتابخانه رفتیم و پیش از این که نوشتجات پدرم را که در صندوقی بود مهروموم کنند چون غروب آفتاب نزدیک بود یکی از آن دو اجازه نماز خواست من هم سر رضا فرود آوردم. لحظه‌ای بعد باز سئوال خود را تکرار کرد و به طور صریح پرسید: «اجازه می‌فرمائید نماز

بگزاریم»[۱]؟ همین که سئوال تکرار شد مرحوم انتظام‌السلطنه از جا در رفت گفت: «خجالت نمی کشید، به زور به خانهٔ مردم آمده‌اید و از پسرش اجازه نماز می‌خواهید. این بچه اگر اجازه ندهد چه خاکی به سر می‌ریزید!»

فروغی با نقل این حکایت می‌گفت دو چیز در عالم کودکی به من اثر کرد که پس از پنجاه سال باز جزئیات در خاطرم نقش بسته، یکی دوستی پدر بزرگ شما که مرا در غیبت پدر و هنگام گرفتاری تنها نگذاشت، دیگر جرئت گستاخی به عمال مقتدر دولت و مخصوصاً تنفری که از تزویر و ریاکاری نشان داد.

برای این که خوانندگان بدانند منظور از اقدام مأمورین نظمیه چه بوده توضیح می‌دهد که، میرزا محمدحسین با شخصی که از عمّال سیدجمال‌الدین افغانی محسوب می‌شده دوستی صمیمی داشته و آن شخص در اثر سوءظن که نسبت به فعالیت‌های سیدجمال‌الدین حاصل شده بود توقیف گردیده و در دنبالهٔ تحقیقات به صرافت تفتیش اسناد و مکاتبات مرحوم میرزا محمدحسین افتاده بودند و مأمورین نظمیه به این منظور به خانهٔ او آمده بود تا مرسولات و اوراق او را مهروموم کنند.

ذکر این دو حکایت برای تشریح روابط خانوادگی ما کافی است ولی به دلایلی که یا بر من پوشیده و یا ذکرش موردی ندارد فروغی و پدرم به دوستی موروثی چندان ادامه ندادند و با وجود این که شاید از خیلی جهات موجبات تفاهم بین آن‌ها بیش از پدرانشان فراهم بود باز آمیزش زیادی باهم نداشتند.

* * * * * *

با این احوال فروغی برای من شخص ناشناسی نبود. خودش با

---

۱ ـ اصل: بگذاریم

پدرم و پدرش با پدر بزرگ و عمویم رابطه و دوستی داشتند، اهل یک محله بودیم، از طفولیت نام میرزا محمدحسین ادیب را که به میرزای فروغی می‌خواندند در خانهٔ پدری و مادری شنیده بودم. در هر چهار کتاب درسی که در آن زمان به چاپ می‌رسید دوتای آن تألیف و ترجمهٔ محمدعلی فروغی و پدرش بود. شهرتی که فروغی در بین دانشجویان مدارس و جوانان عهد ما داشت به درجات بیش از شهرت به جائی بود که بعدها استادان گرامی، **میرزا عبدالعظیم گرکانی (۳۱) و میرزا غلامحسین رهنما (۳۲)** یافتند. پیش از این که من وارد مدرسهٔ علوم سیاسی شوم، دورهٔ ریاست مدرسهٔ فروغی سپری شده و به مقامات عالیه‌ای مانند ریاست مجلس شورای ملی و وزارت و ریاست دیوان تمیز رسیده بود. پس طبقهٔ ما از استفاضه از تدریس او محروم مانده بودیم و شاید به همین دلیل در میزان فضل او غلو می کردیم و از این که از مجلس درس او بهره‌ای نبردیم تأسف بسیار می‌خوردیم.

هر روز که از خانه به مدرسه می‌رفتیم ایشان را که عبا به دوش گذاشته و با قیافه موقر فکور پیاده راه دیوان تمیز را می پیمود می‌دیدیم و در برخورد سری به احترام فرود می آوردیم.

چون در دورهٔ ما دیگر مجال تدریس نداشت به درک فیض برادرش **ابوالحسن فروغی** خوشدل بودیم و از آن‌جا که از او مهر و محبت بسیار می دیدیم و دو برادر باهم زندگی می کردند اوقاتی که به زیارت برادر کهتر می‌رفتیم دیدار برادر مهتر هم دست می‌داد. اما محمدعلی فروغی بر عکس برادرش به قدری در ظاهر سرد و متفرعن بود که اصلاً به حضور و غیاب ما توجهی نمی‌نمود تا آرزوئی که به مجالست و صحبت او داشتیم برآورده شود. تماس من با مرحوم فروغی تا آن زمان از این حد تجاوز نکرد.

در پایان جنگ بین‌الملل اول که تازه مدرسه علوم سیاسی را تمام و وارد وزارت خارجه شده بودم فروغی به اتفاق مرحوم **علیقلی انصاری (مشاورالممالک)** وزیر خارجه به کنفرانس صلح به پاریس رفت و بعد هم که **فیروز میرزا نصرت‌الدوله** جانشین انصاری شد باز فروغی به عضویت هیئت ایرانی باقی ماند.

چون اولین سفری بود که به فرنگ می کرد مریدان و مصاحبین شبانه‌روزی آن مرحوم ازقبیل **حاج سیدنصرالله نقوی** (۳۳)، **آقا مرتضی نجم آبادی** و ابوالحسن فروغی با بی صبری منتظر وصول نامجات بودند تا بدانند اروپا چه تأثیری در فروغی کرده است. همین که نامه‌ای می‌رسید خلاصهٔ فرمایشات استاد را بین خود و برای ما که مریدان درجه دوم بودیم با آب و تاب زیادی نقل می کردند.

هنوز به تهران بر نگشته بود که کودتای سوم اسفند رخ داد. در حکومت **سیدضیاءالدین طباطبائی** (که بعدها به کابینهٔ سیاه شهرت یافت) اسمی از او نبردند وبعد هم که آن بساط براثر سازش سردارسپه با احمدشاه برچیده شد و مجلس چهارم افتتاح گردید، فروغی را به بازی نگرفتند.

در آن ایام به اصرار و معرفی **سلطان احمد راد** که تازه معاون اداری مجلس شورای ملی شده بود مرحوم **حسین پیرنیا (موتمن‌الملک)** مرا موقتاً از وزارت خارجه به ادارهٔ تقنینیه مجلس خواست. چون دست به پاره‌ای تشکیلات از قبیل اصلاح نظامنامهٔ داخلی مجلس و چاپ قوانین و مصوبات ادوار گذشته قانون گذاری زده بودیم، حاجت به مراجعه به آئین‌نامه وسنن پارلمانی سایر ممالک داشتیم. اطلاع یافتم کتابی که «**أژن پیر**» معاون اداری سالخوردهٔ مجلس فرانسه نوشته در کتابخانه فروغی موجود است. من مأمور شدم نزد ایشان بروم و آن کتاب گرانبها را که حقیقتاً گنجینهٔ اطلاعات و تجربیات پارلمانی بود به

امانت بگیرم.

صبح جمعه‌ای که روز پذیرائی ایشان بود خدمت رسیدم و کتاب را که بعدها استفادهٔ بسیار از آن نمودیم گرفتم. در آن ملاقات هم باز صحبت و مذاکره‌ای پیش نیامد به این معنی که نه من اهل فضولی و خودنمائی بودم و نه فروغی ما را به حساب می آورد.

در اواخر دورهٔ چهارم تقنینیه مرحوم مستوفی کابینه‌ای تشکیل داد و سردار سپه که دولت‌ها به او قائم و خودش وزیر جنگ دائم بود درآن وزارت ماند. و فروغی برای اولین بار به وزارت خارجه تعیین گردید. وزارت فروغی و معاونت عمید (انتظام‌الملک) که در مدرسهٔ سیاسی معلم و در وزارت خارجه حامی من بود سبب شد خدمت موقتی مجلس را ترک و به کاریر اصلی برگردم.

در دورهٔ کوتاه وزارت خارجهٔ فروغی تماسی جز ارتباطی که عضو کوچکی با وزیرش دارد نداشتم. یکی از روزها که نامه‌ای را جهت امضا نزد وزیر بردم، مسیوپرنی فرانسوی مستشار وزارت عدلیه که ریاست دانشکدهٔ جدیدالاحداث حقوق را هم داشت [را] در دفتر وزیر دُیدم. چون در امتحانات آن سال دانشکده شاگرد اول شده بودم پرنی خوش وبشی با من نمود وبعد شنیدم که پس از خروج من شرحی نزد وزیر از من تعریف و تمجید کرده است.

استیضاح از دولت مستوفی

پس از کودتای ۱۲۹۹ روی کار آمدن دولت‌ها و دوام آن‌ها بسته به موافقت و رضایت سردارسپه وزیر جنگ بود. تا زمانی که از دولتی راضی بود و تقاضاهای مادی و معنوی که برای اصلاح وتکمیل قشون داشت برآورده می‌ساختند سرکار می‌ماندند ولی به محض این که مختصر سرپیچی از اطاعت می کردند و یا از عهدهٔ انجام توقعات بر

نمی آمدند به عذر و بهانه‌ای واژگون می گشتند. مجلس چهارم که در نتیجهٔ انتخابات نسبتاً آزادی به وجود آمده بود و اغلب و بلکه همه رجال و سرجنبانان وقت از قبیل مدرس، نصرت‌الدوله، تیمورتاش، قوام‌السلطنه، سلیمان میرزا، تدین و صلحای زمان مانند مستوفی و مشیرالدوله و موتمن‌الملک در آن عضویت داشتند راحت نمی نشستند. گاهی با موافقت ضمنی سردارسپه و زمانی بی رضای او دسایسی بر پا می ساختند. کسانی که در درجه اول داوطلب صدارت و وزارت بودند قوام‌السلطنه و نصرت‌الدوله و میدان‌دار واقعی سیدحسن مدرس بود. هرکس که در مقابل این مرد برجسته زبردست سر تسلیم فرود می آورد از جان و دل حامی او می‌شد اما بر عکس شهرت غلطی که پس از مردن حاصل نمود از حمایت رجال بد سابقه ابا و امتناعی نداشت و منافع خود را مقدم بر صلاح دولت وملت می دانست.

در همچون محیطی که همه در تلاش وزارت وصدارت بودند چون وجود مستوفی را سدّراه خود می‌دیدند به فکر مشوب ساختن ذهن سردارسپه نسبت به وی افتادند. چون از این راه به مقصود نرسیدند تصور کردند اگر سر و صدائی راه بیاندازند مستوفی که خواهان مقام نیست میدان را خالی خواهد ساخت. به این منظور دست به تحریکاتی زدند، امّا مستوفی از میدان در نرفت.

ضمناً از آن‌جا که [مجلس] برای سئوال و استیضاح حاضر نبود، در خارج از جلسهٔ مجلس از نمایندگان مخالف دولت امضا می گرفتند و به اصطلاح چلواری مهر می کردند. عدهٔ مخالفین یعنی کسانی که ورقهٔ مخالفت را امضا می کردند آن به آن در تغییر بود. صبح تعداد آن‌ها از نصف به علاوه یک تجاوز می کرد و عصر برائر شهامت هواخواهان مستوفی بعضی از آن‌ها امضا خود را پس می گرفتند و از کرده خود نزد آقا (مستوفی) اظهار پشیمانی می کردند. چند روزی

وضع بدین منوال گذشت و نتیجه‌ای به دست نیامد.

چون بیش از دو سال از عقد عهدنامهٔ ایران و شوروی نگذشته بود و دولت مزبور می‌خواست روابط با همسایه جنوبی را محکم‌تر سازد تا از رعبی که جهانیان از کمونیست و کمونیسم داشتند بکاهند، پس از اعزام دومین سفیر خود «شومیاتسکی» سعی می کرد با دولت‌های ملی ایران که کابینهٔ مستوفی مظهر آن بود بیشتر سازش کند. مستوفی که مانند هر سیاستمدار دانائی فرصت را برای رفع اختلافات واجرای شرایط عهدنامهٔ تازه بسته مغتنم می‌دید و می‌خواست از این ابراز حسن نیت شوروی منتهای استفاده را بنماید، به این منظور خود و وزیر خارجه‌اش فروغی مذاکرات را جداً دنبال می کردند و شاید برای این که چنین فرصت گرانبهائی را از دست ندهند در مقابل تحریک و دسایس مجلسیان ایستادگی کردند و حاضر به استعفا نشدند.

اشکال مهمی که درآن زمان در پیش داشتیم همان عقد قرارداد تجارتی با روسیه بود.

مساعی آقای تقی‌زاده که به این منظور به مسکو رفته بود به مناسبت اکراهی که دولت شوروی در همکاری با دولت قوام داشت به نتیجه‌ای نرسید و شوروی حاضر نشد به کالاهائی که از سایر ممالک به ایران می آید اجازهٔ ترانزیت بدهد. به این جهات مذاکرات قطع گردید و تقی‌زاده به برلن برگشت. مستوفی که سرکار آمد دوباره آقای تقی‌زاده را به مسکو فرستاد. روس‌ها هم از مخالفت‌شان کاستند و روی خوش‌تری نشان دادند. مستوفی به امید این که آن قرارداد به جائی برسد در ماندن پافشاری کرد.

نمایندگان مخالف که از اقدامات پشت‌پرده مأیوس شدند چاره‌ای جز استیضاح دولت ندیدند. از آن جا که امور داخلی در دست توانای سردارسپه بود و جرئت ستیزه با او را نداشتند سیاست خارجی را

پیش کشیدند تا حمله متوجهٔ وزیر جنگ نباشد و بلکه بتوانند در عین حمله به سیاست خارجی دولت از خدمات سردارسپه هم تقدیر و تمجید کنند (۳۴).

چون لازم بود استیضاح کننده هم کسی باشد که هم فرض دعوی نخست‌وزیری دربارهٔ او نرود و هم از عهده این وظیفهٔ مشکل برآید و غیر از سیدحسن مدرس کسی مرد این میدان نبود قرعه به نام او افتاد.

روز...[۱] جوزا[ی] ۱۳۰۲ دولت مستوفی برای پاسخ استیضاح به مجلس آمد. اگر در این پنجاه و چند سالی که از عمر مشروطیت می گذرد مجالسی را که آزادی کامل هم داشتند از مدّنظر بگذرانیم باز هیچ یک از جلسات پرشور مجالس ایران به اهمیت جلسهٔ آن روز نمی‌رسد.

سه نطقی که در آن استیضاح از طرف مدرس و فروغی و مستوفی ایراد شد، هر کدام در عالم خود شاهکاری بود.

برای این که بتوانیم مشاهدات آن روز و تأثیر عمیقی را که در من کرده بهتر جلوه دهم مجبورم قدری از موضوع خارج شوم و رجال ثلاثهٔ آن جلسه را به طوری که شناخته‌ام معرفی نمایم.

هر چند مرحوم سیدحسن مدرس را از نزدیک نشناختم و با اختلاف سن و مقام و سلیقه‌ای که در بین بود آمیزش و آشنائی کامل امکان نداشت مع هذا در تمام دورهٔ چهارم تقنینیه ناظر اعمالش بودم چه، شخصیت برجستهٔ او هر پیر و جوانی را که به سیاست و زندگی سیاستمداران مختصر علاقه‌ای هم داشته باشد مجذوب می‌ساخت. اعم از این که کسی با سیاست او موافق یا مخالف باشد باز نمی‌توانست با بی‌اعتنائی به او بنگرد.

---

۱ ـ در اصل به همین صورت نقطه‌چین شده است تاریخ استیضاح ۲۱ جوزا بود.

من از همان زمان با سیاست مدرس مخالف بودم وچون به خودخواهی و خودپرستی او پی برده بودم و می‌دیدم همواره از کسانی که منفور ما بودند حمایت و به آن‌هایی که موردعلاقه واحترام ما بودند حمله می کند نظر اخلاص و محبتی به آن مرحوم نداشتم. با وجود این نمی‌توانستم شیفتهٔ صفات برجسته‌اش نشوم و با نظر احترام به او ننگرم. مدرس، رضاشاه و مصدق کسانی هستند که انسان برطبق تشخیص و تمایلات خود ممکن است آنان را دوست یا دشمن بدارد ولی هیچ دشمن منصفی حق تحقیر آن‌ها را ندارد. متاسفانه در بارهٔ مدرس کمتر با نظر انصاف قضاوت شده، مدح و ثنای مبالغه آمیزی که طرفدارانش از او کرده و می کنند نتیجهٔ بغض و عداوتی است که به رضاشاه داشتند. چون جرئت مخالفت مستقیم با پهلوی را نمی کردند؛ می‌خواستند با مدح مدرس عقدهٔ دل را خالی کنند. ضمناً مانند اغلب مدّاحان جاهل، به جای این که صفات واقعی مدرس را بگویند فضائلی که نداشت برای او قائل می‌شدند. به عقیدهٔ من در بین رجالی که نقش بزرگی در سیاست ایران بازی کرده و شخصاً دعوی زمامداری ظاهری را نداشتند هیچ کدام به پایهٔ مدرس نرسیدند و حتی نزدیک به او هم نمی‌شدند.

اگر نمایندگان نوزده دورهٔ تقنینیه را از مدنظر بگذرانیم به جز کسانی که از فرط جهالت و جاه‌طلبی تقلید مدرس را در آوردند و خود را مفتضح ساختند تنها کسی که چند صباحی نقشی شبیه به او بازی کرد و در همان مدت کوتاه هم باز نقشش نگرفت و اگر گرفت دوامی نکرد همان سیدابوالقاسم کاشانی است.

مدرس سه صفت بزرگ داشت: دانش، شهامت و ذکاوت.

از حیث فضل از علمای طراز اول و مورد قبول همهٔ مجتهدین بود. در جرئت و شهامت نظیر نداشت و تا دقیقهٔ آخر در مقابل حریفی چون

رضاشاه ایستاد. هوش و ذکاوت سرشارش دوست و دشمن را به حیرت و اعجاب می‌انداخت. وقتی که این صفات را با طرز استدلال محکم و قوی ممزوج می‌ساخت معجونی درست می‌کرد که برای دوستانش نوشدارو و برای دشمنان زهر هلاهل بود.

اگر چه این معترضه مطول می‌شود ولی ذکر یکی دو مثال در تأیید این مدعا بی‌جا نخواهد بود تا بدانند چگونه مدرس منظور باطنی خود را با بیان مستدل و به صورت حق به جانبی از پیش می‌برد.

وقتی که خواست از اعتبارنامهٔ **نصرت‌الدوله** عاقد قرارداد ۱۹۱۹ که منفور خاص و عام بود دفاع کند به جای این که منکر بدی آن قرار داد شود یا پاره‌ای خدمات نصرت‌الدوله را به رخ نمایندگان بکشد، از ضعف مخالفین که در رأس آن‌ها **سلیمان میرزا اسکندری** بود استفاده کرد و خبطی را که او و خودش از حیث شرکت در مهاجرت مرتکب شده بودند یادآور شده و گفت: «نصرت‌الدوله کار بدی کرده و مثل ما که از مهاجرت پشیمانیم او هم از عمل خود نادم است و استغفار می‌کند، حالا من به پشیمانی او وقعی نگذارم تا از شدت یأس باز مرتکب خطای دیگری شود؟ زنهار!» در این موقع در پشت تریبون دست به سینه لُخت خود زده با لهجه اصفهانی فریاد می‌کند: «خیر، خودِم قبولِش دارم، خودِم اِزِش دفاع می‌کنم»(۳۵).

نمونه دیگر که قدرت وتسلط او را در سفسطه می‌رساند:

هنگامی که داور لایحهٔ مرور زمان را به مجلس برد با مخالفت سخت متشرعین مواجه گردید و به عذر این که تا قیام قیامت حق، حق و باطل، باطل است و مرور زمان در آن تأثیر ندارد لایحه را مخالف شرع اسلام جلوه دادند.

داور که رد لایحه را در ابتدای کار شکست بزرگی برای خود می‌دید با دوستان مشورت کرد. عقلای قوم حل مشکل را در دست

توانای مدرس دانستند. لاعلاج به او متوسل شد. مدرس که نقص بزرگش خودپرستی بود و از هرکس که عقبهٔ او را ببوسد حمایت می کرد به داور می گوید: «گرچه قضیه بغرنج و مشکل است ولی مأیوس نباش». روزی که لایحه در مجلس مطرح می‌شود مدرس نطقی ایراد می کند و می گوید، در نظر ما کلیه دعاوی باید به محاضر شرع ارجاع شود و غیر از این محاضر دادگاهی صلاحیت رسیدگی ندارد، مگر اختلافات کوچکی که مادون شأن محاضر بوده و به دست فراش باشی ها و نایب علی‌اکبرها (فراموش نشود که اسم اول داور علی‌اکبر است) باید حل شود. حالا وزیر عدلیه آمده و می گوید هوش و حواس و حافظهٔ من محدود است و بیش از بیست سال نمی‌توانم به دعوائی رسیدگی کنم. من که با اصل صلاحیت او مخالفم بگویم خیر مجبوری تا آخر زمان هم رسیدگی کنی؟ ابدا! هر چه کمتر بکنی بهتر، خدا پدرت را بیامرزد که این رسیدگی به ناحق را به طیب خاطر محدود ساختی.

این مدح بمایشبه‌الذم اثر خودش را کرد و لایحه از تصویب گذشت.

* * * * *

با اعتذار از تطویل معترضه بگردیم بر حکایت استیضاح.

باید به خاطر داشت که مخالفت با مستوفی وجیه‌المله که از هر گونه عیب و نقصی مبرا است کار آسانی نیست. پس چگونه باید عنوان مطلب کرد که هم حریف از پا درآید و هم هواخواهان بی‌حدوحصر مستوفی که اغلب از ملیون و نیکانند منتقد را تکفیر نکنند. مدرس در ابتدای نطقش گفت من تمام رجال این مملکت را خوب و خادم می‌دانم تا چه رسد به آقا که از قدیم به ایشان ارادت دارم. بعضی از این رجال شمشیر آبدار و برخی دیگر چون آقای مستوفی شمشیر مرصعند، در

چنین روزهای سختی محتاج به شمشیر آبداریم نه مرصع. سپس وارد توضیح وخامت وضع شد و گفت اگر شرط‌ها و شروط‌ها نبود مملکت از دست رفته بود، چیزی که مانع خطر شده همان وجود سردارسپه است. در این زمینه شرحی از خدمات وزیرجنگ تمجید کرد منتها چون نوش بی‌نیش به ذائقهٔ[1] مدرس نمی‌ساخت به طور معترضه گفت: «اگر در سر در میدان مشق برای سردارسپه مجسمه که در مذهب ما حرام است نساخته بودند دیگر هیچ نقصی نداشت». بعد از آن گریز به سیاست خارجی زد و از رویه‌ای که دولت پیش گرفته اظهارنگرانی نمود. برای این که ثابت کند که دولت خود را به دامن شوروی انداخته، به مدح و ثنائی که در آن ایام جراید مسکو از مستوفی می‌کردند اشاره نمود و فریاد زد: «من اگر خوبم نمی‌خواهم که بیگانه تمجید مرا بکند!»

با این طرز بیان و استدلال یک ساعتی صحبت کرد و بی‌این که ذره‌ای از حدود ادب و نزاکت خارج شود و لوله‌ای برپا ساخت و به این نتیجه رسید که دولت مستوفی در خور اعتماد مجلس نیست.

چون موضوع استیضاح، سیاست خارجی قرار گرفته بود کسی که حقاً باید جواب حملات را بدهد وزیر خارجه بود. لذا پس از مدرس فروغی به منبر خطابه رفت. او هم ظرف نیم ساعتی بیان جامعی نمود که در آن زمان از نظر معنا و استدلال بین وزیران سابقه نداشت.

ابتدا جواب سئوال مقدر مجلسیان را که چرا دولتی که اکثریت ندارد سرکار مانده داد. مواد قانون اساسی و نظامنامهٔ مجلس را که تا چه عده از نمایندگان انتخاب نشوند دورهٔ تقنینیه شروع نمی‌شود و تا چه عده حاضر در مرکز در جلسه حضور نیابند مجلس رسمیت

---

۱ ـ اصل: ضائقه

نمی‌باید خواند و گفت: «امضای اوراقی در خارج از مجلس مظهر ارادهٔ نمایندگان و دلیل عدم اعتماد مجلس نمی‌شود. به این جهت بود که دولت به آن تظاهرات وقعی نگذارد و منتظر استیضاح که تنها راه قانونی است شد». سپس یکایک ایرادات مدرس را جواب داد و در باره مدحی هم که از سردارسپه کرده بود گفت: «منطقیون می گویند معنی اخبار فقط این نیست که مطلب تازه‌ای به طرف گفته شود بلکه گاهی گوینده می‌خواهد برساند که من هم آن چه را که تو می‌دانی می‌دانم. پس آن چه در مدح آقای سردارسپه بگویم در این مرتبه است. به عقیدهٔ من هر کس خدماتی را که از ایشان در این مدت کوتاه به این آب و خاک کرده‌اند متذکر شود مغرض و بدخواه است ولی دولت لاعلاج از وزرائی تشکیل می‌شود و مدح یکی از آنان دلیل ذم دیگران نخواهد بود *.

نطق فروغی که مانند گفته‌ها ونوشته‌های او پر معنی و مستدل و عاری از هیجان و احساسات بود تأثیر به سزائی نمود و اثری را که نطق مدرس کرده بود تا حدی از بین برد.

بعدها در بین اوراقی که مرحوم فروغی به یادگار نگاه داشته و به یکی از فرزندانش به ارث رسیده یادداشتی در روی کاغذهای مجلس به خط مرحوم مستوفی دیدم که معلوم می‌شود در پایان نطق و قبل از این که خودش به کرسی خطابه برود نوشته و به فروغی داده. متن آن همین چهار کلمه است «دهان شما را می‌بوسم». از همین قدردانی بی‌اختیار پیدا است بیانات فروغی به چه اندازه در دل مستوفی جا گرفته. فروغی که از تریبون پائین آمد مستوفی از جا برخاست و با وقاری که مختص

---

*ـ این مدح را فروغی به قدری ظریف و مؤثر کرد که سردارسپه را شیفته خود ساخت و به عقیده من علاقه وهمکاری و نزدیکی پهلوی با وی از آن‌ها شروع شد.

خودش بود به تریبون رفت ونطق معروفی را که آجیل نمی گیرم و نمی دهم ایراد کرد. من تا آن زمان حرف زدن مستوفی را جز آن چه در مجالس و محافل خصوصی می گفت نشنیده بودم وگمان این که از عهدهٔ ادای نطقی برآید نمی کردم. در دورهٔ چهارم تقنینیـه که در مجلس کار می کردم و مراقب اعمال و رفتار همه نماینده گان بودم کمتر مستوفی به مجلس می آمد و اگر هم اتفاقاً حاضر می شد هیچ وقت در مباحثات شرکت نمی کرد. کارهایش مخصوص به خود و قابل تقلید نبود. از جمله وقتی وارد تالار مجلس می شد به صدای بلند سلام می کرد من چنین عملی را از هیچ نمایندهٔ دیگری ندیدم و مسلماً اگر دیگری می کرد مضحک جلوه می نمود. بنابراین می توان گفت در ادواری که نماینده گی داشته به جز آن سلام بلند صدای او را کسی در جلسهٔ علنی نشیده بود. انصافاً باید گفت که نطق آن روز که هنوز هم در خاطره ها باقی و پاره‌ای از کلماتش مانند آجیل گرفتن و آجیل دادن که تعریف مؤدب رشوه و ارتشاء است اصطلاح شده، در عالم خود شاهکاری بود.

مستوفی که با اطلاع یا بی اطلاع وزرایش تصمیم برکناره گیری کرده بود و نمی خواست وارد جزئیات نقشه‌ای که در سیاست خارجی داشت بشود و ضمناً از سوءنیت دشمنان و آن هائی که در تلاش نخست وزیر [شدن] بودند به تنگ آمده بود مطلب را طوری چرخاند تا مشت یکایک رقیبان باز شود.

در ابتدا گفت: «همه می دانند که در تمام عمر هیچ وقت قبول زمامداری نکردم مگر به امر اعلیحضرت همایونی و تمایل مجلس. هر وقت کم مرحمتی از طرف اعلیحضرت (فوری جمله خود را اصلاح کرد و گفت: «گرچه چنین چیزی هیچ وقت رخ نداد») یا بی میلی از جانب مجلسیان احساس کردم فوری از کار کناره نمودم. اگر این دفعه در

مقام خود باقی ماندم نه از این جهت است که به زعم عده‌ای عوض شده باشم و این مستوفی آن مستوفی قدیم نباشد بلکه صلاح کشور را در آن تشخیص دادم و می‌خواستم اگر ایرادی بر دولت من وارد باشد مجال جواب داشته باشم. از اظهارات آقای مدرس معلوم شد ایرادی نیست بلکه نسبت به شخص من بی‌لطفند (مدرس فریاد زد: «خیر، به آقا ارادت دارم») می‌دانم فترت در پیش است و ایام فترت دورهٔ بره کشی است و داوطلب صدارت زیاد. آقایان می‌دانند معده ضعیف من تحمل خوردن گوشت ندارد. وانگهی در این ایام کسی باید سر کار بیاید که آجیل بگیرد و آجیل بدهد. من که آجیل گیر نیستم ناچار به کسی آجیل نمی‌دهم...»

در پایان اظهارات گفت: «هر چند هنوز برمن مسلم نیست که دولتم در مجلس اکثریت نداشته باشد ولی به جهاتی که گفتم عتبه را می‌بوسم و از این جا به حضور اعلیحضرت می‌روم و استعفای خود را تقدیم می‌کنم.»

این بگفت و از کرسی خطابه پائین آمد وبی‌این که به جایگاه وزیران برگردد و منتظر جوابی از طرف مجلسیان بشود رو به همکاران کرد و گفت: «آقایان وزیران بفرمائید» و از تالار مجلس خارج شد.

در این اثنا فریاد زنده باد مستوفی از لژ تماشاچیان بلند شد و در خارج مجلس صدای تیری به گوش رسید. صدای تیر و فریاد زنده باد، مخالفین مستوفی را به وحشت انداخت و پا به فرار گذاشتند. به چشم خود دیدم یک لنگه نعلین یکی از نمایندگان فراری در تالار به جا ماند و پس از چند دقیقه خادم مجلس آن را برد که به صاحبش مسترد دارد.

موقعی که مجلس برهم خورد سردارسپه که به دنبال مستوفی می‌رفت و هنوز از تالار جلسه خارج نشده بود یا از بیم این که مشایعت

مستوفی و شرکت در استعفای دسته‌جمعی وضع بعد او را مشکل سازد و یا برای کمک به رئیس در برقراری نظم، وزرا را ترک کرد و به طرف موتمن‌الملک رفت و آهسته چیزی در گوش او گفت. موتمن‌الملک هم جوابی داد و سری به نفی جنباند و معلوم بود می‌خواهد بفهماند که حاجتی به کمک ندارد. بعدها در اطراف این نجوا تعبیراتی کردند و حکایاتی نقل نمودند که جز تخیل گویندگان اساس دیگری نداشت. یکی از روایات این بود که در جواب سردارسپه که اگر حاجتی هست من بمانم موتمن‌الملک گفته: «نه شما دیگر سمتی دارید و نه من در برقراری نظم محتاج به استعانتم»!

نمی‌دانم روان‌شناسان در این نکته تعمق کرده‌اند که بسیاری از افراد و ملل جبون که خود یارای مقاومت و مخالفت با قوی پنجگان ندارند آرزوی خویش را در عالم چنان به وسیلهٔ دیگران برآورده می‌سازند و آنچه خود جرئت اظهار آن را نداشته‌اند به دیگری نسبت می‌دهند. این روایت و روایات دیگری که از ستیزهٔ موتمن‌الملک با سردارسپه نقل می‌کنند از همین قبیل است و بسیاری از آن‌ها اساسی نداشته.

اگر در ذکر این داستان سخن به درازا کشید و از اصل موضوع که شرح حال فروغی بود دور افتادم برای این است که آن جلسه را از جلسات تاریخی ادوار پارلمان ایران می‌دانم و شخصاً شاهد و ناظر آن بودم. وانگهی، چون ذکر آن حقاً می‌بایستی در قسمتی که راجع به شرح حال مرحوم مستوفی نوشته‌ام شده باشد از قلم افتاد در این‌جا به تشریح آن پرداختم.

سه نطقی که در آن روز ایراد شد هر یک در عالم خود بی‌نظیر بود و مجلس آن روز از جلسات پرشور مجالس کشورهای اروپائی مانند انگلیس و فرانسه که تجربهٔ چند صد ساله پارلمانی دارند دست کمی

نداشت.

مدرس با وجود این که از تمایل و احساسات مردم و تماشاچیان نسبت به مستوفی غافل نبود و دایره ایراداتش بسیار تنگ بود باز داد سخن داد و اگر پاسخ فروغی و مستوفی اثر بیاناتش را از بین نمی‌برد مسلماً شنوندگان را تحت تأثیر سفسطهٔ خود قرار می‌داد.

جواب فروغی که از گویندگان فاضل زمان به شمار می آمد و حرفی نسنجیده وبی‌دلیل نمی‌زد و نمونهٔ بیان مستدل بود و جملات بی پروای مستوفی نسبت به اسلاف و اخلاف به حدی غیر منتظر و طرز بیانش به اندازه‌ای نو و بی‌سابقه بود که همه را منقلب ساخت. مهارتی که به خرج داد در این بود که فرصت دادن رأی عدم‌اعتماد را از مخالفین گرفت و کاری که هیچ نخست‌وزیر و وزیری تا آن زمان نکرده بود و بعد هم ننمودند کرد یعنی از کرسی خطابه یک سر نزد شاه رفت و وزیران خود را امر به خروج از مجلس داد.

نکته دیگری که مقام و شخصیت و پاک‌دامنی مستوفی را می‌رساند آن بود که، با وجود آن حملات سخت که در لفاف اصطلاحات آجیل دادن و بره کشی به همه نسبت ارتشاء داد باز احدی از مخالفین حتی امثال نصرت‌الدوله و قوام‌السلطنه و مدرس که به زبردستی و بی‌حیائی معروف بودند یارای این که حرف او را قطع کنند نیافتند.

البته پس از این که از حرارت تماشاچیان کاسته شد و مجلس دوباره تشکیل گردید، جمعی در غیبت مستوفی به او تاختند و از فحش و ناسزا خودداری ننمودند، ولی دیگر تأثیری نداشت چه، مستوفی هر چه در دل داشت گفته بود و از مجلس خارج شده بود. برای این که خوانندگان به احساساتی که مردم نسبت به نطق آن روز مستوفی نشان دادند بهتر پی ببرند به طور نمونه پاره‌ای از اشعاری که شعراء وقت در

مدح وی سرودند نقل می کنم:

عشقی:

مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد مشت همه واکرد
فهماند که در مجلس چهارم چه خبر بود!...

دهقان بختیاری:

آخـر بـه رخ حـیـات آزادی مـا
دست ستـم مـخـالـفـین سیـلـی زد
تـا بـهـره بـرد خـویـشـتـن از بـره کشـی
ایـن لـطـمـه بـه مـا وکـیـل آجـیـلـی زد

فرخی مدیر طوفان:

ای زاغ بـه بـاغ نـقـل مـجـلـس شـده‌ای
ای بـوم در ایـن بـوم مـؤسـس شـده‌ای
ای بـوقـلـمـون مـگـر مـدرس شـده‌ای

* * * * *

پس از استعفای مستوفی مشیرالدوله مأمور تشکیل کابینه شد. چون استیضاح از دولت سابق راجع به سیاست خارجه بود مطابق سنن پارلمانی دیگر جا نداشت همان کس که در کابینهٔ مستعفی سمت وزارت امورخارجه را داشته دوباره به همان مقام گماشته شود لذا وزارت خارجه به دکتر محمد مصدق سپرده شد و فروغی به وزارت مالیه تعیین گردید. همان طور که قبلاً متذکر شدم مدح ظریف و ماهرانه‌ای که فروغی در روز استیضاح از سردارسپه کرده بود مایهٔ تشیید روابط آن دو شد و از آن به بعد فروغی تقریباً بالاستمرار در همه دولت ها عضویت داشت. در وزارت دارائی فروغی، دیگر شخصاً تماسی با او نداشتم و چون اختیارات با دکتر میلسپو بود کاری که قابل ذکر باشد نکرد.

پس از مشیرالدوله احمد شاه سفری به فرنگ کرد. خود سردارسپه

نخست‌وزیر گردید و گویا فروغی در وزارت دارائی باقی ماند. بعد از خلع سلطنت از قاجاریه مجلس مؤسسان رضاشاه را به سلطنت رساند و فروغی رئیس‌الوزرا شد. در مراسم تاج گذاری که روز یکشنبه چهارم اردی بهشت ماه ۱۳۰۵ صورت گرفت فروغی خطابهٔ حکیمانه‌ای خواند و مخصوصاً یادآور شد که از این پس تقرب به مقام سلطنت به ابراز لیاقت و کفایت است نه به تائید ...[۱].

در دورهٔ نخست‌وزیری فروغی به مناسبتی که در شرح حال تیمورتاش به آن اشاره کردم تماسی دست داد که چون در حقیقت اولین تماس مهم من با فروغی به شمار می‌آید ذکرش را لازم می‌دانم.

در اواخر فروردین ۱۳۰۵ یعنی چند روز قبل از مراسم تاج گذاری به **داوود مفتاح (مفتاح‌السلطنه)** (۳۶) کفیل وزارت خارجه و فتح‌الله پاک‌روان (۳۷) رئیس ادارهٔ دوم سیاسی وزارت خارجه (ادارهٔ امور شوروی و ترکیه) خبر دادند که برای امضای عهدنامه دفاعی و ودادبا ترکیه باید به منزل فروغی نخست‌وزیر بروند. من در آن ایام منشی اول بیش نبودم و با وجودی که اداره دوم سیاسی دو معاون داشت، پاک روان کارهای ترکیه را مستقلاً به من سپرده بود و برای این که تجلیلی از خدمات من کرده باشد مرا به سمت رئیس دایرهٔ ترکیه به سفارت کبرای عثمانی معرفی نموده بود و سر و کار سفارت عملاً با من بود. به همین جهت وقتی به پاکروان * اطلاع دادند گفته

---

۱ ـ عین خطابه در پایان آمده است

* ـ از کلیهٔ روسایی که داشتیم فقط دو نفر را دیدم که مرئوسین لایق خود را پروبال می‌دادند و در کار از آن‌ها مشورت می‌کردند و هیچ نوع بخل و حسدی ظاهر نمی‌ساختند. یکی از آن دو حسین علاء و دیگری فتح‌الله پاکروان بود. قسمت اعظم ترقیات خود و شهرتی را که در جوانی حاصل کردم رهین منت این مرد که به طور قطع و یقین یکی ازو مستخدمین لایق، با شهامت و کاردان کشور ما بود می‌دانم. در

بود: «اگر واقعاً منظور از دعوت امروز عقد عهدنامه‌ای با ترکیه باشد، انتظام هم باید حضور یابد». به این ترتیب سه نفری به منزل فروغی رفتیم و از مذاکره‌ای که در طی راه با هم داشتیم معلوم شد هیچ یک از آن دو نفر تا آن دقیقه کمترین اطلاعی از جریان امر نداشته است. وقتی به خانهٔ نخست‌وزیر رسیدم هنوز هیئت نمایندگی ترکیه نیامده بود. فروغی و تیمورتاش از فرصت استفاده کردند و ما را از جریان امر مسبوق ساختند و مسودهٔ عهدنامه را که به خط تیمورتاش بود ارائه دادند.

لحظه‌ای بعد **ممدوح شوکت بیک** [۱] سفیر ترکیه که مردی خلیف و دانا و از دوستان واقعی ایران بود به اتفاق چند تن از اعضای سفارت کبرای ترکیه رسیدند. خدماتی که این مرد در برطرف ساختن سوء تفاهمات و عناد دیرین نمود و دشمنی قدیمی ایران و ترکیه را به دوستی و اتحاد مبدل ساخت بر بسیاری پوشیده است.

موقعی که **مصطفی کمال** پیروزی یافت و ترکیه جدید را به وجود آورد ایرانیان احساسات صمیمانه‌ای نشان دادند وحتی شهر تهران را چراغان کردند. حقاً همه منتظر بودند همسایهٔ غربی ما قدر این محبت را بداند و روابط دو کشور براساس نوینی استوار شود، ولی زبری و نادانی **محیی‌الدین پاشا** که نظامی خشنی بود امید همه را مبدل به یأس ساخت. پس از او ممدوح شوکت بیک که نمایندهٔ مجلس کبیر ترکیه و از دوستداران فرهنگ و ادبیات فارسی بود به سفارت تعیین

خاطرات وقایع شهریور اشاره‌ای به شهامتی که پاکروان در ایالت خراسان پس از ورود قوای شوروی به خرج داد نموده‌ام. چون مثل مرحوم اسماعیل مرات قدر خدمات او را ندانستند من وظیفه خود می‌دانم در هر جا و هر مورد از او تجلیل کنم.

۱ ـ در برخی موارد نام سفیر ترکیه «ممدوح شوکت بی» ذکر شده که به ممدوح شوکت بیک تصحیح شده است.

شد. خاطرم هست در یکی از ملاقات های اولیه‌ای که با او داشتم و صحبت از سوء رفتار کنسول های ترکیه در آذربایجان می کردم، با کمال ساد گی و صراحت گفت: «من برای بحث و دفاع از رویّه ناپسندیدهٔ عمال خودمان به ایران نیامده‌ام. از این به بعد هر وقت عمل خلافی از آن ها سر زد بی‌این که موضوع شکایت را بگوئید به دادن نام عمال اکتفا کنید، من دست‌شان را می گیرم و به ترکیه بر می گردانم».

پیدا است چنین اظهاری هر قدر مبنی بر تعارف هم باشد باز تا چه حد طرف را جلب می کند و موجبات حسن تفاهم را فراهم می‌سازد. انصافاً در عمل به وعدهٔ خود وفا کرد و از آن پس کنسول های ترکیه دست از شیوهٔ نامرضیه‌شان برداشتند و مشکلات با روح صمیمیت و صفا حل گردید.

چون اساس عهدنامه بر یک نوع اتحاد دفاعیه‌ای بود و ترکیه هنوز به عضویت جامعه‌ملل پذیرفته نشده بود، برای این که تصور نرود پیمان دفاعی برخلاف تعهدات ایران در جامعه ملل است مقرر شد هنگام امضای عهدنامه نطق هائی از طرف رؤسای میثاقین ایراد و متن آن در پروتکل درج گردد. نخست‌وزیر ایران در بیان خود به این نکته متذکر گردید و سفیرکبیر ترکیه هم در پاسخ گفت: «دولت من از این امر غافل نبوده و انتظاری که برخلاف تعهدات میثاق جامعه ملل باشد از ایران ندارد». پس از این که نطق ها ردوبدل شد تنظیم پروتکل به عهدهٔ من محول گردید. خود عهدنامه را فروغی از طرف ایران و ممدوح شرکت بیک از جانب ترکیه امضا کردند، ولی پروتکلی که من تنظیم کردم و جزء لایتجزای عهدنامه به شمار می آمد به امضای تمام هیئت نمایندگی ایران و ترکیه رسید.

این مراسم در دو جلسه‌ای که صبح و عصر داشتیم پایان یافت.

فاصلهٔ دو جلسه تیمورتاش گفت: «تا تشریفات تاج گذاری انجام نشده و میهمانی هایی که برای آن مراسم در نظر است پایان نیافته یعنی تا دو هفته دیگر، عهدنامه باید سری و محرمانه بماند. چون روزی که امضای آن اعلام شود جراید باید مقالاتی در فواید آن بنویسند. بهتر است از حالا طرح مقاله‌ای را تهیه کنیم که در آن روزهادی و سرمشق روزنامه‌نگاران باشد. نمی‌دانم به چه سبب این وظیفه هم باز به من که بیش از بیست و شش سال از عمرم نگذشته و به هیچ وجه دعوی بلکه استعداد نویسندگی را هم نداشتم محول شد. همین که طرح مقاله را تهیه کردم فروغی مروری کرد و پس از مختصر حک و اصلاحی پذیرفت.

علاوه بر افتخار و لذتی که از آن جلسه که در حقیقت پایهٔ آشنائی فروغی با من شد داشتم و توانستم مختصر استعداد خود را نشان دهم دو یادگار به خاطرم مانده:

یکی این که وقتی ما مشغول تنظیم پروتکل و پاکنویس مسوّدهٔ عهدنامه بودیم، فروغی و ممدوح شوکت بیک گرم صحبت و شعر خواندن بودند. علاقهٔ سفیرکبیر ترکیه بیشتر فروغی را به شوق آورده بود و از هر طرف شعری می‌خواند. اتفاقاً موقع امضا که رسید غافل از این که در همچو موقعی صحبت از بی‌وفائی دنیا بی‌مورد است این بیت را که به هیچ وجه مناسب با آن مراسم نبود خواند:

به‌جزازعشق که‌اسباب‌سرافرازی‌بود   آن چه گفتیم شنیدیم همه بازی بود

منظورم از این تذکر که قطعاً تصادفی بیش نبود ایراد بر فروغی نیست چه، با نکته‌سنجی و موقع‌شناسی که داشت اگر سرگرم بحث و مشاعره نشده بود مسلماً اهمیت مجلس از خاطرش نمی‌رفت. این هم از خصایص فروغی بود که به هر کاری به نسبت اهمیت آن می‌نگریست و بیهوده خود را پای‌بند قیودی نمی‌ساخت. در نطقی که باید ایراد کند

و یا حرفی که در مجلس رسمی باید بزنند تمام نکات را در نظر می گرفت، ولی اینک که عهدنامه‌ای تهیه شده و دقتی که در متن و پروتکل و غیره باید به عمل آید آمده و امضایش ادای تکلیفی بیش نیست و گفتهٔ او را در هیچ جا ثبت و تکرار نمی‌شود دیگر چه ضرورتی دارد که خود را مقید سازد و شعری که به خاطرش رسیده نخواند.

خاطرهٔ دوم ـ چنان که یادآور شدم اینک دو سالی است که بارها با فروغی سر و کار داشته‌ام، در وزارت خارجه وزیر ما بوده، در منزلش ملاقات‌هائی دست داده، در بسیاری از محافل رسمی و خصوصی باهم رو به‌رو شده و طرف صحبت بوده‌ایم. در تمام این مدت و با تمام سوابق خانوادگی که ذکر شد حتی یک بار هم احوال پدرم را نپرسید و کمترین اشاره‌ای که دال بر خصوصیت والفت باشد نکرده، تا جائی که بر من مسلم شده بود که مرا به جا نمی آورد یعنی به حسب و نسب من پی نبرده است. در آن روز موقعی که به انتظار ورود دیگران لحظه‌ای تنها ماندیم یک مرتبه رویش را به سوی من کرد و پرسید راستی میرزا عبدالله خان حالا کجاست؟ * من از شنیدن این سئوال چرتم پاره شد و فهمیدم بی‌انصاف مرا می‌شناخته و از فرط گرفتاری یا بی‌علاقگی مختصر آشنائی نداد.

اینک که فارغ‌البال است، با نام و نشان سراغ برادرم را می گیرد و حال آن که شاید اگر در موقع دیگری خود او را هم می‌دید احوالی نمی‌پرسید.

بعدها هر چه به او نزدیک‌تر شدم به این خصوصیتش که صفت

---

* ـ اشاره‌اش به برادرم عبدالله انتظام که در آن زمان در آمریکا مأموریت داشت بود.

نمی‌توان خواند بهتر پی‌بردم. در جائی که از صفات او صحبت بکنم به این موضوع بر می گردم ولی هم‌اکنون بگویم که محمدعلی فروغی برخلاف برادرش ابوالحسن مطلقاً احساساتی نبود و اگر احساساتی هم داشت کمتر نشان می‌داد. در عین این که بد احدی را نمی‌خواست، به غم و شادی دوستانش هم علاقه‌ای بروز نمی‌داد. اما انصافاً باید گفت که بر خلاف اکثریت هم‌میهنان که دائماً از دوستی و صفا دم می‌زنند و عکس آن عمل می کنند، فروغی اگر در غیاب از دوستی دفاع می کرد هیچ‌وقت به رخ او نمی کشید و چون ظاهری سرد داشت و مصلحین خیراندیش هم مکرر زبان‌شان به خیر بر می گردد و ذکر خیر و حفظ‌الغیب را تکرار می کنند، دوستی که کرده بود نادیده می‌ماند و رنجش دیگران مرتفع نمی‌شد. چندی بعد از این تماس و ملاقات فروغی از نخست‌وزیری مستعفی و مرحوم مستوفی مأمور تشکیل کابینه گردید. علیقلی انصاری به وزارت خارجه منصوب شد و وزارت جنگ را که امورش مستقیماً تحت‌نظر شاه اداره می‌شد و اسم بی‌مسمائی بیش نبود به فروغی سپردند. در همان اوان من به نیابت سفارت به پاریس رفتم و در آن‌جا بودم که فروغی فرزندان خود را برای تحصیل به فرانسه آورد. شهرت داشت که فروغی از طرف اعلیحضرت مأموریت دارد مبلغی به احمد شاه بدهد و سند ترک دعوی سلطنت بگیرد. راجع به صحت و سقم این شهرت که به نظر من بی‌اساس می آید هیچ اطلاعی ندارم. اغلب اوقات را با مرحوم میرزا محمدخان قزوینی می گذراند و بارها به دیدن ایشان می‌رفتم. چون با مرحوم اسد بهادر (۳۸) وزیر مختار، میانه و سازش نداشت مطالبی که مربوط به سفارت بود به وسیلهٔ من ابلاغ می کرد.

سال بعد که تازه علاء به وزیرمختاری پاریس تعیین شد به اتفاق فروغی برای شرکت در مجمع عمومی جامعهٔ ملل آمدند و در ایاب و

ذهاب، ایشان را در پاریس زیارت کردم. چون بعد از رفتن ممدوح شوکت بیک روابط ایران و ترکیه تیره شده بود و شاه علاقه خاصی به بهبودی روابط نشان می‌داد برای اثبات حسن‌نیت خود و جلب اعتماد زعمای ترکیه فروغی را به سمت سفیرکبیر فوق‌العاده اعزام داشت و ریاست هیئت نمایندگی ایران در جامعهٔ ملل را هم به او سپرد.

در پائیز سال بعد (۱۹۲۸) که تازه از پاریس به ورشو منتقل شده بودم سفری به خرج خود به ژنو کردم تا دستگاه جامعهٔ ملل را از نزدیک ببینم. در آن سال دورهٔ عضویت چین در شورا پایان یافته بود و ایران داوطلب عضویت بود.

نمایندگان مشغول فعالیت و در تک‌ودو بودند و آقای علاء بیش از دیگران حرارت به خرج می‌داد. وقتی به ژنو رسیدم به عیادت فروغی که کسالت مختصری داشت رفتم. پس از خوش‌وبش، آقای علاء که لطف خاصی نسبت به من داشت به فروغی گفت: «باید از وجود آقای انتظام برای فعالیت‌هائی که در پیش داریم استفاده کنیم». فروغی تبسمی کرد وگفت: «بیچاره به خرج خود به مرخصی آمده راحتش بگذارید». البته من راحت نداشتم و به پاس [ادای]دین [و] محبتی که به آقای علاء داشتم آن چه از دستم برآمد کردم. خوشبختانه ایران انتخاب شد ونمایندگی در شورا را به فروغی که در عین حال سفارت کبرای آنکارا را هم داشت سپرده شد.

چون تماس رئیس و مرئوس در خارج از کشور بیش از داخل است، روابط من با فروغی نزدیک‌تر گردید و سروسری پیدا کردیم. در همان سفر کتابی که تازه به اسم اندیشهٔ دور و دراز منتشر کرده بود به من داد و گفت: «این کتاب را وقتی که در اسلامبول منتظر دستور از دولت بودم و نمی‌رسید، برای گذراندن وقت نوشتم».

از همان‌جا به توصیه و اصرار آقای علاء و موافقت فروغی قرار شد

در مجمع عمومی سال بعد به عضویت هیئت ایران به ژنو بیایم و از آن به بعد در تمام مدتی که در اروپا بودم به طور موقت یا دائم در جلسات مجمع عمومی شرکت کردم.

شورای جامعهٔ ملل سالی سه الی چهار دوره اجلاسیه داشت که هر کدام به اقتضای مشکلات زمان از دو تا چهار شور طول می کشید. وزرای خارجهٔ دول معظم مانند انگلیس و فرانسه و ایتالیا و آلمان و شوروی شخصاً حضور می یافتند (فقط ژاپن به مناسبت بعد مسافت نمایندهٔ دائم داشت) و علاوه بر امور مربوطه به جامعهٔ ملل بقیهٔ قضایای معضل را هم بین خود حل و فصل می کردند. ریاست شورای جامعهٔ ملل مثل ریاست شورای امنیت ملل متحد ادواری بود به این معنی که، به ترتیب حروف تهجّی ریاست به نمایندهٔ یکی از کشورهای عضو شورا می رسید. کشوری که نماینده اش ریاست دورهٔ اجلاسیه ماه سپتامبر را داشت جلسهٔ مجمع عمومی را افتتاح می نمود. اتفاقاً چون دورهٔ ریاست شورای فروغی به ماه سپتامبر افتاد مجمع عمومی آن سال را افتتاح کرد. این پیش آمد سبب شد عده[ای] در ایران تصور کنند که مرحوم فروغی به ریاست مجمع عمومی انتخاب شده است. پس از این که ایران به عضویت شورا انتخاب گردید لازم بود که دستگاه دائم و ثابتی در ژنو داشته باشیم لذا، **انوشیروان سپهبدی** (۳۹) به وزیر مختاری برن و نماینده گی دائم ایران تعیین گردید ولی نماینده گی ایران در شورا با فروغی بود که در ادوار اجلاسیه از آنکارا به ژنو می آمد. من در آن ادوار یعنی در ایام جلسات شورا هیچ وقت به ژنو نیامدم، اما از آن چه که از خارجیان چه در آن زمان و چه بعدها شنیدم همه نام فروغی را به احترام می بردند و از رفتار و رویّهٔ عاقلانهٔ او مدح بسیار می کردند. چنان که در نُه سال بعد که ایران دوباره به عضویت شورا انتخاب شد وزیر خارجهٔ فرانسه که ریاست آن دورهٔ شورا با او بود در طی نطقی که

عضویت ایران را تبریک گفت، به خاطرات خوشی که اعضای شورا از دورهٔ عضویت سابق ایران و مخصوصاً نمایندگی فروغی دارند اشاره نمود.

نطق هائی که سالی یک بار فروغی در مجمع عمومی ایراد می‌نمود اغلب به قلم آقای علاء بود و جز حذف حشو و زواید مداخله‌ای در تنظیم آن نمی‌نمود. شخصیتی که نمایندگان دول کوچک در محافل بین‌المللی پیدا کنند نتیجهٔ نطق های مبتذلی که ایراد کنند نیست چه، غالباً کسی به این نطق‌ها گوش فرا نمی‌دهد و اگر هم بدهد جز تکرار مطالبی که دیگران گفته‌اند چیزی نمی‌یابد، پس وقتی شاخص می‌شوند که برای خودنمائی یاوه نگویند بلکه در مواقع مشکل با پاره[ای] مداخلات مختصر مفید گرهی بگشایند. فروغی که مردی دانا و نکته‌سنج و از خودنمائی بیزار بود توانست از این راه احترام همکاران را به خود جلب نماید.

در این جا باید استغفاری بکنم و عذر گناهی را بخواهم در آن زمان که ما براثر حرارت جوانی شیفتهٔ جنبش و فعالیت‌های آقای علاء بودیم. وقتی که عشق و علاقهٔ ایشان را به ایراد نطق با میل فروغی به سکوت و طفره از حرف می‌سنجیدیم جانب علاء را می گرفتیم و رویهٔ فروغی را حمل بر بی‌علاقگی و راحت‌طلبی می‌نمودیم. فروغی هم که علاقهٔ ما را به علاء می‌دید و ضمناً به خامی و کم‌تجربگی ما پی برده بود نمی‌توانست درد خود را بگوید. اگر اتفاقاً با دیگران که به خود نزدیک‌تر می‌دید از گفته‌های ناسنجیدهٔ علاء انتقاد می کرد همین که ما سر می‌رسیدیم حرف خود را قطع می‌نمود. بعدها که وی را بهتر شناختم دانستم که خودداری فروغی نتیجه اهمال و تنبلی نبوده بلکه نمی‌خواسته است بی‌جهت وارد جاروجنجال که مرتبط به ایران نیست بشود و مشت بسته را بیهوده باز کند.

از دورهٔ نمایندگی فروغی در جامعهٔ ملل خاطره جالبی ندارم جز این که وقتی به تهران برگشت و وزیر خارجه شد به کارهای آن سازمان توجه خاص داشت. هر وقت از مأموریت‌های ژنو به مرکز می آمدم (چه در ادوار عادی و چه مخصوصاً پس از سفری که در خدمت مرحوم داور و آقای علاء برای شکایت دولت انگلیس از لغو امتیاز دارسی به شورا کردیم) از جریان و جزئیات جویا می‌شد و به آن چه بر سبیل گزارش می گفتیم با علاقه وافری گوش فرا می‌داد.

جزئیات مأموریت نفت را در شرح حال مرحوم داور به تفصیل نوشته‌ام و حاجت به تکرار نیست. در مراجعت من به تهران که مصادف با مذاکرات عقد قرارداد جدید شد، همه سرگرم آن کار بودند. روزی فروغی گفت آقای تقی‌زاده وزیر دارائی اصرار داشتند شما را موقتاً به آن‌جا بفرستم که به آن دستگاه کمک کنید ولی من به ایشان گفتم که در وزارت خارجه حاجت بیشتری به ایشان داریم. من که به جهاتی به هیچ وجه مایل به مشارکت در آن امر نبودم از جوابی که فروغی داده بود تشکر کردم و استدعا نمودم اگر دوباره صحبتی شد عذر مرا به طور قطع بخواهند.

در زمستان آن سال (یعنی قبل از سفر ما به ژنو) میسیونی از طرف جامعهٔ ملل برای مطالعه در امر فحشاء و معاملهٔ زنان به شرق اقصی اعزام گردید. از دولت ایران خواستند که اگر مانعی نباشد میسیون در پایان مأموریت ازطریق ایران مراجعت کند و در تهران هم به این قضیه رسیدگی نماید. هیئت به تهران آمد و فروغی شخصاً مرا مأمور هدایت و همکاری با آن هیئت نمود. (از شخصی امین که اتفاقاً در دفتر فروغی حضور داشته شنیدم، وقتی صحبت از تعیین کسی بوده فروغی گفته بوده است چون فلانی جوان با هوشی است و بهتر از هر کس از عهدهٔ مراقبت هیئت بر می آید او را تعیین کنید). ادیب‌السلطنهٔ

سرداری از طرف شهربانی ومن از طرف وزارت خارجه با میسیون همکاری کردیم و جلسات مکرری داشتیم. چون مدت توقف هیئت کوتاه و افراد آن ناشی و تازه وارد بودند به لطایف‌الحیل سر آن‌ها را شیره مالیدیم وبی‌این که بفهمند به اغلب پرسش‌های آن‌ها جواب‌های بی‌سروتهی دادیم. حتی نگذاردیم هیچ فاحشه‌خانه‌ای را ببینند. قبل از حرکت گزارشی که تهیه کرده بودند از لحاظ نزاکت به ما ارائه دادند. با وجود این که گزارش به طور کلی بی‌ضرر بود مع‌هذا عین آن را به نظر فروغی رساندم و به اتفاق به دقت خواندیم. پاره‌ای اصلاحات جزئی که به نظر فروغی رسیده بود به هیئت گفتیم و پذیرفتند.

این مأموریت که چندان اهمیتی نداشت و ما برای خود موفقیتی نمی‌دانستیم به کلی از خاطره‌ها محو شد.

چهار ماه پس از آن واقعه تقاضای نیابت اول سفارت لندن را کردم و فروغی که میل داشت در مرکز بمانم و به او کمکی بکنم چون می‌دید از لحاظ مالی زندگی من در عسرت هست، با اکراه پذیرفت. دو روزی به حرکت من مانده در جراید خواندم که هیئت مذکور گزارش خود را منتشر ساخته، چون در مقدمهٔ آن نفوس ایران را نُه میلیون ذکر و کرد و عرب و ارمنی را جزو اقلیت‌های ایران قلمداد کرده بودند برطبع اولیای ایران گران آمده بود و سخت به هیئت و اعضای آن تاخته بودند. ضمناً نگارنده مقاله نوشته بود: «چرا از انتظام که رابط بود اطلاع نخواستند تا این اراجیف منتشر نشود». هر چند در آن مقاله به شخص من حمله‌ای نشده بود ولی از آن‌جا که چند روزنامه این ایرادات را تکرار کرده بودند و در آن زمان پر معلوم بود مطالب متحدالشکل از چه منبعی آب می‌خورد نگران شدم. در این اثنا، ادیب‌السلطنه سرداری (۴۰) هم سرآسیمه رسید و پریشانی او بیشتر بر نگرانی من افزود.

نزد وزیر رفتم، چند نفری از مدیران در دفترش بودند پرسید: «چه مطلبی است؟»

تفصیل مقاله را نقل کردم و گفتم: «من خوش ندارم اسمم در جراید بیفتد».

یک مرتبه فروغی مثل کسی که از خواب بیدار شده باشد گفت: «راستی خودم در این باب می‌خواستم با شما صحبت کنم پس بمانید تا کار آقایان تمام شود».

حضار که متوجهٔ اهمیت موضوع شدند مطلب را درز گرفته و مرخص گردیدند. همین که تنها شدیم وزیر گفت: «امروز شاه سخت عصبانی بود و می‌پرسید این انتظام کیست؟ من از شما دفاع و تعریف کردم، حالا مطلب چیست؟» جواب دادم: «این همان هیئتی است که پنج ماه قبل به تهران آمد. گذشته از این که نگذاردیم جائی را ببینند و هیچ نکتهٔ زننده‌ای بنویسند، عین گزارش را به نظرتان رساندم. خودتان ملاحظه و اصلاح و تصویب فرمودید. ما این خدمت را موفقیتی می‌دانستیم، حالا مورد عتاب[1] شده‌ایم!» فروغی که مردی با انصاف بود و سعی در پرده‌پوشی نسیان و اشتباه خود نداشت گفت: «حقیقت این است که این تفصیل هیچ در خاطرم نبود و الاّ فوری از شاه رفع اشتباه می‌کردم. مع هذا چنان که گفتم به شاه عرض کردم من انتظام را می‌شناسم و از هر جهت قابل اعتماد است». بعد خودش علاوه کرد که گلهٔ از مقدمه گزارشی است که به ما نشان نداده بودند و حق هم داشتند، زیرا مرتبط به کسانی است که مسلماً از یکی از دائرة‌المعارف‌ها اقتباس کرده‌اند. منتها ما دلمان می‌خواهد که جمعیتمان دوازده میلیون باشد و اهمیت هم نداشته باشیم!

---

۱ ـ اصل: عطاب

البته اگر فروغی نسبت به مسائل غیر مهم بی‌توجه نبوده و جریان را در خاطر داشت شاید این اشکال پیش نمی‌آمد، ولی از کسی که در آن ایام گرفتار مذاکرات نفت و هزاران درد بی‌درمان دیگر بود انتظار این که همهٔ مطالب در خاطرش بماند، نمی‌رفت. مع هذا همین که فهمید غفلت او اسباب زحمت من شده هم منصفانه اذعان کرد و هم جوانمردانه در جبرانش کوشید. فوری **موسی نوری اسفندیاری** (۴۱) رئیس اداره جامعهٔ ملل را خواست و در حضور من نامه‌ای به دفتر مخصوص شاهنشاهی به او املاء کرد. مضمون نامه این بود که در فلان تاریخ هیئتی از طرف جامعهٔ ملل به ایران آمد، برای این که مطلب زننده‌ای راجع به ایران ننویسند انتظام به هدایت آن‌ها گماشته شد. در اثر مراقبت او منظور ایران تامین گردید و گزارش به نفع ایران تهیه شد. آن چه در مقدمه نوشته‌اند براثر بی‌اطلاعی و یا مراجعه به مدارک غلطی بوده و ارتباطی با مأموریت آن‌ها در ایران ندارد.

نامه که تمام شد چون دید من ناراحتم گفت: «این قضیه که حل می‌شود، ولی وقتی به آن‌هائی که علاقه دارم می‌گویم آن‌قدر در خط ترقی نباشید و هر قدر بالاتر بروید به منبع خطر نزدیک‌تر می‌شوید * باور نمی‌کنند».

در جواب گفتم: «بنده که غوره [1] نشده مویز شده‌ام و ترقی نکرده در معرض خطر افتاده‌ام». خندید و گفت: «در مورد شما راست است».

چون علاوه بر نیابت سفارت، سمت نمایندگی در کنفرانس

---

* - منظورش این بود هر قدر مقاماتتان بالاتر برود احتمال تماس مستقیم با شاه بیشتر می‌شود

۱ - اصل: قوره

اقتصادی بین‌المللی را هم که در لندن تشکیل می‌شد داشتم از آقای تقی‌زاده وزیر دارائی وقت خواستم که اگر نظر و تعلیماتی داشته باشند بدهند. قرار ملاقات به فردا شد. صبح که به وزارت خارجه آمدم پیشخدمت گفت؛ وزیر چند بار سراغ شما را می گرفت. خدمت رسیدم. فرمودند: «پروندهٔ آن هیئت را ببرید به نظر رئیس شهربانی برسانید و توضیحات لازم را هم بدهید». عرض کردم امروز با وزیر دارائی وقت ملاقات دارم. با تبسم معناداری جواب دادند: «آن ملاقات دیر نمی‌شود». از این اشاره تکلیف خود را دانستم و فهمیدم نامه‌ای که به دفتر مخصوص نوشته شده بود اشکال را حل نکرده است و وزیر می‌خواهد بگوید، اول ببین تکلیف خودت چه می‌شود بعد به فکر ملاقات با وزیر دارائی و کسب دستور بیفت.

باری با پرونده به شهربانی رفتم. آیرم تفصیل را پرسید. جریان را گفتم. تقاضا کرد گزارش را برای او ترجمه کنم. کردم. وقتی دید به نفع ایران است و خدمتی انجام شده، بی‌این که منتی بر من گذارد گفت: «شما خدمت خودتان را کرده‌اید و من به اعلیحضرت توضیح لازم را خواهم داد.»

اختلاف آیرم با خلفش مختاری در این بود که، مختاری مردی پاک و بی‌طمع بود و برای کسی پاپوش نمی‌ساخت اما اگر برای نزدیک‌ترین دوستانش گرفتاری پیش می آمد و به بی گناهی او ایمان هم داشت باز در پیش شاه جرئت دفاع نمی کرد. آیدم به عکس، پول می گرفت، پاپوش می‌ساخت ولی در موقع لزوم حاضر به دفاع از بی گناه [و] حتی با گناه هم بود. در مورد من با وجودی که هیچ خصوصیتی باهم نداشتیم و آشنائی ما هم از حدود سلام و علیک معمولی بیش نبود همین که دانست ایرادی بر من وارد نیست بلکه خدمتی هم کرده‌ام با کمال انصاف و جوانمردی جانب مرا گرفت.

موقع خداحافظی به ایشان گفتم: «من فردا عازم مأموریت لندن هستم، اگر نباید بروم و باید توقیف شوم از حالا بفرمائید که تکلیف خود را بدانم». تبسمی کرد و گفت: «خیر، به سلامت تشریف ببرید».

چیزی نمانده بود که حکیم باشی را دراز کنند. رسیده بود قضائی ولی به خیر گذشت.

* * * * *

مأموریت دوم من در اروپا پنج سال طول کشید، که ده ماه آن را در لندن و بقیه را در معاونت نمایندگی دائم در جامعه ملل و کارداری سفارت برن گذراندم. در این مدت هیچ تماسی با فروغی نداشتم.

قضایائی که در آن چند سال در ایران گذشت بسیار بود. پس از عقد قرارداد نفت ۱۹۳۳ مخبرالسلطنه هدایت از نخست‌وزیری مستعفی و فروغی به ریاست وزرا تعیین شد. داور به جای تقی‌زاده وزیر دارائی گردید. وزارت امور خارجه به باقر کاظمی سپرده شد. تیمورتاش و سردار اسعد بختیاری در زندان دارفانی را وداع کردند. پس از بلوای خراسان که به اعدام مرحوم اسدی منجر شد، فروغی به مناسبت نسبت سببی که با آن مرحوم داشت مورد سوءظن شاه قرار گرفت و چون قبل از اعدام اسدی گویا نامه‌ای به او نوشته بود «در کف شیر نر خونخواره‌ای ـ غیر تسلیم و رضا کوچاره‌ای» از کار برکنار شد.

در ابتدای نخست‌وزیری، فروغی برادرش ابوالحسن فروغی را که تمام خدمتش در فرهنگ و استادی بود به وزیر مختاری برن و نمایندگی دائم جامعهٔ ملل تعیین نمود. در آن زمان من از لندن به ژنو منتقل شدم. در دورهٔ مأموریت ابوالحسن فروغی که سمت ریاست بر من داشت از شخص او محبت‌های زیاد و از طرز کار و بی‌تجربیگیش زحمت فراوان دیدم. دیری نگذشت که به تهران احضار شد. و مرحوم مصطفی عدل (منصورالسلطنه) (۴۲) نمایندهٔ دائم گردید. شکایت

ایران از عراق راجع به شط‌العرب به شورای جامعهٔ ملل احاله شد و باقر کاظمی وزیر امور خارجه به ریاست هیئت نمایندگی ایران [به ژنو] آمد. هنگامی که به امر والاحضرت ولیعهد در التزام ایشان به تهران آمدم، مدبرالدوله سمیعی (۴۳) وزیر امور خارجه شده بود و فروغی خانه‌نشین. با وجود این که دو هفته‌ای بیش در مرکز نماندم باز چند بار به دیدن دو برادر محمدعلی و ابوالحسن رفتم. از آن‌جا که در ایام بی‌کاری مخصوصاً بی‌کاری که براثر غضب پهلوی رو[ی] داده باشد کمتر کسی به سراغ مغضوب می‌رفت، دیدن‌های من در دل فروغی جا گرفت و روابطی که تا آن زمان منحصر به ریاست و مرئوسی و مراد و مریدی بود به دوستی و خصوصیت واقعی تبدیل شد.

قبل و بعد از آن سفر به مناسباتی که بیشتر به امور شخصی و خانوادگی آن مرحوم بود و ذکرش در این خاطرات موردی ندارد، با فروغی در مکاتبه بودم. خدمات ناچیزی که در رفع آن مشکلات نمودم روابط ما را نزدیک‌تر ساخت و ثابت کرد که علاقهٔ من ارتباطی به جاه و مقام ندارد.

در پایان مأموریت به تهران برگشتم و قبل از آن که به ریاست تشریفات سلطنتی گماشته شوم، گاهگاهی خدمت فروغی می‌رسیدم و ایشان هم هر وقت گرفتاری در ادارات داشت مرا احضار می‌نمود و به عنوان این که غیر از شما کسی از دوستان را در وزارت خارجه ندارم، رفع گرفتاری را از من می‌خواست و من هم با جان و دل انجام می‌دادم. در یکی از آن ملاقات‌ها بود که نسخه‌ای از حافظ جیبی تازه چاپ خود را به رسم یادگار به من داد و در پشت آن نوشت «یادگار دوستی». ملاقات‌های ما از این حد تجاوز نمی‌کرد، ولی هر وقت که در مراسمی چون جشن مشروطیت و امثال آن به هم می‌رسیدیم من بیش از دیگران در اظهار ادب، علاقه و شتاب به خرج می‌دادم.

این را هم بگویم که خودداری دیگران در حشر با فروغی از راه احتیاط بود و الاّ مشارالیه به معنای واقعی مغضوب شاه نبود و اگر بود به عضویت مؤثر فرهنگستان باقی نمی‌ماند، یا در دانشکده معقول و منقول سخنرانی نمی کرد و تألیف بعضی از کتب فرهنگی به او سپرده نمی‌شد.

راست است که قسمتی از این مشاغل نتیجهٔ مساعی مرحوم اسمعیل مرات وزیر فرهنگ بود که می‌خواست به هر وسیله از صاحبان فضل و هنر تقدیر و سپاسگزرای کند، اما بی‌اجازه و تصویب شاه جرئت آن مساعدت را نمی‌نمود.

اینک که نام این مرد شریف به میان آمد باید گفته شود که اسماعیل مرات بیش از هر وزیری در دورهٔ رضاشاه به معارف خدمت کرد. چون به آن‌چه می کرد ایمان داشت. برخلاف دیگران در خفا گناه پاره‌ای از عملیات را به گردن شاه نمی‌انداخت و خود را مظلوم و مجری اوامر جلوه نمی‌داد. به همین جهت مورد بغض و حسد عده‌ای قرار گرفت. پس از قضایای شهریور که بساط سابق برچیده شد معاندینی که کمر قتل او را بسته بودند در کمال ناجوانمردی بر علیه او قیام و خانه‌نشینش ساختند. گذشته از زحماتی که در دورهٔ سرپرستی محصلین متحمل شد و جانی که برای تربیت آنان کشید، در وزارت فرهنگ به ساختن دبستان‌ها و نشر کتب درسی همت گماشت و این آثار گرانبها را از خود باقی گذارد. افسوس در موقعی که آن حملات ظالمانه بر علیه او شروع شد هیچ یک از دست پرورده‌های او جرئت دفاع از او نکرد. مرحوم مرآت در عین دست‌تنگی مالی و داشتن فرزندان با کمال مناعت تحمل ناملایمات نموده و از احدی استمداد نجست. من که شاهد و ناظر قسمتی از آن خدمات بودم وظیفهٔ خود دانستم علاوه بر آن‌چه در زمان حیاتش در دفاع او گفته‌ام اینک که

از بین ما رفته این چند سطر را بنویسم تا بلکه کسانی که از حقیقت بی‌اطلاع بوده و در اثر تبلیغات مغرضین گمراه شده‌اند به واقع پی ببرند، و الاّ سعی در هدایت مغرضین کاری بیهوده و آهن سرد کوبیدن است (٤٤)

* * * * *

اگر چه تفصیل سر کار آمدن فروغی را در روز چهارم شهریور ۱۳۲۰ و تماسی که در مدت بیست و سه روزهٔ آخر سلطنت اعلیحضرت رضا شاه با نخست‌وزیر جدید داشتم در دفتری که راجع به وقایع آن روزهای پرآشوب و خطر تهیه کرده نوشته‌ام و حاجت به تکرار نیست، مع هذا قبل از آن که به زندگی یک سالهٔ آخر عمر او که چند ماهی به نخست‌وزیری دورهٔ اعلیحضرت محمدرضا شاه و بقیه به وزارت در بار و سفارت کبرای نرفتهٔ واشنگتن گذشت بپردازم، لازم می‌دانم چه از لحاظ قدردانی و چه از نظر اینکه رشتهٔ مطلب قطع نشود اشارهٔ مختصری به پاره‌ای از خدمات برجسته‌ای که در آن بیست‌وسه روزه نمود بکنم.

۱ ـ موقعی که با سفارتین روس و انگلیس مراسلاتی ردوبدل شد و در آن یادداشت‌ها از یک طرف دولت ایران به توقف قوای بیگانه در نقاط معینی تن در داد و از طرف دیگر دولت انگلیس و شوروی احترام استقلال و تمامیت ارضی ایران را ضمانت کردند و وضع توقف قوای خود را از اشغال به ائتلاف مبدل ساخته، لازم بود مفاد آن مراسلات به تصویب مجلس شورای ملی برسد. روزی که موضوع در مجلس مطرح بود و به طور قطع نمایندگان آن را تصویب می کردند فروغی توضیح داد و گفت: «اگر بنا را بر رد تقاضای ما گذاردید هیچ، ولی اگر مصمم به تصویب شدید البته منظور مجلس این است به دولت بگوید که، در حال حاضر راهی غیر از این در پیش نداشتی و الاّ مجلس ایران عمل اشغال قوای بیگانه را نمی‌تواند تصویب و تصدیق کند». این

توضیح به جا را حقاً یکی از نمایندگان بایستی بدهد ولی چون فروغی می‌دانست که در آن روزها از شدت ترس کسی به فکر آینده نیست، خودش به این واجب کفائی عمل کرد تا در آینده دشمنان نتوانند مدعی شوند که چون مجلس ایران به طیب خاطر اشغال ایران را تصدیق نموده بنابراین دیگر حقی برای مطالبهٔ جبران خسارات و یا ادعای پاداش باقی نمی‌ماند.

۲ ـ وقتی مساعی که برای ابقای رضاشاه به کار رفت به نتیجه‌ای نرسید و قوای شوروی به سوی تهران حرکت کردند شاه ساعت هفت‌ونیم صبح روز بیست و پنجم شهریور فروغی را احضار و از او مشورت کرد که چه باید بکند. فروغی عرض کرد گمان می کند چاره در این باشد که اعلیحضرت کناره گیری فرمایند و سلطنت را به والاحضرت ولیعهد تفویض کنند. شاه که خودش هم در این فکر بوده نظر فروغی را پسندید و از او خواست استعفا نامه‌ای انشاء کند. مسوّده‌ای که بی‌تأمل در ظرف دو دقیقه تهیه کرد و بی کم و کسر به تصویب و امضای اعلیحضرت رسید در عالم خود شاهکاری است.

متن استعفانامه: «نظر به این که من همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می کنم که اینک وقت آن رسیده که یک قوه و بنیه جوان‌تری به کارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد بپردازد و اسباب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد. بنابراین امر سلطنت را به ولیعهد تفویض کردم و از کار کناره نمودم. از امروز که بیست‌وپنجم شهریورماه ۱۳۲۰ است عموم ملت از کشوری و لشکری، ولیعهد و جانشین قانونی مرا باید به سلطنت بشناسند و آن چه نسبت به من در پیروی از مصالح کشور می کردند نسبت به ایشان بکنند. کاخ مرمر تهران ۲۵ شهریور ماه ۱۳۲۰»

وقتی اضطراب ووحشتی که در آن روز مردم را فرا گرفته بود به

خاطرم بیاوریم و متذکر باشیم که در آن لحظه کسی نمی‌دانست وضع کشور و پایتخت پس از استعفای پادشاه مقتدری که در ظرف بیست سال فعّال مایشاء بوده چه خواهد شد و اینک که از سلطنت کناره می کند قوای بیگانه با مردم چه خواهند کرد و سلطنت پادشاه جوان را چگونه تلقی می کنند، بیشتر متانت و خونسردی فروغی را که توانست در چنان لحظه‌ای همچو سند تاریخی را بی‌یک کلمه خط‌خوردگی و اصلاح تنظیم کند باید مدح و ستایش کنیم.

بیاناتی هم که سه ساعت بعد در مجلس کرد دست کمی از انشای استعفا نامه نداشت. با وجود این که خودش قبلاً از کسالت مزاج و عدم فرصت تنظیم افکار معذرت خواست، باز آن چه گفت از هر جهت جامع بود و در ضمن اعلام تغییر سلطنت منویات اعلیحضرت لاحق را دایر بر این که می‌خواهند پادشاهی کاملاً قانونی باشند و بر احترام و رعایت قانون اساسی عزم راسخ دارند و اگر در گذشته جمعاً یا فرداً به مردم تعدی شده باشد در جلوگیری و جبران آن کوشا هستند به سمع نمایندگان مجلس رساند.

نطقی هم که فردای آن روز اعلیحضرت هنگام ادای سوگند در مجلس قرائت فرمودند و مجلسیان و مدعوین را به وجد وهیجان آورد به قلم فروغی بود.

روزگار خواست که در آغاز سلطنت رضاشاه فروغی اولین نخست‌وزیر او و در پایان پادشاهی‌اش آخرین صدراعظم وی باشد وهمان‌طور که در نطق تاج گذاری بیانات حکیمانه‌ای که از تملق وچاپلوسی دور بود کرد (۴۵)موقعی که استعفای شاه را به اطلاع ملت رسانید هیچ اشاره‌ای که دلیل بر شکوه از بی‌مهری رضاشاه باشد ننمود.

۳ ـ مساعی جمیلهٔ فروغی و وزیر خارجه‌اش علی سهیلی اشکالاتی

را که در راه سلطنت اعلیحضرت محمدرضا شاه به نظر می‌رسید مرتفع ساخت. با وجود این که از طرف متفقین تکلیف نیابت سلطنت به او شده بود، زیر این بار نرفت و با درایت و صمیمیتی که به خرج داد بی‌خون‌ریزی و سروصدا تفویض سلطنت از اعلیحضرت سابق به اعلیحضرت لاحق صورت گرفت.

بعد از این که فروغی از تغییر سلطنت فراغت یافت هم خود را مصروف عقد پیمان سه گانه نمود. قبلاً گفته شد که توقف قوای بیگانه براثر مراسلاتی که ردوبدل گردید از صورت اشغال خارج و به شکل ائتلاف درآمد، ولی لازم بود که براساس این موافقت تحکیم شود و به قرار و پیمانی استوار گردد تا زحماتی که ایران در راه همکاری متحمل شده و خساراتی که به او وارد گردیده به هدر نرود و زمینه برای شرکت ایران در کنفرانس صلح مهیا باشد. عدم اعتمادی که متفقین به دستگاه حاکمه داشتند و تشنجی که پس از رفتن رضاشاه در تمام شئون کشور حاصل شده بود، نیل به مقصود را آسان نمی‌ساخت. فراموش نشود که در طی بیست سالهٔ سلطنت رضاشاه چون اخذ کلیه تصمیمات مهم با خود او بود و عادت ابتکار و اراده از رجال ما به کلی سلب شده بود، مجلسیان هم که کورکورانه هر لایحه‌ای را تصویب کرده بودند در امر شور و بحث پارلمانی سابقه‌ای نداشتند که دولت جدید را کمک و راهنمائی باشند. از این بدتر هر کس می‌خواست از افسار گسیختگی استفاده‌ای کند یا نفعی ببرد و یا به قصد خودنمائی ریش بجنباند.

متفقین هم که اتفاقشان فقط در فشار به ایران بود دست از رقابت صد ساله باهم بر نمی‌داشتند و اعوان و انصار خود را تحریک می‌کردند، گاهی به جان یکدیگر و بیشتر به جان دولت و دولتیان می‌افتادند. به روزنامه‌نگارانی که طرف مهر و اعتمادشان بودند پول و

کاغذ می‌دادند و با هر کسی که شخصیتی نشان می‌داد ضدیت می کردند. خود ما هم به عوض این که دست به دست هم بدهیم برای این که دشمنان خودمان را از پا در آوریم نزد بیگانگان از آن‌ها سعایت می کردیم و با هر کسی که خرده حسابی داشتیم به دوستی و همکاری با آلمان متهمش می‌ساختیم و به طور خلاصه متفقین را که گمراه بودند گمراه‌تر می کردیم.

با چنین وضع و احوال نامساعد کارکردن برای هر سیاستمدار زبردستی هم مشکل بود تا چه رسد به فروغی که با تمام احترام و عقیده که به او داشتم انصافاً او را از قماش کسانی که در دنیای امروز «امُ دِتا»[1] می خوانند نمی‌دانستم. فروغی نه همت و پشتکار آن را داشت که به عشق صدارت خوب و بد را فدای نیل به مقصود سازد و نه جنبهٔ رهبری و لیدری که عده‌ای از هم فکران را دور خود گرد آورد و سیاست نوی پیش گیرد. در تمام عمر نه در خیال تهیه اعوان و انصار بود و نه اطرافیانش از او محبتی دیده بودند که زیر علم او سینه زنند. کابینه ای که روز پنجم شهریور ۱۳۲۰ تشکیل داد تقریباً عین کابینهٔ منصور بود. بعداً هم که سلطنت عوض شد باز دستش در انتخاب همکاران باز نبود و اگر هم می‌بود، چنان که گفته شد همکاری برای خود ذخیره نکرده بود. با وجود این مشکلات و عدم توانائی باز انصافاً بد از عهده برنیامد و تا جائی که مقدور و میسر بود گلیم مملکت را از آب کشید. نگرانی که مردم ومجلسیان ازمذاکرات فروغی با متفقین داشتند این بود که مبادا پای ایران را وارد جنگ کند و همین که از این رهگذر آسوده شدند در سایر مسائل اشکال زیادی فراهم نساختند.

مجلس سیزدهم که پس از تغییر سلطنت گشایش یافت مجلسی بود

---

۱ ـ Homme d,etat مرد سیاسی، رجل سیاسی ـ فرهنگ فرانسه ـ فارسی سعید نفیسی

که نمایندگان آن در دوره رضاشاه تعیین و انتخاب شده بودند. البته از چنین مجلس فرمایشی انتظار این که مظهر ارادهٔ ملی باشد نمی‌رفت مع هذا از آن جا که شاه سابق در تعیین نمایندگان مثل هر کار دیگری قائل به رعایت اصولی بود، کسانی را که به نمایندگی می‌گماشت اغلب معروفیت محلی داشتند و نسبتاً خوش‌نام بودند لذا در عین این که دعوی برگزیدگی ملت را نداشتند از بسیاری از مجلس های دیگر که به آزادی کامل یا ناقص انتخاب شدند نسبت به میهن علاقهٔ بیشتری نشان می‌دادند. (٤٦) به همین جهت وقتی فروغی به آن‌ها فهماند که عقد پیمان سه گانه تنها راه نجات و به نفع ایران است، از ترس یا به ایمان به تصویب آن رضا دادند.

تا پیمان به تصویب نرسیده بود از بیم این که مبادا اگر پای فروغی از میدان به در رود دیگری از عهدهٔ این مهم بر نیاید از او تعریف نمودند و یا لااقل کارشکنی زیاد نکردند. اما همین که این بار به منزل رسید و روابط با متفقین براساس پایدار قرار گرفت بازار آنتریک و دسیسه رواج یافت. مخالفین منحصر به یک طبقهٔ خاص نبودند: از یک طرف کسانی که در دورهٔ پهلوی نقش و مقامی داشتند بیماری و خستگی فروغی را بهانه قرار داده و به عنوان این که در چنین روزی شخص جوان‌تر و پر بنیه‌تری لازم است زمینه را برای خود آماده می‌ساختند، از طرف دیگر آن‌هائی که در عصر بیست سالهٔ رضا شاه از کار بر کنار مانده و از فروغی هم مسن‌تر بودند یک دفعه از یخدان بیرون آمدند. گرد نفتالین را از تن خود زدودند و قد خمیده را علم ساخته و وارد کارزار شدند.

اعلیحضرت هم که به هرچه بوی تغییر و تحول دهد مایل و جویای رجال تازه‌ای بودند به عوض این که داوطلبان را مأیوس سازند تشویق و ترغیب فرمودند.

در چنین وضعی فروغی کابینهٔ خود را ترمیم و دولت جدیدی در اسفند ۱۳۲۰ به مجلس معرفی نموده وقتی کار به رأی کشید اکثریت موافق دولت بسیار ضعیف بود و به بهانهٔ این که با همچون اکثریت ضعیفی نمی‌شود کار کرد در همان جلسه استعفا داد و برای این که از شر هواخواهان دروغی خود در امان بماند از شهر خارج شد و نشان محلّی را که به آن جا رفته بود از همه پنهان ساخت.

با این حال مسلم بود که فروغی در عزم کناره گیری راسخ است و با کسالت قلبی که دارد دیگر قبول مسئولیت نخواهد نمود. برای این که کناره گیری فروغی تعبیر به تغییر سیاست نشود و زمینه هم هنوز برای رجال سابق مانند قوام فراهم نبود، به صرافت افتادند یکی از همکاران فروغی را به نخست‌وزیری برسانند.

کسی که بیش از دیگران اسمش در سر زبان‌ها افتاده بود مجید آهی بود. چه علاوه بر درستی و امانتی که داشت جسارتی که در دورهٔ رضاشاه به خرج داد و در حضور شاه از اوضاع انتقاد نمود و آن انتقاد به عزل و خانه‌نشینی وی منجر گردید او را بیشتر نزد مردم محبوب ساخت. منتها چون نمی‌توانست چَم مردم را به دست آورد و در موقع دفاع از لایحهٔ تفویض املاک موجبات عدم رضایت عده‌ای از نماینده گان را فراهم آورده بود، کارش نگرفت. به همین دلایل قرعه به نام علی سهیلی که به عکس آهی مردی تیزهوش و دل‌نشین بود و خود را نزد اعلیحضرت و مجلسیان جا کرده بود افتاد.

ضمناً برای این که خدمات برجسته‌ای که فروغی در موقع مشکل به کشور و تاج و تخت کرده بود بی‌اجر نماند اعلیحضرت وی را به وزارت دربار که محلش پس از فوت مرحوم محمدعلی فرزین (۴۷) خالی مانده بود، تعیین نمودند.

به ظاهر تعیین فروغی به وزارت دربار یکی از بی‌تناسب‌ترین

انتخابات به نظر می‌رسید چه، آن مرحوم ذاتاً از هر چه بوی تشریفات و مراسم درباری می‌داد بیزار بود و اگر فرضاً علاقه‌ای هم می‌داشت باز از عهدهٔ انجام آن بر نمی‌آمد. ولی در آن زمان که ابتدای سلطنت شاه جوان بود انتظاری که ملت از وزیر در بارداشت بیشتر این بود که در مواقع مشکل ناصح شاه باشد و الاّ بقیه کارهای درباری به دست من اداره می‌شد.

چون فروغی به طیب خاطر از کار کناره کرده بود و تصور این که اعلیحضرت مداخله‌ای در سقوط او داشته باشند نمی‌رفت، انتخاب وی به وزارت دربار نزد نیکان تأثیر به سزائی نمود و آن‌ها را امیدوار ساخت که شاه جوان قدر خدمت می‌داند و در جستجوی ناصحین خیراندیش است و اینک می‌خواهد با تماس دائم شبانه‌روزی از تجربیات و معلومات وزیر دربارش استفاده کند. من بیش از دیگران از این انتصاب خوشوقت بودم چه، با احترامی که به او داشتم و علاقه‌ای که از دو طرف در بین بود یقین داشتم هر دو کمک هم خواهیم بود و بلکه بتوانیم در آغاز سلطنت پای مغرضین و چاپلوسان را که جز نفع خود هدف و منظوری ندارند از در بار و اطراف شاه قطع کنیم.

از آن روز تا یازده ماه بعد که فروغی به رحمت ایزدی پیوست با وجود تماس دائم و شبانه‌روزی که ناچار وزیر دربار و رئیس تشریفات سلطنتی باهم دارند کمترین رنجش و اختلافی بین ما بروز نکرد. روابط دوستی قدیم که پس از شهریور و دورهٔ نخست‌وزیری فروغی زیادتر شده بود در این ایام محکم‌تر گردید، ضمناً چون حال روحی و مزاجی او اجازه رسیدن به کارهای درباری را نمی‌داد و من هم طرف لطف خاص شاه بودم با اطمینان کامل قسمت اعظم امور را بر عهدهٔ من می‌گذاشت و هر وقت می‌خواست از نظر و تمایل اعلیحضرت نسبت به مسائل باریک استحضار حاصل کند به من متوسل می‌گردید. این

حاجت و اعتماد ما را بیش از پیش به یکدیگر نزدیک می ساخت.

من هم از این مصاحبت منتهای استفاده را می کردم وساعات فراغت را به صحبت با او می گذراندم. همین که از شر دید و بازدید مراجعه کنندگان خلاص می‌شدیم وکارهای اداری را برگزار می کردیم، او را به حرف می آوردم تا از تجربه و اطلاعات وسیع و بیان شیرین و بی‌تکلفی که داشت بهره و لذت ببرم. موضوع صحبت بیشتر مربوط به روابطی بود که در ایام تقرب و بی‌مهری با شاه فقید داشت. گاهی سخن را به ادوار قدیمی می کشاندم و نظرش را نسبت به رجال بزرگ گذشته چون مرحوم مستوفی که آن‌ها سابقهٔ خصوصیت و همکاری داشتند می کشاندم. من که از طفولیت اسم فروغی را شنیده و از جوانی به اخلاق و صفات او پی برده بودم حاجتی به شناسائی بیشتر نداشتم، ولی فروغی که در ابتدا مرا از دورادور دیده بود و بعداً هم با دیدهٔ مرد سالخورده‌ای که به جوانی بنگرد می‌نگریست کم کم مرا از نزدیک شناخت. خلاصه آرزوئی که سال‌ها در دل داشتم برآورده شد و روابط ریاست و مرئوسی به دوستی واقعی و محرمیت کشید تا جائی که در بسیاری از مسائل مشکل و حتی پاره‌ای امور شخصی که شاید تفصیل پاره‌ای از آن‌ها را بعداً ذکر کنم از من مشورت می کرد و مدد می‌خواست. من هم در کمال صفا و با خلوص نیت هر خدمتی که از دستم بر می آمد انجام می‌دادم.

چون مرحمت واعتماد شاه را نسبت به من می‌دید برای این که به اعلیحضرت بفهماند که خود او هم نسبت به من اعتماد و محبت دارد ازهر فرصتی استفاده می کرد و به روابط قدیمی که با خانوادهٔ ما داشته اشاره می‌نمود. مثلاً یکی از روزها اعلیحضرت بر سبیل مزاح به فروغی فرمودند: «فریب ظاهر جوان انتظام را نخورید که بسیار کهن سال است». فروغی در جواب عرض کرد: «پس در بارهٔ سن چاکر که

پدر بزرگ او را شناخته‌ام چه مقرر می‌فرمائید». خلق رئوف اعلیحضرت و گیرندگی که در سیما و رفتار دارند، فروغی را واقعاً مفتون ساخته بود. ضمناً چون در دورهٔ نخست‌وزیری مساعی جمیله برای تثبیت سلطنت اعلیحضرت به کار برده بود عشق و علاقه مفرطی نشان می‌داد. برخلاف آن چه بدخواهان و مغرضین چه در همان زمان و چه بعدها به او نسبت دادند در این عشق و علاقه واقعاً صمیمی بود و این احساسات را در گفته‌های خود مجسم می‌ساخت. چنان که در اولین خطابه‌ای که پس از تغییر سلطنت در رادیو خواند و معنای دمکراسی و فلسفهٔ تفکیک قوای ثلاثه را برای ملت تشریح نمود با حداقل تام گفت: «تنها مقامی که در حال حاضر به خیرخواهی و ملت دوستی آن مطمئن هستیم همان مقام شامخ سلطنت و شخص اعلیحضرت است».

متاسفانه این علاقه و صمیمیت از هر دو طرف به یک نسبت نبود. ستارهٔ اقبال فروغی کم کم رو به افول گذاشت، بداندیشان که همواره در صدد اخلال و نمّامی هستند و وجود نیکان را سد راه خود می‌دانند همین که بساط سلطنت نضجی گرفت به شاه راه یافتند و مستقیماً یا به وسیلهٔ افراد خاندان سلطنت از هیچ سعایت و بدگوئی مضایقه ننمودند. از آن جا که تهمت دزدی و خیانت به فروغی نمی‌چسبید عنوان فراماسونری را پیش کشیدند و گفتند این گروه که فروغی یکی از آن‌هاست دنیا را یکی می‌دانند و قائل به مرز و بومی نیستند تا چه رسد به سلطنت. کار به جائی کشید که گاهی جسته گریخته در حضور من هم این مطلب را به عرض اعلیحضرت می‌رساندند و من تا حدی که می‌توانستم از فروغی دفاع می‌کردم و شاه را متوجه سوءنیت نمامان می‌ساختم.

گمان می‌کردم با اعتمادی که اعلیحضرت به شخص من دارند

وزن دفاع من بیش از قوه تهمت دیگران است، غافل از این که بدخواهان هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهند و تکرار حرف ناحق بالاخره اثر خود را می‌کند. کار کم کم بالا کشید تا این که روزی اعلیحضرت به من امر فرمودند به فروغی ابلاغ کنم از وزارت دربار استعفا دهد. من که تصور نمی‌کردم به این زودی و به این درجه سعایت نمّامان مؤثر واقع گردد بی‌اندازه منقلب و متأثر شدم. چون می‌دانستم اعلیحضرت به عرایض من حتی به آن چه که به گستاخی تعبیر شود با میل گوش فرا می‌دهند عرض کردم: «این امر خطا است و برای اعلیحضرت گران تمام می‌شود. روزی که فروغی را به وزارت دربار تعیین فرمودید همه می‌دانستند که او مرد این کار نیست و خودتان هم تردیدی در آن نداشتید، با وجود این که از بنده مشورتی نفرمودید مع هذا از این جهت خوشوقت بودم که مردم به حسن نیت اعلیحضرت پی می‌برند و می‌فهمند مایلند خدمتگزاران نزدیک‌شان از نیکان باشند. اگر آن تصمیم را آن روز از روی ایمان و عقیده هم نگرفته باشید باید لااقل برای جلب توجه مردم باشد. پس امروز با عزل فروغی اثرات خوب آن انتصاب را از بین می‌برید و به مردم ثابت می‌فرمائید که یا در تشخیص به خطا رفته بودید یا قدر خدمت نمی‌دانید. فراموش نفرمائید کسانی که از او بد می‌گویند و به اعلیحضرت راه دارند نسبت به عده‌ای که به فروغی معتقدند و احترام می‌گذارند، بسیار اندک و یا ناچیزند».

اعلیحضرت متقاعد نشدند و فرمودند: «من به تو امر می‌دهم باید اجرا کنی». عرض کردم: «من رئیس تشریفات اعلیحضرت هستم. اگر وزیر دربارتان بمیرد تشییع جنازه و گذاردن دستهٔ گل (اشاره‌ام به مراسمی بود که در موقع فوت مرحوم فرزین وزیر دربار سابق به عمل آمده بود و از اتفاقات روزگار همین مراسم را در رحلت فروغی هم به

نام اعلیحضرت انجام دادم) با من است، ولی اعلیحضرت رئیس دفتر مخصوص دارند و اوامر عزل و نصب را به وسیلهٔ او می‌توانند ابلاغ فرمایند».

شاه که تأثر و گستاخی مرا دید قدری نرم شد، فرمود: «ماندن او به دلایلی ممکن نیست، پس چه باید بکنم». عرض کردم: «هر چند هیچ یک از ایراداتی را که به او می‌گیرند وارد نمی‌دانم، اما از آن‌جا که وزیر دربار را که از نزدیکترین خدمتگزاران شاه است به اعلیحضرت نمی‌شود تحمیل کرد اگر واقعاً ماندن او را در این مقام به جهاتی صلاح نمی‌دانید باید فکر کار آبرومندی برایش کرد، که هم منظور اعلیحضرت تأمین شود و هم مردم حمل بر بی‌مهری ننمایند».

از مذاکرات آن روز تا فوت فروغی دو ماهی بیش نگذشت. روزی که مراسم مجلل تشییع جنازه به عمل آمد اعلیحضرت فرمودند: «فلانی چه خوب شد که آن فکر را عملی نساختیم». از این بیان معلوم بود می‌خواهند بفهمانند که درآن ایستادگی حق با تو بوده است. من این قضاوت منصفانهٔ شاه را در دل تقدیر کردم و برای این که وارد بحثی که نتیجه‌اش مدح از نصیحت صادقانه خودم می‌شد نشویم حرف دیگری پیش آوردم و از آن مقوله گذشتیم. ای کاش دیگران عُشر مقاومتی که من در این مورد و موارد دیگر نشان دادم به خرج می‌دادند و برای حفظ مقام خود، خوش آمد اعلیحضرت رابر مصالح عالیهٔ سلطنت و کشور اولیٰ نمی‌دانستند و با این شیوه مذموم مصلحین خیراندیش را از گرد شاه دور نمی‌ساختند.

از این مذاکرات محرمانه که شاید از درج و انتشارش خودداری کنم.[۱]

۱ـ در اینجا دفتر چهارم خاتمه می‌یابد و دفتر پنجم شروع می‌شود.

بگذریم و به دنبالهٔ مطلب که شرح حال ماه‌های آخر عمر فروغی است برگردیم.

پیروی این مذاکرات بود که فکر انتصاب فروغی به سفارت کبرای واشنگتن پیش آمد. احمد قوام که پس از سهیلی به نخست‌وزیری رسید و کبّاده صدارت می کشید، چون وجود فروغی را در تهران مانع یا لااقل مزاحم خود می‌دانست، همین که به تمایل شاه پی برد برای این که هم اعلیحضرت را از محظور درآورد و هم خود را راحت سازد، سفارت کبرای واشنگتن را پیشنهاد کرد و مورد قبول یافت. پیش از این که در این باب با خود فروغی صحبتی بشود خبر در شهر منتشر گردید و مایهٔ رنجش فروغی شد.

در آن روزهائی که اعلیحضرت قصد عزل فروغی را داشتند از ترس این که مبادا در این تصمیم مصر باشند و اقدامات من به نتیجه‌ای نرسد، به صرافت افتادم به نحوی گوش آن مرحوم را پر کنم. روزی در ضمن صحبت گفتم: «عده‌ای از ما بدگوئی می کنند و ما را فراماسون می‌خوانند و اعلیحضرت هم گفتهٔ آن‌ها را تکرار می‌فرمایند.» فروغی که معمولاً جز به مسائل مهم یا مطالبی که به گاو و گوسفندش زیانی وارد آورد به سایر مسائل توجهی نداشت، مثل این که اصلاً حرف مرا نشنیده چیزی نگفت. دو روز بعد پرسید: «فلانی شما منظورتان از اشاره‌ای که آن روز راجع به فراماسونری کردید چه بود؟» دیدم با وجود بی‌علاقگی که به ظاهر نشان داده، بعداً در اطراف حرف من تأمل و به اهمیت موضوع پی برده است.

جواب دادم: «چیز مهمی نبود اعلیحضرت یک بار به طور کنایه این نکته را فرمودند و من هم عرض کردم خوب است این شکایت را به

دیگری بفرمائید زیرا اگر فراماسون بودن گناه باشد پدر من هم بود»[1]

[این قسمت از قلم افتاده بود باید بین صفحات ۹۱ و ۹۲ قرار گیرد[2]].

پیش از این که به سفارت کبرای نارفته فروغی برگردم و اشکالاتی که پیش آمد متذکر گردم باید حکایتی را که در آن فاصله رخ داد و آخرین یادگار همکاری من با آن مرحوم و دلیل انصاف‌خواهی فروغی است، نقل کنم.

همان طور که در دفتر خاطرات وقایع شهریور یادآور شده‌ام و قبلاً هم در همین یادداشت‌ها ذکر کرده‌ام استعفانامهٔ اعلیحضرت رضاشاه و نطقی که اعلیحضرت محمدرضا شاه هنگام ادای سوگند در مجلس شورای ملی ایراد فرمودند به قلم فروغی بود. در آن خطابه که در عالم خود شاهکاری بود اعلیحضرت خود را به ملت شناساند و در عین این که یک کلمه از اعمال تند پدر انتقاد نکرد، مردم را به تغییر وضع و آغاز حکومت دموکراسی امیدوار ساخت و در همان جا وعده فرمود که هر چه از عواید املاک به دست آمده باشد، صرف عمران کشور و جبران خسارت زیان‌دیدگان خواهد شد.

از آن به بعد هم اغلب خطابه‌هائی که اعلیحضرت همایونی در رادیو ایراد می‌فرمودند یا تماماً به قلم فروغی بود و یا در تهیهٔ آن نظر

---

۱ ـ در متن اصلی در دنباله مطلب چند سطر زیر آمده و بعد روی آن خط کشیده شد و در صفحهٔ مقابل آن نوشته شده است: رجوع شود به صفحه ۱۱۷

«منظورم از این معترضه که ربطی با مأموریت واشنگتن نداشت این بود که فروغی کم کم به بی‌لطفی شاه پی برده بود و با تمام خودداری که داشت گاه گاهی اشارات شبیه به گله می‌نمود، من جمله گفت: «در شهر صحبت‌هایی می‌شود که خود من اطلاعی از آن ندارم. مثلاً می‌گویند به واشنگتن می‌روم».

۲ ـ توضیح مؤلف در اصل.

داشت.

در تابستان ۱۳۲۱ هنگامی که فروغی وزیر دربار بود روزی به من گفت: «اعلیحضرت میل دارند نطقی در رادیو بفرمایند، چون در حال حاضر موجب و حاجتی نمی‌دیدم عرض کردم، بهتر است منتظر موقع مناسبی مثلاً جشن مشروطیت بشویم و آن چه در نظر است در آن موقع بفرمائید. ایشان هم عرض مرا پذیرفته و دستور تهیهٔ نطقی دادند.» چندی از این صحبت گذشت و جشن مشروطیت نزدیک شد. روزی که حضور شاه بودم، مسوده‌ای را که فروغی تهیه کرده بود ارائه فرمودند و از درآمد بیان و مندرجات نطق شکایت داشتند. من هم که مسوده را دیدم تعجب کردم و ایرادات شاه را وارد دانستم چه، به هیچ وجه شباهتی به سایر نوشته های فروغی نداشت. شاید علتش هم این بود که چون فروغی به لزوم نطق عقیده نداشت و به اکراه تهیه کرده بود، ناچار نوشته اجباری ولو از طرف صاحب قلمی هم که باشد باز چیز جالبی از آب در نمی‌آید.

روز بعد اعلیحضرت مرا به عمارت اختصاصی که منزل شخصی شان بود احضار فرمودند و یک سلسله یادداشت هائی که باید جای گیر آن نطق شود به من ارائه دادند. معلوم شد با دیگری مشورت کرده و آن شخص یادداشت ها را تنظیم نموده [است].

یادداشت ها را خواندم و دیدم جداجدا شاید مطالب جالبی داشته باشد ولی به هیچ وجه مرتبط نیست و صرف نظر از سستی انشا، شنونده نتیجه‌ای از آن نمی گیرد. عرض کردم: «اگر چه مسودهٔ فروغی را زیاد نپسندیدم ولی قابل مقایسه با این یادداشت ها نیست». فرمودند: «من این حرف ها را نمی‌فهم، الان کاری دارم و باید بروم، یک ساعت دیگر بر می گردم، باید در همین دفتر من بنشینی و تا برگشت من نطقی تهیه کنی».

چون مطالب یادداشت‌ها به نظر اعلیحضرت خوش آمده بود چاره‌ای جز این که لااقل اساس آن‌ها را در نطق بگنجانم نداشتم. تنها کاری که می‌توانستم کرد این بود که افکار متشتت را به نحوی به هم بچسبانم تا بلکه به گوش شنونده ناموزون و نامربوط نیاید.

اعلیحضرت که برگشتند و مسوده مرا دیدند، پسندیدند و امر به پاک نویس فرمودند. عرض کردم: «اگر فروغی وزیر دربار هم نبود باز جا داشت اعلیحضرت در نطقی که می‌فرمائید از او مشورت کنید تا چه رسد به این که وزیر دربار در دسترس‌شان باشد.» شاه عرض مرا پذیرفت و فرمود: «فردا ساعت ۱۱ صبح به اتفاق بیائید تا برای آخرین بار مسوده را با هم بخوانیم.»

خوانندهٔ گرامی البته به وضع و بیچارگی من پی می‌برد. فروغی وزیر دربار و نویسندهٔ بنام نطقی تهیه کرده، نصرالله انتظام رئیس تشریفات سلطنتی که علاوه بر ارادت و دوستی تا حدی مرئوس او هست نطق وی را تغییر داده و اینک از نویسنده اصلی باید بخواهد که جهت ملاحظهٔ نطق جدید به حضور شاه مشرف شود. اگر تفصیل واقعه را بگویم فروغی حقاً تصور می‌کند که من ذهن شاه را مشوب ساخته و مسودهٔ خود را جانشین نوشته او کرده‌ام. اگر تمام جزئیات را نقل کنم اسرار شاه را فاش کرده و به اعتمادی که اعلیحضرت فرموده‌اند خیانت کرده‌ام.

باری به صورت سربسته به ایشان فهماندم که شاه نطق اولی را نپسندیده و یادداشت‌های دیگری که داشتند به من دادند. ضمناً به طور مزاح[1]

---

۱ ـ در جلوی این کلمه علامت x با مداد گذاشته شده و در صفحهٔ برابر صفحهٔ متن با مداد چنین نوشته شده است: این حکایت را که برای بنده فرمودید جا دارد این جا هم نقل بفرمائید زیرا خیلی بامزه است و معروف و مبتذل هیچ نشده است و حشو ملیح است و باعث می‌شود خواننده با کمال رغبت باقی را بخواند.

حکایت ملانصرالدین و قصهٔ شمارهٔ ایام رمضان را نقل کرده گفتم: «قطعاً از نوشتهٔ من خوشتان نخواهد آمد. ولی اگر یادداشت‌های اصلی را دیده بودید می‌فهمیدید چه جانی کنده‌ام تا به این صورت درآورده‌ام.» از برخوردی که فروغی با روی خندان کرد، دریافتم که از این پیش آمد دلخور نیست و نفس راحتی کشیدم. در ساعت موعود شرفیاب شدیم و سه نفری برای ملاحظه مسوده نشستیم. فروغی گفت: «شما یک بار نطق را از سر تا ته بخوانید تا من گوش دهم.» در طی قرائت هیچ ایرادی نگرفت و همین که خواندن تمام شد، گفت: «روی هم رفته خوب تهیه شده و اثری که در من کرد مطلوب بود، حالا بیائید دوباره مرور کنیم و اگر لازم دیدیم حک و اصلاحش کنیم.» * منظور از این حکایت این بود که یکی از فضایل فروغی را که انصاف باشد،

---

* ـ برای این که طول حکایت رشتهٔ سخن را از دست ندهد از ذکر قصه در متن خودداری نمودم و جهت اطلاع کسانی که آن روایت را نشنیده باشند در این جا نقل می کنم:

ملانصرالدین به گمان این که اختلاف در سر سی کم و سی پری ماه رمضان ناشی از اشتباه شمارهٔ ایام است تدبیری به خاطرش رسید و سی عدد نخود را در کاسه‌ای ریخت و کاسه [ای] خالی در کنار آن گذاشت و هر روز دانه‌ای از کاسه پر بر می داشت و به طرف خالی می‌انداخت. دختر ملاّ که از امساک ماه رمضان و نخوردن ناهار و خوراک در عذاب بود و همهٔ گناهان را از نخودها می‌دانست مشتی نخود از انبار برداشت و به کاسه دوم ریخت.

روزی جمعی از دوستان در خانهٔ ملاّ جمع بودند و در سر این که چهاردهم یا پانزدهم ماه است اختلاف داشتند. ملاّ گفت: «دقیقه [ای] آرام بگیرید تا من از روی حساب صحیح به شما بگویم چه روزی است.»

از آن جا به طرف کاسهٔ دوم رفت و نخودهائی که دختر علاوه بر عدهٔ اصلی ریخته بود شماره کرد و دید ٦٥ دانه است. با تردید و تعجبی نزد دوستان برگشت و گفت امروز چهل و پنجم ماه است. رفقا گفتند: «ملاّ چرند مگو که ماه بیش از سی روز ندارد.» ملا در جواب گفت: «آن چه عرض کردم از انصاف خودم بود والاّ اگر حساب کاسه را در نظر می گرفتم شصت و پنجم ماه می شد.»

مجسمت سازم. مردی که در عصر خود از سرآمد نویسندگان به شمار می آید و اگر کسی نوشتهٔ او را اصلاح کند، دیگران جانب وی را خواهند گرفت. مردی که اخلاقاً فروتن و اهل گذشت نیست و بیش از سایرین، خودش به خودش معتقد است باز وقتی مسوده‌ای را به جای نوشتهٔ خود می‌بیند نه تنها رنجیده خاطر نمی‌شود بلکه اثر خوشی که در او کرده با کمال خلوص و صفا اذعان می کند. در حالی که بی شکسته نفسی، خود مقرّم که مسودهٔ من چیز فوق‌العاده‌ای نبود و شاید نقایص بسیار هم داشت، گوئی نظر نکته‌سنجی از ابتدا به معایب طرحی که برخلاف میل تهیه کرده بود پی برده و از این که نطق دیگری جای آن را گرفته خوشحال است.

اینک برگردیم به سفارت واشنگتن.

روزی فروغی به طور گله گفت: «در شهر صحبت هایی راجع به من می‌شود و من خود اطلاعی از آن ندارم. من جمله می گویند، مرا به واشنگتن می‌خواهند بفرستند.» بعد برای این که خود را از تنگ و تا نیاندازد و اذعان نکند که منظور برکنار ساختن او است، در دنبالهٔ صحبت گفت: «نمی‌دانم چه کار مهمی در آن جا دارند که محتاج به من باشند.»

بعد از این گفتگو اعلیحضرت و قوام مصمم شدند رسماً سفارت واشنگتن را به وی تکلیف کنند و پذیرفت.

دلایلی که در آن زمان راجع به اهمیّت آن مأموریت اقامه می‌شد بسیار بود. مقامی که آمریکا در صف متفقین احراز کرده بود و شخصیت برجسته‌ای که پرزیدنت روزولت داشت، ایجاب می کرد کسی به سفارت واشنگتن برود که در دنیا و مخصوصاً پیش متفقین معروف و مشهور باشد. علاوه بر فضل و دانش نقشی که فروغی در عقد پیمان سه گانه و تحول رژیم داشت مایهٔ جلب احترام و اعتقاد متفقین

شده بود.

اولین اشکالی که با آن مواجه شدیم موضوع سمت و مقام بود. تا آن زمان در واشنگتن و هیچ یک از پایتخت های دول معظم (به جز مسکو) سفارت کبرا نداشتیم و چند بار هم که خواستیم سفارت های عادی خودمان را در لندن و واشنگتن و پاریس (قبل از جنگ) به سفارت کبرا مبدل سازیم، مورد موافقت دول انگلیس و آمریکا و فرانسه که در آن عهد سفارت کبرا را منحصر به دولت های بزرگ می دانستند قرار نگرفت. با این حال از یک طرف اعزام سفیر کبیر به کشوری که در آن جا سفارت کبرا نداشتیم خالی از اشکال نبود و از طرف دیگر رجلی چون فروغی که تمام مدارج قضائی و سیاسی را پیموده، در جوانی افتخار ریاست مجلس شورای ملی را حاصل کرده، چندین بار وزیر و نخست وزیر و رئیس دیوان عالی تمیز شده و اینک هم وزیر دربار است، نمی شد به وزیر مختاری اعزام نمود. راهی که به نظر رسید این بود که اگر دولت آمریکا موافقت کند سفارت ایران در واشنگتن کماکان سفارت عادی بماند، منتها فروغی به سمت سفیر کبیر فوق العاده تعیین گردد. دولت آمریکا که علی الاصول مخصوصاً در دوره روزولت پای بند قیود و سنن کهنهٔ دیپلماسی نبود، پیشنهاد ایران را استقبال نمود و پذیرش داد. البته مثل هر مأموری که با سلام و صلوات بخواهند او را به مأموریت مهمی بفرستند رفتنش را مشروط به شرایطی می کند، باب توقعات باز شد.

چون فروغی سالخورده و بیمار بود و نمی شد انتظار داشت که در دورهٔ جنگ این راه طویل را به تنهائی بپیماید و در واشنگتن محرمی که مراقب حال او قرار گیرد نداشته باشد با تقاضای او که یکی از دو فرزندانش به معیّت او برود موافقت شد. متاسفانه به این تقاضا اکتفا نکرد و چیزهای دیگری که شاید غیر معقول نبود ولی در انظار خوش

جلوه نمی کرد خواست. دشمنان وی که در کمین بودند از این بهانه استفاده نموده حملات سختی را در جراید آغاز کردند. دولت وقت اگر خودش محرک آن حملات نبود قدمی هم برای جلوگیری و دادن جواب بر نداشت.

در ابتدا فروغی وقعی به این حملات که مسببین آن اشخاص معلوم‌الحالی بودند نگذارد، ولی کار به جائی کشید که کاسهٔ صبرش لبریز شد و نامه‌ای به قوام نوشت و با تذکر به دوستی قدیمی و همکاری هائی که در بیست سال قبل با هم داشتند متذکر گردید که خودش تقاضای این مأموریت [را] ننموده و به اصرار دولت آن را پذیرفته، ولی اینک که وضع به این صورت درآمده از قبول آن معذور است. مسوّدهٔ نامه را برای من خواند که به عرض اعلیحضرت برسانم. من هم به تصور این که منظورش از این مراجعه مشورت و کسب اجازه باشد، در موقع ارائه نامه عرض کردم بهتر است اعلیحضرت امر فرمایند از فرستادن آن خودداری کند تا فرصت دادن تذکراتی به نخست وزیر باقی بماند. شاه نظر مرا تصویب فرمودند و وقتی امر اعلیحضرت را به فروغی ابلاغ کردم معلوم شد نامه را قبلاً فرستاده و برای استحضار خاطر همایونی به عرض رسانده است.

وضع به همان حال ماند. یعنی نه دولت استعفای فروغی را علنی کرد و پذیرفت، نه اقدامی برای جلوگیری از آن حملات نمود. در این اثنا بر اثر کسالت قلبی که داشت دوباره سخت مریض و بستری شد.

اغلب روزها به پاس دوستی و وظیفهٔ همکاری به عیادت او می‌رفتم و بهبودی در حال او نمی‌دیدم. یک ساعت بعدازظهر همان روزی که صبح آن نزد ایشان بودم تلفنی از یکی از فرزندان فروغی رسید که پدر می‌خواهد هر چه زودتر شما را ببیند. من از این احضار متعجب شدم، مخصوصاً که حالت مزاجی هم شدتی نیافته بود. باری ساعتی را معین و

در ساعت موعود به منزل‌شان رفتم. وقتی رسیدم پیشخدمت گفت: «پسر مرحوم فرزین خدمت‌شان است.» با وجود این که ورود مرا اطلاع دادند باز مدت زیادی معطل و منتظر شدم. این انتظار مطول در نظر من زننده آمد چه، اولاً خودشان مرا خواسته بودند و ثانیاً، حضور پسر فرزین که قطعاً برای احوال‌پرسی آمده، نباید سبب تأخیر ملاقات ما بشود. وقتی خدمت رسیدم فروغی را روحاً بسیار افسرده و منقلب دیدم. گفت: «علت این که با وجود ملاقات امروز صبح باز مزاحم شما شدم این است که، در جراید خبری منتشر شده مبنی بر این که، ایران دختر تیمورتاش به دادگاه شکایت کرده که شاهنامه‌ای که فروغی به اسم خود چاپ کرده، نسخه‌ای است که تیمورتاش به او امانت داده بوده است. اینک صحبت از فرستادن احضاریه برای من است. پسر فرزین را هم که پدرش با من دوست و خودش با خانواده تیمورتاش نسبت سببی دارد برای همین کار خواسته بودم. (آن وقت دانستم چرا مرا آن همه وقت منتظر نگاهداشتند.) و او هم وعده داد اقدامی بکند. حقیقت این است که، مرحوم تیمورتاش کتابی تهیه کرده بود و به من داد و من هم در اندک زمانی خواندم و پس دادم. در این که کتاب را مسترد داشته‌ام تردیدی نیست، ولی چون در قید قبض و اقباض نیستم نمی‌دانم رسیدی در دست داشته باشم یا نه. چون شنیده‌ام شما با اولاد تیمورتاش خصوصیت دارید و با وفاداری که نسبت به پدرشان نشان دادید از شما حرف‌شنوی دارند خواستم ببینم چه کمکی در این باب با من می‌توانید بکنید.» بعد با لحن متأثری افزود: «من دهانم یخ می‌کند در شاهنامه تصرف یا تلخیص بکنم. آن چه از شاهنامه نقل کردم اشعار برجسته و به طرزی بود که رشتهٔ مطلب از دست خواننده نرود. آیا کار من به جائی رسیده که در چاپ چنین کتابی محتاج به سرقت نسخه تیمورتاش باشم!»

تأثر فروغی بی‌اندازه مرا متألم ساخت و وعده کردم اگر کار از کار نگذشته باشد ایران را از این خیال منصرف سازم و نگذارم آلت دست مغرضین شود. متأسفانه عصر همان روز و پیش از این که مجال دست‌رسی به ایران تیمورتاش را بیابم، نامهٔ او و شهادت بی‌قاعده‌ای که آقای علاء کتباً در تأیید شکایت داده بودند در جراید منتشر گردید و فهمیدم دیگر جای اقدامی باقی نمانده است.

بعدها به ایران که به فضل و استعداد و دوستی او علاقه دارم، خرده گرفته سرزنش کردم. یقین دارم دشمنان فروغی از احساسات پرشور آن دختر سوءاستفاده کردند، والاّ با روح جوانمردی که به ارث برده، بعید بود در روزهای آخر عمر مرد بزرگی که طرف حملهٔ ناجوانمردانهٔ معاندین قرار گرفته را، متهم کند و عمر کوتاه وی را کوتاه‌تر سازد. به آقای علاء که کارهای ناخوب را هم با حسن نیّت می‌کنند و اغلب آلت دست دیگران می‌شوند چیزی عرض نکردم ولی با اطلاعی که به سوابق دوستی و مراتب احترام‌شان به مرحوم فروغی داشتم از طرف ایشان از این عمل خجالت کشیدم.

نمی‌دانم احضاریه از طرف دادگاه فرستاده شد یا نه، ولی فروغی دیگر از بستر بیماری برنخاست و هر چند کسالت او سخت و امید علاج ناچیز بود اما به طور قطع حملات پی‌درپی‌ای که در جراید به او شد ونسبت‌های ناروائی که به وی دادند مرگش را نزدیک‌تر ساخت.

مرگ فروغی

ساعت ده شب....[۱] در باشگاه ایران تلفنچی خبر داد که از منزل فروغی می‌خواهند با شما صحبت کنند. حدس زدم موضوع چیست با عجله پای تلفن رفتم و صدای فرزند برومندش محمود را که واقعاً یادگار پدر است با حالت گریه شنیدم و دانستم آن مرد بزرگوار که عمری را به صداقت و امانت در خدمت میهن گذرانده و مایهٔ سربلندی ایران بود، لبیک حق را اجابت کرده است.

فوراً به منزل آن مرحوم شتافتم. جسد چشم بستهٔ بی‌روحش را زیارت کردم و وداع ابدی به جا آوردم. از آن جا به حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم. پیش از این که واقعه را عرض کنم با فراستی که شاه دارند، دانستند به چه علت آن وقت شب خدمت رسیده‌ام. مدتی به اظهار تأسف حقیقی و ذکر خیر آن مرحوم گذشت. اعلیحضرت امر دادند فوری با نخست‌وزیر تماس بگیرم و مقدمات تشییع جنازهٔ رسمی را فراهم آورم.

مراسمی که به عمل آمد از هر جهت آبرومند و شایستهٔ مقام او بود. با حضور وزیران و رجال و سفرای خارجه جنازه را از مسجد سپهسالار حرکت دادند. من به نمایندگی از طرف اعلیحضرت دسته گلی نثار کردم و جنازه را تا آرامگاه ابدی وی مشایعت نمودم. طول مدت تشییع و سکوتی که لازمهٔ آن مراسم است مجال بیشتری به تفکر و تخیّل می‌دهد. در آن دقایق زندگی آن مرحوم و اوقاتی را که با هم گذرانده بودیم مانند فیلمی از جلوی چشمم می‌گذشت. همان طور که سابقاً نوشتم، روزی که برای اولین بار در مدرسهٔ خرد، فروغی را از دور دیدم هفت یا هشت سال بیش نداشتم و وقتی که جهان فانی را

---

۱ ـ در اصل این قسمت سفید گذاشته شده است.

ترک نمود چهل و دو سال. از چند نفری که در طول عمر خود آرزوی شناسائی و نزدیکی و دوستی با آن‌ها را داشته‌ام، یکی مرحوم فروغی بود. این آرزو به حد اکمل برآورده گردید. روابط ما از استادی و شاگردی، مراد و مریدی، ریاست و مرئوسی به دوستی و همکاری کشید و اگر در ذکر این خاطرات بیش از عادت معمول به تطویل پرداختم بیشتر برای این بود که با تکرار آن یادگارهای مطلوب کام خود را شیرین سازم. این افکار در تمام مدتی که پشت جنازه حرکت می کردم مرا مشغول داشت، ضمناً به خاطر آوردم که در چهارم شهریور ۱۳۲۰ به امر اعلیحضرت رضاشاه به خانهٔ فروغی رفتم و وی را برای قبولی نخست‌وزیر به حضور شاه آورده‌ام و اینک پس از هفده ماه تماس دائم از طرف اعلیحضرت محمدرضاشاه جنازه او را به آرامگاه ابدی مشایعت می کنم.

تشخیص ناقابل من دربارهٔ فروغی[۱]

اینک که شرح حال فروغی به نحوی که من او را دیده و شناخته بودم پایان یافت، برای این که تصویری را که در کمال بی‌غرضی از او رسم کرده‌ام کامل سازم باید با همان صداقت محسنات و نقایص او را خلاصه کنم و علت این که در مقابل محسنات نقایصی می گویم نه معایب [را] برای این است که حقیقتاً در فروغی عیب بزرگ سراغ ندارم، منتها مدعی این که واجد کلیهٔ صفاتی که از مردان کامل انتظار و آرزو می‌رود باشد هم نیستم. ضمناً معتقدم که افراط در مدح و

---

۱ ـ پس از این کلمه در متن اصلی با مداد علامت x گذاشته شده و در صفحهٔ مقابل آن با مداد به خط نویسنده چنین آمده است «مقام ممدوح را بالا نمی‌برد و نویسنده را به غرض منسوب می‌دارد»

کتمان نقایص به جای این که مقام ممدوح را بالاتر برد از شخصیت مادح می کاهد و او را در ردیف شعرای چاپلوس مدیحه سرا که متاسفانه ادبیاتَ ما پر از آن‌ها است قرار می دهد. اگر هفت آسمان را برای بوسه زدن به رکاب قزل ارسلان از لحاظ لطافت شعری بچشیم(٤٨) در نثر کم مایهٔ من به هیچ وجه قابل عفو نیست. پس بهتر است که راه حقیقت پیش بگیریم و همین که ثابت کردیم نقایص در مقابل محاسن ناچیز بوده مقام ممدوح را در نظر خواننده معظم‌تر می سازیم.

صفات برجستهٔ فروغی فضل و عقل و نکته‌سنجی و حسن تشخیص بود، هر یک از این صفات را در حدود توانائی خود و به نحوی که دستگیرم شده نقل می کنم.

فضل فروغی که مورد تصدیق دوست و دشمن است به حدی که شهرت داشت و مثل همه چیز این مملکت دربارهٔ آن غلو شده نبود. در هیچ رشته‌ای تبحّر خاصی نداشت و شاید همین باعث اهمیت و مفید بودنش شده باشد چه اگر به معنای واقعی در یکی از فنون، تخصصی کامل می یافت از عهدهٔ خدمات ملی بر نمی آمد. شهرت فروغی در فضل [در] اثر دو چیز بود: یکی این که کم و بیش از هر علم و فنی اطلاع داشت و دامنهٔ مطالعات را از دست نمی‌داد، دیگر [این که] به عکس پاره‌ای از فضلای بزرگ که بیش از اندکی از آن چه می‌دانند نمی‌توانند نشان دهند و به کار برند، فروغی هر چه آموخته بود هضم می کرد و به بهترین وجهی پس می‌داد. در تحریر سبکی ساده و گیرا که انشای سعدی را به خاطر می آورد داشت. در ترجمه از السنهٔ خارجی به فارسی واقعاً استاد بود و در ترجمه‌ی او بوی فرنگی به مشام نمی‌رسید. اگر از بضاعت مزجاة خود نمی‌ترسیدم و حکم و قضاوت خویش را ناقص نمی‌دانستم می گفتم در بین متأخرین و از صد سال به این طرف کسی که نثر فارسی را به روانی و شیرینی و پر معنائی فروغی

بنویسد سراغ ندارم.

از فضل که بگذریم با ذوق و خوش تشخیص بود. در عین این که بی‌اندازه به خود معتقد و مغرور بود و دیگران را کمتر به حساب می‌آورد باز از خودنمائی و علم‌فروشی گریزان بود. تا سؤالی از او نمی‌شد و مجلس را مناسب نمی‌دید گرد طرح مطالب علمی نمی‌گشت. عجیب این جا است که با آن تفرعن باز فروتن و خجول بود و چون از گفتار نامربوط دیگران رنج برده بود می‌ترسید شنوندگان هم از بیانات او منزجر شوند و حال آن که ایرانی و فرنگی، زن و مرد، از محضرش لذت می‌بردند. از این گذشته اهل استدلال بود. حرفی نسنجیده و بی‌منطق نمی‌زد و همین که طرف نکتهٔ معقولی می‌گفت بی‌درنگ می‌پذیرفت. بارها دیدم عمل یا گفته‌ای که به ظاهر برخلاف اظهار خودش بود چون پسندیده و به جا یافت پذیرفت و کمترین عکس‌العملی که نتیجهٔ خودخواهی باشد نشان نداد. چون بی‌غرض بود و نسبت به کسی حب و بغضی نداشت کمتر در حکم و قضاوت اسیر احساسات می‌شد. خونسردی و متانت طبعش به حدی بود که گاهگاهی کار به بی‌علاقگی می‌کشید. در اثر همین خونسردی از جا به در نمی‌رفت و در مقابل ناملایمات عنان صبر را از دست نمی‌داد.

چون نمونه هائی که از این صفاتش داشتم به تفصیل در شرح حال او و مواردی که پیش آمده ذکر کرده‌ام، توضیح بیش از این را زائد می‌دانم و برای این که تصور طرفداری بی‌جا نرود به نقایصی که برخوردم می‌پردازم. به عکس آن چه بسیاری تصور می‌کنند، محمدعلی فروغی مردی درویش مسلک و از خود گذشته نبود. به جاه و مقام علاقه داشت. منتها آن علاقه را هم مثل سایر اعمال به حدی لطیف و در پرده نشان می‌داد که دیگران کمتر متوجه آن می‌شدند. چون اطرافیانش عموماً مردمی کم‌دانش بودند و کسانی که فضل‌شان در

ردیف و یا بالاتر از فروغی بود به کارهای دولتی توجهی نداشتند عمال دولت را حقاً جاهل می‌دانست و اگر استثنایی هم وجود داشت به خود زحمت تجسس نمی‌داد و در فکر شناختن و کشف آنان نبود، لذا در ارجاع مشاغل تفاوت زیادی بین دانا و نادان نمی گذاشت و اگر فرقی هم قائل می‌شد باز حاضر به مبارزه‌ای که دانا را بر نادان برتری دهد نبود. نقص دیگر فروغی یأس از اوضاع بود و این یأس ناچار به بی علاقگی منجر می گردید. ضمناً چون مردی ذکی و باهوش بود و موانع و مشکلات از نظرش دور نمی‌ماند، دیدن ناملایمات روز به روز بر یأس طبیعیش می‌افزود و به همین جهت در هیچ کاری شور و حرارت به خرج نمی‌داد. یا بایستی در تحت فشار و تسلط شخصیت برجسته‌ای چون پهلوی قرار گیرد تا مجبور به تلاش و فعالیت باشد یا قضایای فوق العاده‌ای چون وقایع شهریور پیش آید و کشور را در خطر ببیند تا کمر همّت ببندد. در موارد دیگر کارها را برحسب اجبار انجام می داد و با خود می گفت حال که فلان کار باید بشود ضدیت و مخالفت چه سودی دارد. پس سعی کنیم به نحوی انجام دهیم که زیانش کمتر و فوایدش بیشتر باشد.

در بی علاقگی به دیگران کار را به جائی رسانده بود که ما به طور مزاح به هم می گفتیم که، اگر در دورهٔ وزارت او به امر مقامات عالیه سر یکی از ماها را ببرند با کمال خونسردی و در ضمن انتقاد از وضع ممکن است بر سبیل حکایت بگوید: «می دانید انتظام بیچاره را هم پریروز اعدام کردند.» این اظهار را مثل این که از مظالم چنگیز صحبت کند می کرد، نه از وقایعی که در دورهٔ تصدی خود او رخ داده باشد.

در این جا انصافاً باید گفت اگر در دوستی خود کشی نمی کرد برای این بود که دوستانی نداشت و الاّ در دشمنی هم، گرد آزار

اعدایش نمی گردید. به علاوه چون از تظاهر به هر امری حتی به دوستی بیزار بود وقتی هم که خصوصیتی به خرج می داد، به‌رخ کسی نمی کشید و چون دیگران که اطلاع می یافتند از بدخواهی به طرف نمی گفتند، کم‌علاقگی او به بی‌علاقگی تعبیر می‌شد. علت این کم‌مهری این بود که چون جنبهٔ رهبری نداشت به عکس مرحوم علی‌اکبر داور درصدد کشف اشخاص لایق و تهیهٔ اعوان و انصار نبود.

وقتی این نقائص جزئی را با محسنّات زیادی که داشت بسنجیم، باید او را مرد دانشمند مفیدی که در بسیاری از موارد مایه سرفرازی ایران شد بدانیم و نام او را با عزت و احترام یاد کنیم. لذتی که از محضر آن مرحوم برده و استفاده‌ای که از اطلاعات وسیعش کرده‌ام و افتخاری که در مرئوسی و همکاری و دوستی با او داشته‌ام از یادگارهای خوش زندگی خود می دانم و اگر در نقل محسوسات و مشهودات خود نخواسته و ندانسته از ادب خارج شده باشم، از روح پاک آن مرحوم و از بازماندگانش که از دوستان عزیز من هستند پوزش می طلبم.

برای اثبات فضل و ادب و نفرتی که از چاپلوسی و تملق داشت، نمونهٔ بهتری از خطابه‌ای که روز چهارم اردی‌بهشت ماه ۱۳۰۵ به سمت نخست‌وزیر در مراسم تاجگذاری اعلیحضرت رضاشاه پهلوی ایراد نمود، نیافتم و چون متن آن خطابه در دسترس عموم نیست ذیلاً نقل می کنم و قضاوت در مهارتی را که از حیث تشریح مفاخر ایران ر توجیه ایام کوتاه بدبختی کشور و تشویق پهلوی به صراط مستقیم و دوری از چاپلوسان به خرج داده به خوانندگان گرامی[1] محول می‌سازم:

نخستن سخن چون گشایش کنم   جهان آفرین را ستایش کنم

---

۱ ـ اصل: گرام.

جهان‌دار و بر داوران داور است ‌‌ ز هر برتری جاودان برتر است

اعلیحضرتا

این تاج و تخت که امروز به مبارکی و میمنت به وجود مسعود اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلّدالله ملکه و سلطانه مزین می‌شود، یادگار سلاسل عدیده‌ای از ملوک تاجدار و جمعی کثیر از سلاطین عظیم‌الشان است که از دیرزمانی آوازهٔ این سرزمین را در دنیا به نیکی بلند نموده و قوم ایرانی را به مدارج عالیه مجد و شرف رسانیده‌اند.

جمشید و **فریدون پیشدادی** و **کیکاوس** و **کیخسروی کیانی** را اگر موضوع افسانه‌های باستانی بخوانند دربارهٔ رفعت مقام **کورش** و **داریوش هخامنشی** شبهه نمی‌توانند که مصداق الفضل ما شهدت به الاعداء گردیده و در بیست و پنج قرن پیش به تصدیق دشمنان معظم‌ترین دولت دنیا را تأسیس نموده و عرضهٔ پهناوری را که یک حد آن چین و هند و حد دیگرش روم و یونان بوده به جولانگاه رشادت و شهامت ایران ساخته و آثار حیرت‌انگیزی مانند عمارت تخت‌جمشید و نقوش بیستون از خود باقی گذاشته و مزایای جهانگیری و جهانداری را در وجود خود جمع نموده‌اند. ذکر اسامی **اردشیر** و **شاپور ذوالاکتاف** به خاطر می‌آورد که چگونه پادشاهان ساسانی سر به سر امپراطوری‌های رُم می‌گذاشتند و همواره دست تعدی و تجاوز آن‌ها را از خاک پاک ایران کوتاه می‌نمودند. **خسرو انوشیروان** نام نامی خود را مرادف عدل و داد قرار داده علم و حکمت را اگر چه در هند و روم بود به مملکت خود جلب نمود و در عالم انسانیت دارای آن مقام منیع گردیده که سید کائنات صلی‌الله علیه و آله و سلّم به دوران او نازیده است. **خسرو پرویز** دربار ایران را به ثروت و حشمت و جلال بی‌نظیر معرفی کرده و امرای سامانی و دیلمی مانند **نصربن احمد** و **عضدالدوله** عشق و شور ایرانی را به هنرپروری و آبادی و عمران ثابت

نموده‌اند. شاه اسمعیل صفوی خود را جوهر غیرت و رشادت قلمداد کرده و شاه عباس کبیر نمونهٔ کاملی از مملکت‌داری و رعیت‌پروری و سیاستمداری به دست عالمیان داده است.

حکمت بالغهٔ خداوند جلت قدرته چنین مقتضی است که احوال ممالک و امم نیز مانند اوضاع طبیعی زیرورو و نشیب و فراز داشته باشد. گاهی به اوج ترقی و تمکن و قدرت صعود کنند و زمانی به حضیض ضعف و شکست نزول نماید. مملکت و ملت ایران نیز از این قاعده مستثنا نبوده ولکن فضل الهی همیشه شامل حال ما گردیده و اگر وقتی به حکمت دری را بسته به رحمت در دیگری گشوده و در طی ادوار قصیر یا طویل از پستی و انحطاط، رادمردان سترک به وجود آورده است که دورهٔ سربلندی و سعادت را برای اهل این سرزمین تجدید نموده‌اند. ظهور اردشیر بابکان پس از زمان انحطاط سلسلهٔ اشکانی و شاه اسمعیل بعد از دورهٔ تطاول مغولان و انقلابات ناشیه از آن و نادرشاه افشار در دنبالهٔ فتنهٔ افغان، بهترین امثلهٔ این قضیه و شاهد این مدعی می‌باشد.

شهریارا

اقتضای این محفل عالی که وجوه ملت ایران با قلبی سرشار از شادی و مسرت و صمیمیت و حسن ارادت در آن شرف حضور یافته و مقارن این احوال عموم اهل مملکت در سرتاسر ایران به جشن و سرور اشتغال دارند و دوستان خارجی ما نیز با شوق و ذوق وافر در این شادمانی شرکت می‌نمایند، تنها برای آن نیست که یک پادشاه نو به تخت این سلطنت کهن پا می‌نهد و تاج کیانی بر سر می‌گذارد بلکه برای آن است که به این ملت ستم دیده بشارت رسیده است که بار دیگر آب رفته به جوی آمده و به خواست خداوندی روزگار حرمان و محنت سپری شده و ایام سربلندی و عزت روی نموده است. بیشتر این

نوید و حامل این مژده که جان فشاندن بر آن روا است عملیات محیرالعقول ذات ملوکانه است که در گشودن ابواب خیر به روی این ملت در مدتی قلیل راهی طویل پیموده و در موقعی که هیچ گونه ترقبّ و انتظاری نبوده بلکه علائم یاس و ناامیدی از همه طرف هویدا بوده است، دست همت از آستین غیرت درآورده و وسایل قدرت دوست و سعادت ملت را از سرحد عدم به اقلیم وجود رسانیده و به مدارج عالیه ارتقا داد و به این موجب وارث بالاستحقاق تاج کیانی و تخت جم گردید.

شاهنشاها

ملت ایران می‌داند که امروز پادشاهی پاک زاد و ایرانی‌نژاد دارد که غمخوار او است و مقام سلطنت را برای هوای نفس و عیش و کامرانی خویش ننموده بلکه در ازای زحمات و مجاهدت فوق‌العاده‌اش در راه احیای ملک و دولت و برای تکمیل اجرای نیات مقدسهٔ خود در فراهم ساختن اسباب آسایش ابنای نوع و آبادی این مرزوبوم دریافته است.

ملت ایران می‌داند که ذات شاهانه با آن که وظیفهٔ خود را نسبت به وطن به طور وافی و اکمل قبلاً ادا فرموده‌اید و پس از تحمل این همه متاعب و به کار بردن آن اندازه مساعی برحسب قاعده حقاً برای وجود مبارک نوبت استراحت و فراغت رسیده مع‌هذا آن ضمیر منیر آنی از خیال رعیت آسوده نیست و دائماً در فکر بهبودی احوال آنان است و اگر هر آینه به واسطهٔ موانع طبیعی یا فقدان وسایل و اسباب در انجام منظورات همایونی راجع به اصلاح امور مملکتی اندک تأخیر و تأنی حاصل شود، خاطر مقدس مکدر و قلب مبارک متألم می‌گردد.

ملت ایران می‌بیند که امروز به فیض وجود شاهنشاهی فایز شده که رفتار و گفتارش برای هر فردی از افراد و هر جمعیتی از جماعات

باید سرمشق واقع شود و اگر طریق‌الناس علی‌دین ملوک بپیماید همانا به سر منزل سعادت و شرافت خواهد رسید. ملت ایران باید بداند و البته خواهد دانست که امروز تقرب به حضرت سلطنت به وسیلهٔ تأئید هوای نفسانی و استرضای جنبهٔ ضعف بشری و تشبثات گوناگون و توسل به مقامات غیر مقتضیه میسر نخواهد شد بلکه یگانه راه نیل به آن مقصد عالی احراز مقامات رفیعهٔ هنر و کمال و ابراز لیاقت و کفایت و حسن‌نیت و درایت در خدمتگزاری این آب و خاک است. خادم محترم و عزیز و خائن‌خوار و ضعیف خواهد بود.[۱]

و به همین مناسبت در سایهٔ توجهات ملوکانه دولت خدمتگزاران لایق پرورش داده و ملت قابلیت و استعداد خود را نمودار خواهد ساخت و یقین است که نیت پاک اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه افراد ملت و چاکران درگاه را نیز در شاهراه...[۲] و استقامت هدایت خواهد نمود و روح آن بزرگواران عالی‌نشان که اکنون وجود مبارک به حق برجای ایشان تکیه می‌زند، شاد و خرم خواهد گشت.

شاهنشاها

همه کس انصاف خواهد داد که سخن بیهوده و گزاف نگفتم و اینک از روی دل و جان، زبان به دعا گشوده عرض می کنم:

ز دیدار تو تاج روشن شده است / ز بدها تو را بخت جوشن شده‌است
سرت سبز بادا دلت پر ز داد / جهان بی سرو افسر تو مباد
تو را باد جاوید تخت و کلاه / که شایست تاجی و زیبای گاه
خداوند پیروز یار تو باد / دل زیردستان شکار تو باد

---

۱ ـ تاکید از انتظام است.

۲ ـ در اصل نقطه‌چین بوده است.

توضیحات:

۱ ـ تاکید بر این که مساله فعالیت جاسوسان آلمان در ایران واقعیت نداشت و صرفاً ساخته و پرداخته ذهن متفقین بود، از جمله نکاتی است که از سوی حامیان رضاشاه و به منظور تبرئه وی مطرح شده است. اگر چه متفقین مساله را خیلی بزرگ کرده بودند. ولی با این وجود قضیه چنان که انتظام عنوان کرده است و تمام مسائل را کاملاً تحت کنترل دولت ایران نشان داده است نیز نبود. برای آگاهی از دامنه فعالیت جاسوسان آلمانی بنگرید به **شولتسه هولتوس، سپیده‌دم در ایران (خاطرات شولتسه هولتوس جاسوس آلمان در ایران در جنگ دوم جهانی)، ترجمهٔ مهرداد اهری، (تهران، نشر نو، ۱۳۶۶) تهران: نشر نو، ۱۳۶۶.**

۲ ـ سیاست رضاشاه، سیاستی متمایل به آلمان بود، این را همه گان می دانستند. سیاست وی بیش از آنکه بر حفظ بی‌طرفی استوار باشد، سیاست صبر و انتظار بود. وی هر آن در انتظار رسیدن ارتش هیتلر به قفقاز و مرزهای ایران بود. لغو مرخصی نظامیان که انتظام نیز به آن اشاره کرده است گویای گوشه‌ای

از مواضع وی است. البته ناگفته نماند وقتی رضاشاه خطر را جدی یافت و امیدش از کمک های آلمانی ها نیز قطع شد که دیگر خیلی دیر شده بود. در این زمان متفقین نیز تصمیم به بر کناری وی از مقام خود گرفته بودند.

۳ ـ طرح این نکته نیز نظیر موارد دیگر یا ناشی از فراموشی و یا حسن ظن و خوش باوری بود. در دوره‌ای که انتظام از عدم انتظار حمله از سوی متفقین به ایران سخن می گوید کمی بیش از بیست سال از تجاوز طرف های درگیر در جنگ جهانی اول به ایران می گذشت و مسلماً اگر سوابق استعماری انگلستان از خاطره ها محو شده بود، خاطرهٔ جنگ جهانی اول فراموش نشده بود. از سوی دیگر موضوع تقسیم لهستان میان آلمان و شوروی ـ پیش از حمله آلمان به شوروی ـ نیز شاهدی بر بطلان این تصور دولتمردان ایرانی بود.

٤ ـ انگلستان و شوروی پیش از حمله به ایران، دو اولتیماتوم تسلیم دولت ایران کردند که به ویژه اولتیماتوم دوم بسیار شدید اللحن بود اولتیماتوم دوم که در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۲۰ تسلیم دولت ایران شد، اخراج و بلافاصله اکثر اتباع آلمان در ایران را خواستا شده بود: «دولت شوروی لازم می‌داند به دولت ایران سفارش کند که قسمت قابل ملاحظه‌ای از آلمانی های ساکن ایران بلافاصله و بدون هیچگونه تاخیر از ایران خارج شوند.» در اولتیماتوم دولت انگیس نیز چنین آمده بود: «اینکه دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان مایل است با صراحت و تاکید توصیه خود را مبنی بر اینکه هیات آلمانی های مقیم ایران باید بدون تأخیر بیش از این از ایران خارج گردند تکرار می‌نماید.»

برای آگاهی از متن اولتیماتوم ها و سایر مکاتبات بنگرید به: **مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، درباره سوم شهریور و نقش ایران در جنگ جهانی دوم (تهران، ۲۵۳٦) ص ص ۳۳ ـ ۵۲**

۵ ـ محمد اکبر فرزند سردار معتمد گیلانی (صادق خان اکبر) و برادرزاده میرزا کریم خان رشتی. وی همچون عمو و سایر اعضای فامیل خود از جمله عوامل ارتباطی انگلیس در دوران رژیم پهلوی به شمار می رفت وی چندی به ریاست کل تشریفات دربار منصوب شد. فردوست در خاطرات خود می‌نویسد: «خان اکبر(میرزا کریم خان رشتی) از یک خانواده رشتی است. یکی از

برادرزاده های او با نام فامیل خان اکبر در دوران محمدرضا سناتور بود و دیگری به نام محمد اکبر رئیس کل تشریفات دربار و پسرش به نام اسماعیل اکبر آجودان کشوری محمدرضا بود. هر سه نفر در صحبت هایشان رفتن به سفارت و دیدن یک عضو سفارت (انگلیس) را افتخار بزرگی می دانستند و مسلماً سفارت از اطلاعاتشان حداکثر استفاده را می برد. اطلاعاتشان روی هم رفته وسیع بود.» بنگرید به: **موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست (انتشارات اطلاعات تهران: ۱۳۶۹)، صفحه ۸۲**

۶ ـ جریان واقعه قلعه مرغی از این قرار بود که به دنبال اعلان ترک مخاصمه و شرایطی که بر ایران تحمیل شده بود تنی چند از افسران نیروی هوایی تصمیم به مقاومت در برابر وضع موجود گرفته و مصمم می شوند تا با دستگیری فرمانده نیروی هوایی وارد عمل شوند: « نزدیک ساعت نه صبح سرتیپ احمد خسروانی فرمانده نیروی هوایی ایران از ستاد جنگ مراجعت و جلو پاسدار خانه قلعه مرغی از اتومبیل پیاده می شود و پس از بازدید صف پاسبانان در محوطه سرباز خانه افسران را احضار و مشغول صحبت می شود. هنگام گفتگو گویا سروان وثیق اظهاراتی می کند که با طبع خشن آقای سرتیپ سازگار نبوده و عصبانی می شود کار به مشاجره کشیده، و چون وسائل امر قبلاً فراهم شده بوده یکی از افسرها تیری به هوا در کرده و به محض بلند شدن صدای تیر سرباز خانه به هم خورده و فرمانده نیروی هوایی و طرفدارانش دستگیر و زندانی می شوند ... پس از آن دو دستگاه هواپیما که سرنشینان یکی از آنها سروان وثیق و استواری به نام شوشتری بوده‌اند در آسمان تهران پرواز می کنند. با پیدا شدن این هواپیماها در آسمان تهران نظم تهران به هم خورده و چون مردم از همه جا بی خبر بودند برای احتیاط به خانه های خود پناه بردند، ادارات بسته شده و پایتخت منظره شگفت انگیزی پیدا کرد.» بنگرید به: **داود موید امینی، حوادث و وقایع سوم تا بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ ص ص ۳۲ ـ ۳۱**

شورش پادگان قلعه مرغی در همان روز هشتم شهریور به دنبال اعزام یک گروهان زره پوش به پادگان و زد و خوردی که میان دو طرف رخ داد، سرکوب

شد و سرتیپ خسروانی و سایر زندانیان آزاد شدند. ولی پس از این واقعه سرتیپ خسروانی از فرماندهی نیروی هوایی بر کنار و سرلشگر بوذرجمهری با حفظ سمت، فرماندهی نیروی هوایی را نیز عهده‌دار شد.

۷ ـ علی اصغر مودب نفیسی (مودب الدوله)، مدرس مدرسه طب دارالفنون و اولین وزیر بهداری ایران بود. در کابینه سیدضیاء الدین طباطبایی، وزیر صحیه و خیرات عمومی شد. پس از آن در دوره رضاشاه مشاغل گوناگونی را عهده‌دار شد که از آن جمله پیشکاری محمدرضا بود. به همین دلیل به همراه ولیعهد به سوئیس رفت و در تمام مدت تحصیل وی در مدرسه له روزه در آنجا بود و نظارت شدیدی بر اعمال وی داشت. مودب نفیسی در سال ۱۳۲۸ در تهران درگذشت.

۸ ـ انتخاب صفت: «جوان وفادار واقعاً در خور اعتماد» برای ابوالفتح آتابای به دقت انجام شده است. وی که در دوره رضاشاه میر آخور ولیعهد بود تا پایان حکومت پهلوی در دربار بود و از خواص و نزدیکان شاه به شمار می‌رفت. وی در سال ۱۳۵۷ و به هنگام خروج محمدرضا پهلوی از کشور، معاون وزیر دربار بود. آتابای در جریان فرار شاه از ایران پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ نیز به همراه وی بود در این باره محمدرضا پهلوی می‌نویسد: «... چند دقیقه بعد که پیام حاکی از بازداشت نصیری را دریافت کردم به اتفاق ملکه ثریا با استفاده از هواپیمای کوچکی که در دسترس داشتیم نخست به رامسر پرواز کردیم و پس از بیست دقیقه به آنجا رسیدیم. سپس با هواپیمای دو موتوره بیچکرافت رهسپار بغداد شدیم. همراهانم دو تن بودند یکی سرپرست اسبهایم که با اصرار فراوان همراهمان شد و دیگری سرگرد خاتمی...»

(محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ ص ۹۰ ـ ۸۹ به نقل از: **غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳٦٤ صفحه ۳۸۷)**

۹ ـ سرلشگر هادی آتابای همسر همدم السلطنه دختر اول رضاشاه و داماد وی بود. وی در سالهای حکومت رضاشاه، ریاست صحیه ارتش را بر عهده داشت. در آبان ۱۳۲۰ پس از تبعید رضاشاه و تصفیه ارتش، وی به وزارت بهداری منتقل شد.

۱۰ ـ یاور جهانسوزی، رئیس شهربانی قم در شهریور ۱۳۲۰، وی در دوران رضاشاه، نیز مناصبی را در شهربانی عهده‌دار بود. از جمله به هنگام شهادت سیدحسن مدرس، رئیس شهربانی مشهد و از جمله مباشران قتل شهید مدرس بود: دکتر عبده دادستان کیفر که پس از شهریور ۱۳۲۰ مامور رسیدگی به ماجرای شهادت مدرس بود، در خاطرات خود می‌نویسد: «جهانسوزی در یکی از شبهای ماه آخر پائیز سال ۱۳۱۶ پاسبانی را که مراقب مرحوم مدرس بوده، به بهانه‌ای از خانه مسکونی آن مرحوم به خارج شهر می‌فرستد و از هر جهت موجبات ارتکاب جنایت را فراهم می‌کند» **دکتر جلال عبده، چهل سال در صحنه قضایی، سیاسی، دیپلماسی ایران و جهان، ویرایش و تنظیم مجید تفرشی (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۸)، ج ۱، ص ۱۶۸)،** جهانسوزی محاکمه و به پنج سال حبس با اعمال شاقه محکوم شد.

۱۱ ـ حسین حجازی که در شهریور ۱۳۲۰ درجه سرگردی داشت، به سرعت در ارتش رشد کرد. وی در سال ۱۳۲۳ به درجه سرهنگی ارتقاء یافت و به عنوان فرماندار نظامی تهران تعیین شد. و پس از چندی به معاونت ستاد ارتش و فرمانده دانشکده افسری رسید. در اسفند ۱۳۲۹، بار دیگر به فرمانداری نظامی تهران و ریاست شهربانی منصوب شد. در فروردین ۱۳۳۰ ارتقاء درجه یافت ولی در جریان حکومت دکتر مصدق از پست ریاست شهربانی بر کنار شد. وی در مهر ۱۳۳۱ به دلیل فعالیت علیه دولت به دستور دکتر مصدق بازداشت شد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد، وی به فرماندهی دانشگاه جنگ رسید. پس از آن در اردیبهشت ۱۳۳۶ به عنوان سفیر کبیر ایران در پاکستان منصوب شد. پس از بازگشت به ایران در حالی که به درجه سپهبدی ارتقا یافته بود در سال ۱۳۳۹ به ریاست ستاد ارتش رسید و در سال ۱۳۴۱ باز هم ارتقا درجه یافت و ارتشبد شد. وی تا سال ۱۳۴۴ در این پست بود و در این سال به عنوان ژنرال آجودان شاه تعیین شد.

ارتشبد عبدالحسین حجازی در ۲۵ شهریور ۱۳۴۸ به دنبال جریانی که برای دخترش پیش آمد با اسلحه خودکشی کرد.

۱۲ ـ حسن ارفع در سال ۱۲۷۴ ش / ۱۸۹۵ م در تفلیس به دنیا آمد در

۱۲ سالگی وارد مدرسه نظام شد و تحصیلات خود را در زمینه های نظامی در سوئیس، ترکیه و فرانسه ادامه داد. پس از بازگشت به تهران، به استخدام ژاندارمری در آمد. و پس از چندی به ریاست دانشکده افسری رسید. وی در سال ۱۳۱٤ به معاونت مدیریت دروس دانشگاه جنگ رسید. به هنگام وقوع جنگ دوم جهانی ریاست رکن دوم ستاد ارتش را عهده دار بود. در سال ۱۳۲۳ به درجه سرلشگری رسید. ارفع علاوه بر مسائل نظامی،پس از شهریور ۱۳۲۰ در مسائل سیاسی نیز از جمله فعالین به شمار می رفت. وی مؤسس یک تشکیلات مخفی در ارتش به نام نهضت ملی و موسس حزب افق آسیا بود. همچنین در شکل گیری احزاب آریا و سومکا نیز نقش داشت. در سال ۱۳۲۵ به دلیل توطئه علیه احمد قوام، بازنشسته شد. در جریان کودتای ۲۸ مرداد نیز در زمره افراد فعال بود و به همین دلیل پس از ۲۸ مرداد به دریافت نشان درجه یک رستاخیز نائل شد وی در سال های ۱۳٤۰ ـ ۱۳۳٦ سفیر ایران در ترکیه بود. و در همین دوران بود که موافقت نامه دفاعی ایران و آمریکا را با فلچروارن سفیر آمریکا در ترکیه به امضاء رسانید. از بهمن ۱۳٤۰ تا دی ۱۳٤۱ سفیر ایران در پاکستان بود. بعد از آن تاریخ بازنشسته شد و در شمال تهران در ویلای خود زند گی می کرد. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: **موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد دوم: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳٦۹)، ص ٤۳۹ ـ ٤٤۲.**

۱٤ و ۱۳: متن یادداشت های وزیرمختار انگلیس و سفیر شوروی در تهران با استفاده از کتاب **«درباره سوم شهریور و نقش ایران در جنگ جهانی دوم ص ص ۷۸ ـ ۷۹** اند ک اصلاحاتی شده است.

۱۵ ـ حادثه ای که موجب قطع روابط سیاسی، با آمریکا شد از این قرار بود که در نوامبر ۱۹۳۵ (آذر ۱۳۱٤) غفار جلال وزیر مختار ایران در واشنگتن به علت تخلف از مقررات رانند گی و زیادی سرعت از طرف پاسبان امریکایی در ایالت مریلند بازداشت شد و با اینکه خود را معرفی کرد ترتیب اثر نداده و به او دستبند زدند و به پاسگاه پلیس شهر الکتون بردند ولی در آن جا به محض این که از هویت وزیر مختار ایران اطلاع پیدا کردند وی را آزاد نمودند.

دولت ایران از امریکا تقاضا کرد نسبت به این حادثه رسیدگی نماید. دولت امریکا این تقاضا را پذیرفت ولی کردل هال وزیر خارجه آن کشور در یک مصاحبه مطبوعاتی اظهار نمود: « دولت ما همیشه به مامورین سیاسی خود سفارش می کند که مصونیت سیاسی نباید موجب تخلف از قوانین و مقررات کشور محل ماموریت آنان گردد و در عین حال نمی‌خواهد که نظر نمایندگان سیاسی دول خارجی مقیم این کشور مخالف این باشد. خودداری دولت امریکا از عذرخواهی و مخصوصاً این اظهارات وزیر خارجه آن کشور باعث شد که رضاشاه در مارس ۱۹۳۶ (فروردین ۱۳۱۵) دستور احضار وزیر مختار و قطع روابط سیاسی با آمریکا را صادر کرد. دو سال و نیم بعد یعنی در اواخر سال ۱۹۳۸ والاس مری رئیس اداره خاورمیانه وزارت خارجه امریکا به عنوان نماینده فوق العاده آن کشور به تهران آمد و رسما از طرف دولت امریکا عذرخواهی به عمل آورد. به دنبال این اقدام روابط بین دو کشور در ژانویه ۱۹۴۰ (دی ماه ۱۳۱۸) مجدداً برقرار گردید و محمد شایسته به سمت وزیر مختار به واشنگتن اعزام شد.» **عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تاریخ روابط خارجی ایران، جلد اول: از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶٤)، ص ص ۳۹٦ ـ ۳۹۷**

۱٦ ـ در ژانویه ۱۹۳۷ (دی ماه ۱۳۱۵) یکی از روزنامه‌های پاریس به نام اکسلیسور عکس و مقاله‌ای درباره ایران انتشار داد که در آن از رژیم ایران به شدت انتقاد شده بود. علاوه بر آن چون کلمه Chah در فرانسه هم به معنی شاه و هم به معنی گربه است. به کار بردن این «جناس» به شدت رضاشاه رابر آشفته ساخت. و دستور احضار وزیر مختار ایران در پاریس(ابوالقاسم فروهر) را داد. در واکنش به این اقدام دولت فرانسه به جای عذر خواهی از دولت ایران، اعلام داشت که در این کشور مطبوعات آزادند.

این موضوع باعث شد تا رضاشاه دستور قطع روابط ایران و فرانسه را بدهد. به دنبال قطع روابط دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه به کشور فراخوانده شدند. روابط دو کشور پس از دو سال ونیم در اردیبهشت ۱۳۱۸ برقرار شد. برای آگاهی بیشتر ر. ک: **عبدالرضا هوشنگ مهدوی، همان، ص ۳۸٦**

۱۷ ـ تبلیغات خارجی علیه رضاشاه چنان که انتظام اشاره کرده است، چند روز پس از اشغال ایران آغاز شد. ولی در داخل، اعتراضات و انتقاد علیه شخص رضاشاه و سیاست های وی از تریبون های رسمی و به ویژه از سوی نمایندگان مجلس پس از استعفای وی از سلطنت آغاز شد. هیات رسیدگی به جواهرات سلطنتی نیز در تاریخ ۳۰ شهریور تعیین شدند. بنابراین اظهارات انتظام در ارتباط با گله و شکایت رضاشاه از انتقاداتی که علیه وی به عمل می آمد، قاعدتاً باید مربوط به تبلیغات خارجی باشد.

۱۸ ـ اشرف پهلوی در خاطرات خود از وقایع سوم شهریور در خصوص این موضوع می نویسد: «اطلاع بر این جریانات برای پدرم به قدری غیرمنتظره بود که یکباره قدرت مقاومتش را از دست داد و دچار چنان وحشتی شد که بدون توجه به عواقب کار و اثری که انتشار این خبر در مردم می کرد از تهران به اصفهان می رود و تصمیم می گیرد آن شهر را پایتخت کند. من تا آن موقع پدرم را مردی شجاع و قوی تصور می کردم و در حقیقت در ابتدای کار هم همینطور بود ولی بعدها به خاطر سن زیاد و ترس از روسها... روحیه خود را به شدت باخت.» (**اشرف پهلوی، برگهایی از خاطرات، به نقل از حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد هشتم (تهران: انتشارات ایران و انتشارات علمی، ۱۳۶٤) / ص ۱۰۳**

۱۹ ـ ارنست پرون، شخصیت مرموز و پشت پرده درباره محمدرضا پهلوی بود که باوی از سوئیس به ایران آمد و تا زمان مرگش در زمره یکی از افراد قدرتمند دربار محمدرضا محسوب می شد.

حسین فردوست و ثریا اسفندیاری در خاطرات خود به نقش پرون و قدرت نفوذ وی در نزد محمدرضا پهلوی اشاراتی دارند. از جمله فردوست در بخشی از خاطرات خود می نویسد: «یک روز ولیعهد به من گفت از پدرم پرسیدم این چه دشمنی است که شما با پرون دارید؟ و او پاسخ داد که این پرون جاسوس مشخص مسجل مسلم انگلیس است» (بنگرید به: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، ص ۵۸) ولی علیرغم دشمنی رضاخان با وی، پرون همچنان در دربار ماندگار ماند. در دو منبع فوق الذکر، از دخالت های متعدد وی در همه زمینه ها اعم از

مسائل سیاسی، اجتماعی و حتی روابط زناشویی محمدرضا، با همسرانش و عزل و نصب های انجام شده در سطح بالای کشور موارد زیادی نقل شده است. و نیز بنگرید به: **ثریا اسفندیاری بختیاری، کاخ تنهایی، ترجمهٔ نادعلی همدانی (تهران: ۱۳۷۰)، ص ۱۴۳ - ۱۴۴**

۲۰ - به جز سه تن مورد اشاره انتظام که در مخالفت صحبت کردند باید به حاج میرزا یحیی دولت آبادی هم اشاره کرد که در مخالفت با خلع قاجاریه سخن گفت: از سویی در رأس همه مخالفین مدرس قرار داشت. وی به هنگام طرح «ماده واحده» مزبور اعلام اخطار قانونی کرد و چون به وی اجازه سخن گفتن داده نشد، مجلس را ترک کرد. وی به هنگام ترک مجلس گفت: «..صد هزار رأی هم بدهید خلاف قانون است.» برای آگاهی بیشتر بنگرید به: **حسین مکی، تاریخ بیست سالهٔ ایران جلد سوم مشروح مذاکرات جلسه مزبور نیز در انتهای همین مجله نقل شده است.**

۲۱ - محمد ابراهیم غفاری (معاون الدوله) پسر فرخ خان امین الدوله متولد ۱۲۷۷ هجری قمری، در زمان سلطنت ناصرالدین شاه جزو عمله خلوت سلطنتی بود. در سال ۱۳۰۹ قمری رئیس مجلس تجارت و در سال ۱۳۱۱ به کارگزاری آذربایجان منصوب شد. در سال ۱۳۱۲ به سرکنسولی تفلیس گمارده شد. در دوران سلطنت مظفرالدین شاه و پس از آن مناصب متعدی را عهده دار شد. او در کابینه محمد ولی خان سپهدار اعظم در ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۲۸ قمری وزیر خارجه، در کابینه سپهدار که در سال ۱۳۲۹ قمری تشکیل شد وزیر پست و تلگراف، در کابینه صمصام السلطنه وزیر مالیه، در کابینه مستوفی الممالک (۱۳۳۳ ق) و کابینه مشیرالدوله ۱۳۳۳ ق، وزیر خارجه بود.

وی به سال ۱۳۳٦ قمری در تهران درگذشت. (**مهدی بامداد - شرح رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری ج ۱(تهران: کتابفروشی زوار، ۱۳٦۳) ص ص ۲۰ - ۱۹**)

۲۲ - برای آگاهی بیشتر از مرگ مستوفی ر. ک. **حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران ج ۵ ص ص ۱٦۰ - ۱۵٤**

۲۳ - سید عبدالحسین خان وکیل الملک پسر فضل الله خان وکیل الملک

وزیر خلوت و برادر کهتر حشمت الدوله و الاتبار، در ایران و پاریس تحصیلاتی نمود و به تناوب دارای این مشاغل بود: پیشخدمت شاه، رئیس محاسبات سرکنسولی ایران در تفلیس، رئیس محاسبات خزانه، کنسول ایران در باطوم، رئیس محاسبات دربار شاهنشاهی و ضمناً به چند زبان بیگانه نیز آشنا بود و زنی داشته به نام بلبل این نام را تیمور تاش وزیر در بار پهلوی برایش گذاشته بوده است ـ نامبرده در سال ۱۳۰۶ قمری در تبریز متولد و در سال ۱۳۶۰ قمری در حال تبعید در سن ۵۴ سالگی در ملایر کشته شد و در همان جا هم مدفون گردید. مهدی بامداد ـ پیشین ـ جلد ۵ ـ ص ۱۴۲

۲۴ ـ حزبی که داور تشکیل داد، «رادیکال سوسیالیست» نام داشت

۲۵ ـ محسن رئیس یکی از مهره های سیاسی رژیم پهلوی بود. در سال ۱۲۷۵ شمسی متولد شد تحصیلاتش در رشته حقوق بود و پس از پایان تحصیلات به خدمت وزارت خارجه در آمد مناصب وی در طول خدمتش در وزارت خارجه به شرح ذیل است:

مترجم، دبیر سوم در هیات نماینده گی ایران در جامعه ملل، دبیر سوم سفارت ایران در برن، دبیر اول سفارت ایران در دهلی نو، معاون اداره سوم سیاسی، رئیس اداره چهارم سیاسی وزارت امور خارجه، دبیر اداره اطلاعات، کاردار ایران در پاریس، وزیر مختار ایران در برن، وزیر مختار در بخارست، وزیر مختار ایران در فرانسه به هنگام حکومت ویشی، وزیر مختار در بغداد، سفیر ایران در انگلستان وزیر امور خارجه، سفیر ایران در فرانسه، سفیر ایران در انگلستان وی پس از خدمت در وزارت خارجه، در سال ۱۳۴۳ به عنوان استاندار تهران انتخاب شد و در سال بعد به عنوان سناتور، در مجلس سنا حضور یافت. وی به گفته اسماعیل رائین عضو لژ فراماسونری فرانس بود.

۲۶ ـ مقایسه میان این دو مساله، قیاسی مع الفارق است. و بهیچوجه محلی از اعراب ندارد. در ذیل بخش هایی از نطق سید حسن تقی‌زاده وزیر دارایی کابینه وقت و عامل امضاء قرارداد جدید را که در جلسه مورخه پنجشنبه هفتم بهمن ۱۳۲۷ مجلس شورای ملی ایراد کرده است آورده می‌شود «... و شد آنچه شد یعنی کاری که ما چند نفر مسلوب الاختیار به آن راضی نبودیم و بی‌اندازه و

فوق هر تصوری ملول شدیم و از همه بیشتر شخص من و پس از من مرحوم داور متاثر و ملول شدیم... بنده در این کار اصلاً و ابداً هیچ گونه دخالتی نداشتم جز آنکه امضای من پای آن ورقه است...» نطق تقی زاده به نقل از: **ابوالفضل لسانی، طلای سیاه یا بلای ایران (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷)، ص ۱۳۷**

البته ادعاهای تقی‌زاده منبی بر بی‌اطلاع بودن از موضع اصلی و تمدید مدت قرار داد نیز صحیح نبود لسانی در همان کتاب، نامه‌ای از تقی‌زاده به تیمورتاش را آورده است که کذب ادعاهای تقی زاده را در نطق هفتم بهمن نیز به اثبات می‌رساند (همان ص ص ۱۳۹ ـ ۱۴۹)

حال با توجه به مطالب فوق‌الذکر، جای این سئوال باقی است که مقایسه میان حرکت دکتر مصدق که دنیا را به تعجب واداشت با قضیه تمدید قرار داد دارسی چگونه ممکن است.

۲۷ ـ وی نیز از جمله چهره‌های فعال در صحنه سیاسی کشور بود که از ابتدای دوران پهلوی دارای مناصب و مشاغلی در صحنه سیاست داخلی و خارجی بود. وی در سال ۱۳۱۲ به معاونت وزارت مالیه گمارده شد. در سال ۱۳۱۵ به سمت وزیر مختار ایران در پاریس منصوب شد. پس از قطع روابط ایران و فرانسه در همین سال به تهران بازگشت و در سال ۱۳۱۶، کفیل وزارت کشور شد. در سال ۱۳۱۷ در جریان ترمیم کابینه محمد جم، پست وزارت تازه تأسیس پیشه و هنر به او واگذار شد. در دوره‌های دوازدهم و سیزدهم مجلس شورای ملی، به عنوان نماینده مردم تهران به مجلس راه یافت. پس از شهریور ۱۳۲۰، در کابینه محمد ساعد، وزارت پست و تلگراف و تلفن بر عهده وی قرار گرفت. در جریان نهضت ملی شدن نفت در کشور، وی سفیر ایران در سوئیس بود. در سال ۱۳۳۱ وی نیز در زمره سفرایی بود که از سوی دکتر مصدق به تهران فراخوانده شد. وی پس از کودتای ۲۸ مرداد، در دوره‌های دوم و سوم مجلس سنا، سناتور انتصابی بود. فوت وی در ۱۳۳۹/۶/۱۶ در مجلس سنا اعلام شد.

۲۸ ـ مهدیقلی خان مجدالدوله دائی زاده ناصرالدین شاه، از کودکی وارد دربار گردید و به مقام میرآخوری دست یافت. در سال ۱۲۹۹ ملقب به مجد

الدوله شد در سال ۱۳۰۰ با فخر الدوله دختر ناصرالدین شاه و در سال ۱۳۱۰ پس از مرگ فخر الدوله با دختر دیگر ناصرالدین شاه ازدواج کرد. در هر سه سفر ناصرالدین شاه به فرنگ از همراهان وی بود. مجدالدوله در سال ۱۳۱۶ شمسی در تهران در گذشت.

۲۹ ـ میرزا ابوتراب خان خواجه نوری نظم الدوله پسر میرزا حبیب الله خان پسر میرزا فتح الله وزیر لشگر، برادر میرزا آقاخان صدراعظم نوری در سال ۱۲۸۸ ق متولد و در سال ۱۲۹۶ ق که اداره پلیس تحت ریاست کنت دومونت فورت ایتالیایی در تهران تاسیس شد نامبرده چون دارای معلومات و آشنا به زبان بیگانه بود به سمت معاونت شهربانی برگزیده شد. وی در سال ۱۳۱۳ ق بازپرس میرزا رضای کرمانی کشنده ناصرالدین شاه بود و در تهران در گذشت. بنگرید به: **بامداد، همان، ج ۱، ص ۷۱**

۳۰ ـ میرزا عبدالله انتظام‌السلطنه: میرزا سید عبدالله تفرشی فرزند میرزا موسی وزیر و برادر میرزا عیسی وزیر که در سال ۱۳۰۹ هجری قمری به جای کنت دومونت فورت اطریشی یا ایتالیایی رئیس شهربانی که در آن زمان سمت مزبور را وزیر نظمیه می گفتند منصوب شد و به مناسبت ریاست شهربانیش به انتظام السلطنه نیز ملقب گردید ... ریاست شهربانی یا وزارت نظمیه انتظام السلطنه بیش از هفت ماه طول نکشید که در ذیحجه همین سال درگذشت. بنگرید به: **بامداد همان، ج ۲ ص ص ۲۸۲ ـ ۲۸۳**

۳۱ ـ میرزا عبدالعظیم گرکانی، منظور استاد عبدالعظیم قریب است که از مدرسین مدرسه علوم سیاسی دارالفنون بود و بعدها استاد دانشگاه تهران شد.

۳۲ ـ میرزا غلامحسین رهنما فرزند حاج میرزا علی محمد معروف به ملاباشی در سال ۱۲۵۹ ش در تهران متولد شد. تحصیلاتش را در دارالفنون به پایان رساند. بعدها به عضویت مجمع نجوم آکادمی علوم فرانسه درآمد. ٤۵ سال در دارالفنون، مدرسه علوم سیاسی، مدرسه عالی نظام و دارالمعلمین عالی به تدریس علوم ریاضی و هیات اشتغال داشت. در سال ۱۳۰۷ ش معاون وزارت فرهنگ شد. بعد از شهریور ۱۳۲۰، در کابینه های ابراهیم حکیمی و محسن صدر وزیر فرهنگ شد. تدریس در دانشگاه و تصدی ریاست دانشکده فنی دانشگاه

تهران از سایر مشاغل وی به شمار می‌رود رهنما در سال ۱۳۲۵ شمسی فوت شد.

۳۳ ـ حاج سید نصرالله تقوی فرزند سیدرضا از سلسله سادات اخوی (۱۲٤۲ ـ ۱۳۲٦ ش) در سن ۸٤ سالگی در تهران در گذشت از علمای مشروطه خواه بود. پس از سقوط استبداد صغیر و فتح تهران، به عضویت هیات مدیره در آمد در دوره های دوم و سوم مجلس، وکیل مجلس سالهای متمادی نیز عضو و رئیس دیوانعالی کشور بود.

۳٤ ـ این نظر انتظام صحیح نیست. مقابله مدرس و یارانش با شخص سردار سپه در موارد متعددی صورت گرفت که از جمله می‌توان به مساله «جمهوری» و استیضاح سردار سپه اشاره کرد. مدرس در نطق خود به هنگام طرح استیضاح گفت: «مدرس: این کلمه را هم اجازه می‌خواهم عرض کنم فقط استیضاح من از حیث بودن سردار سپه است در راس سیاست...»

متن استیضاح به شرح ذیل بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. مقام محترم ریاست مجلس شورای ملی اینجانبان راجع به مواد ذیل از آقای رئیس الوزراء استیضاح می‌نمائیم:

۱ ـ سوء سیاست نسبت به داخله و خارجه ۲ ـ قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به مجلس شورای ملی ۳ ـ تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره به خزانه دولت و بودجه وزارت جنگ.

حائری زاده، عراقی، کازرونی، مدرس، اخگر، ملک‌الشعرا، سیدحسن زعیم»

بنگرید به: **ملک الشعرا بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳٦۳)، ج ۲، ص ص ۱۳۳- ۱۳۲**

بنابراین طرح این ادعا که جرئت ستیزه با رضاخان را نداشتند و بنابراین سیاست خارجی را پیشں کشیدند محلی از اعراب ندارد.

۳۵ ـ برای آگاهی بیشتر از مواضع شهید مدرس در آن سالها و از جمله استیضاح و حمله به مستوفی الممالک و دفاع از نصرت الدوله فیروز به منابع ذیل رجوع کنید: **ملک الشعرا بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران ـ ج ۱ و ۲.**

محمد ترکمان: مدرس در پنج دوره تقنینیه مجلس شورای ملی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۷، حسن مکی، مدرس قهرمان آزادی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹) ۲ جلد.

حسین مکی، تاریخ بیست ساله ج ۱و ۲، ۳

۳۶ ـ داود مفتاح (مفتاح السلطنه): متولد ۱۲۴۹ شمسی، پسر میرزا محمود خان مفتاح الملک تمام مدت خدمت خود را در وزارت امور خارجه و در مناصب گوناگون گذراند. چندی در سفارت ایران در لندن دبیر اول سفارت بود. و در همان دوران موفق به دریافت نشان از ملکه انگلستان گردید. سپس از تیر ۱۳۰۰ تا اسفند ۱۳۰۴ وزیر مختار ایران در لندن شد در این سال به تهران بازگشت. از اواخر سال ۱۳۰۴ تا شهریور ۱۳۰۵ کفالت وزارت خارجه بر عهده وی قرار گرفت. و در مهر ۱۳۰۵ به عنوان وزیر مختار ایران در آمریکا برگزیده شد و راهی واشنگتن شد. ماموریت وی تا فروردین ۱۳۰۹ در واشنگتن به طول انجامید.

۳۷ ـ فتح الله پاکروان پدر سرلشگر حسن پاکروان (رئیس ساواک از سال ۱۳۳۹ تا ۴۳ و عضو کابینه هویدا) وی در سال ۱۳۰۵ شمسی رئیس اداره دوم سیاسی وزارت خارجه بود و به همین لحاظ از جمله اعضای هیات ایران در جریان انعقاد پروتکل ایران و ترکیه بود. در سال ۱۳۰۷ شمسی در دولت مخبر السلطنه هدایت، کفالت وزارت خارجه بر عهده وی قرار گرفت. در سال ۱۳۱۰ ش به عنوان سفیر کبیر ایران در مسکو انتخاب شد و به شوروی رفت.

پاکروان در جریان واقعه مسجد گوهر شاد، استانداری خراسان را بر عهده داشت.

۳۸ ـ اسد خان اسد بهادر (یمین خاقان) متولد ۱۲۹۹ قمری، تحصیلات خود را در پطرز بورگ گذراند. در سال ۱۳۱۹ قمری وارد خدمت وزارت خارجه شد. و مناصب زیر را در وزارت امو رخارجه عهده دار شد:

کاردار سفارت ایران در پطرز بورگ از ۱۲۹۷ تا ۱۲۹۸ شمسی، موسس سفارت ایران در استکهلم وزیر مختار ایران در سوئد از ۱۲۹۸ تا ۱۲۹۹ شمسی موسس سفارت ایران در ورشو و کاردار ایران در لهستان از ۲۲ آذر ۱۲۹۹ تا

اسفند ۱۳۰۰ شمسی و سپس از این تاریخ تا مهر ۱۳۰۵ وزیر مختار ایران در لهستان بود. در آبان ۱۳۰۵ به سمت وزیر مختار ایران در پاریس انتخاب شد و تا مهر ۱۳۰۶ که علاء جانشین وی شد در این سمت قرار داشت. در اسفند ۱۳۰۶ بار دیگر با عنوان وزیر مختار به ورشو بازگشت و تا تیر ۱۳۱۲ در این سمت قرار داشت. پس از بازگشت به تهران در سال بعد (بهمن ۱۳۱۳) بار دیگر به عنوان وزیر مختار ایران در سوئد تعیین شد ماموریت وی در سوئد تا بهمن ۱۳۱۸ به طول انجامید.

۳۹ ـ انوشیروان سپهبدی در سال ۱۲٦۷ شمسی در تهران متولد شد. پس از طی دوران تحصیل مقدماتی، وارد مدرسه علوم سیاسی شد و در سال ۱۲۸۷ به خدمت وزارت خارجه در آمد. و در طول خدمت خود در وزارت امور خارجه مشاغل زیر را عهده‌دار بود: رئیس اداره سوم سیاسی وزیر مختار ایران در سوئیس و رئیس هیئت نمایندگی ایران در جامعه ملل، معاون وزارت امور خارجه، وزیر مختار ایران در رم، سفیر ایران در مسکو، وزیر مختار ایران در پاریس، سفیر ایران در ترکیه، وزیر امور خارجه، سفیر ایران در پاریس، قاهره و واتیکان.

وی در کابینه احمد قوام ۱۳۲٦ ـ ۱۳۲٤، نیز به ترتیب وزیر کشاورزی، وزیر مشاور و وزیر امور خارجه بود.

٤۰ ـ ادیب السلطنه سرداری از عوامل شهربانی رضاشاه بود که بعدها به سرپاس رادسر معروف شد. وی پس از شهریور ۱۳۲۰ و عزل رکن الدین مختاری در ۲٦ شهریور ۱۳۲۰ ابتدا به کفالت شهربانی و سپس در ٦ مهر همان سال به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شد. در تاریخ ۱۷ آذر ۱۳۲۱ و بر اثر بلوایی که در تهران به وقوع پیوست. از کار برکنار شد. نام سرتیپ رادسر در سال ۱۳۲۹ و به هنگام تصفیه دوران نخست وزیری رزم آرا در گروه ب آمده بود، «گروهی که به کار دولت نمی‌خورند».

٤۱ ـ موسی نوری اسفند یاری وی در سال ۱۲۷۵ شمسی در تهران متولد شد. پس از طی تحصیلات مقدماتی در تهران، تحصیلات عالی خود را در کشورهای شوروی، بلژیک و فرانسه گذرانید. پس از بازگشت به کشور، به خدمت وزارت مالیه در آمد و پس از چندی به وزارت امور خارجه منتقل شد در

سال ۱۳۱۱ به همراه فروغی به اروپا سفر کرد. در طول دوران خدمت خود در وزارت امور خارجه مناصب ذیل را عهده دار بود: کاردار سفارت ایران در پاریس، عضو هیات نماینده گی ایران در جامعه ملل، وزیر مختار ایران در عراق (۱۳۱۷ ش)، سفیر ایران در برلین (۱۳۱۹ ش) سفیر ایران در کشورهای عراق، ایتالیا، ژاپن و پاکستان، وزیر کشاورزی، سفیر ایران در ترکیه، وزیر امور خارجه، رئیس هیات نماینده گی ایران در سومین مجمع عمومی سازمان ملل سفیر ایران در هند، سناتور انتخابی دوره چهارم مجلس سنا از تهران و سناتور انتصابی دوره پنجم سنا از ساری

۴۲ ـ مصطفی عدل (منصور السلطنه) عدل از چهره های سیاسی بعد از مشروطیت و دوران حکومت پهلوی بود. اولین پست سیاسی وی، معاونت وزارت عدلیه در کابینه دوم مستوفی الممالک در سال ۱۲۸۹ شمسی بود. وی در ترمیم کابینه وثوق الدوله در سال ۱۲۹۷ که به کابینه قرارداد شهرت یافت. کفالت وزارت عدلیه را عهده دار بود. در کابینه سیدضیاء الدین طباطبایی نیز که به کابینه سیاه مشهور بود همین سمت را عهده دار شد. در دوران پهلوی نیز مشاغل متعددی را عهده دار بود که مهمترین آنها به ترتیب عبارتنداند از: کفیل وزارت عدلیه (کابینه مستوفی الممالک، معاون وزارت خارجه (کابینه محمود جم)، وزیر مختار ایران در رم (۱۳۲۰ ـ ۱۳۱۷ش)، وزیر فرهنگ (کابینه اول سهیلی (۱۳۲۰ ش) وزیر مشاور کابینه سهیلی (۱۳۲۲ ش) وزیر مشاور کابینه ساعد (۱۳۲۳ش)، وزیر دادگستری (کابینه بیات ۱۳۲۳) عضو هیات ایران در کنفرانس سانفرانسیسکو، وزیر مشاور (کابینه حکیمی ۱۳۲٤ ش)، وزیر مشاور (کابینه صدر ۱۳۲٤ ش) وزیر دادگستری (کابینه قوام ۱۳۲۶ ش) وزیر مشاور (کابینه حکیمی ۱۳۲۶ ش)، وزیر مشاور در (کابینه هژیر ۱۳۲۷ ش)، عدل در ۲۱ تیر ۱۳۲۹ برا اثر ابتلا به بیماری سرطان درگذشت.

۴۳ ـ عنایت الله سمیعی در سال ۱۳۰۹ در کابینه هدایت کفالت وزارت اقتصاد ملی را عهده دار بود. پیش از آن در سال ۱۳۰۸ سفارت ایران در عراق را تأسیس و خود وی وزیر مختار ایران در عراق شده بود. پس از استعفاء از کفالت وزارت اقتصادملی به عنوان وزیر مختار ایران در آلمان منصوب شد و تا آذر

۱۳۱۲ در آن پست قرار داشت. در سال ۱۳۱۲ به عنوان سفیر ایران در عراق انتخاب و به بغداد رفت. در سال ۱۳۱۵ به وزارت خارجه منصوب شد. در سال ۱۳۱۶ به عنوان رئیس هیات نمایندگی ایران در مجمع عمومی جامعه ملل به ژنو رفت. سمیعی در بهمن ۱۳۱۶ درگذشت.

٤٤ ـ اسماعیل مرات: در سال ۱۲۷۲ شمسی متولد شد در سال ۱۲۹۰ از سوی دولت برای ادامه تحصیل به فرانسه اعزام شد. پس از بازگشت به تهران به تدریس و سپس ریاست بخش تعلیمات ابتدایی وزارت معارف مشغول به کار شد در سال ۱۳۰۷ شمسی به عنوان سرپرست دانشجویان اعزامی به اروپا، راهی اروپا شد.

در سال ۱۳۱۵ و به دنبال قطع روابط ایران و فرانسه به تهران بازگشت و در سال ۱۳۱٦ به سمت والی کرمان تعیین شد. در سال ۱۳۱۷ در کابینه محمود جم کفالت وزارت معارف را عهده‌دار شد. و از این تاریخ به بعد تا شهریور ۱۳۲۰ در کابینه‌های متین دفتری و منصور همین پست را عهده‌دار بود. پس از شهریور ۱۳۲۰ در کابینه محمدعلی فروغی وزارت بهداری را بر عهده گرفت ولی مدت وزارت وی چندان طولانی نبود و در آبان ماه آن سال استعفا داد. مرات در سال ۱۳۲۸ شمسی در تهران درگذشت. ایرج اسکندری در خاطرات خود درباره نقش مرات و اداره سرپرستی دانشجویان می‌نویسد: «اسماعیل مرات رئیس اداره سرپرستی و علاء وزیر مختار ایران که هر دو از سرسپردگان رژیم رضاشاهی به شمار می‌رفتند، با دادن انواع امتیازات مالی و تحصیلی، برخی از دانشجویان را به عاملین خود تبدیل نموده آنها را به خبر چنین در محیط دانشجویی ترغیب می‌کردند اداره سرپرستی به کمک پلیس و کارمندان موسسات فرهنگی فرانسه، مکاتبات، رفت و آمد و مراودات دانشجویات را تحت نظر گرفته بود و بدینسان می‌کوشید تا از رسوخ «افکار مخرب» در میان دانشجویان جلوگیری به عمل آورد بنگرید به: ایرج اسکندری، **خاطرات سیاسی، به کوشش علی دهباشی (تهران: انتشارات علمی، ۱۳٦۸)، ص ٤٠**

٤٥ ـ متن نطق فروغی در ابتدای سلطنت رضاشاه در پایان متن خاطرات آمده است برای ما مشخص نشد اگر انتظام لحن و عبارت بکار گرفته شده در آن

متن را تملق و چاپلوسی نمی داند، پس تملق و چاپلوسی چیست؟

۴۶ ـ قضاوت انتظام در باره ویژگی مجلس های دوران رضاشاه، قضاوتی کاملاً یک طرفه است. مجالسی فرمایشی که وظیفه‌ای جز تصویب قوانین نداشتند و به قول خود انتظام«... مجلسیان هم که کورکورانه هر لایحه‌ای را تصویب کرده بودند در امر شور و بحث پارلمانی سابقه‌ای نداشتند...» (ص ۱۷۱ متن خاطرات) چگونه چنین مجالسی را این گونه توصیف می کند.

۴۷ ـ میرزا محمد علی خان فرزین در سال ۱۲۵۷ شمسی در تهران متولد شد نام خانوادگی وی در ابتدا کلوب بود و پس از چندی نام خانوادگی خود را به فرزین تغییر داد.

پس از تحصیلات مقدماتی در رشته نظام در مدرسه دارالفنون مشغول به تحصیل شد. در سال ۱۳۲۹ هجری قمری به ریاست مالیه همدان انتخاب شد. و پس از چندی به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و به تهران آمد. در جریان جنگ اول جهانی وی در زمره مهاجرین بود. و در کابینه نظام السلطنه مافی به وزارت دارائی تعیین شد. در دوران حکومت پهلوی به وزارت امور خارجه منتقل شد در سال ۱۳۰۸ و در کابینه مهدیقلی هدایت ابتدا به وزارت مالیه و کمتر از سه ماه پس از آن به وزارت امور خارجه منصوب شد. در سال ۱۳۰۹ فرزین به سمت وزیر مختار ایران در آلمان تعیین شد و به آن کشور عزیمت کرد. پس از مدت ۲ سال و به دنبال قضایایی که در بانک ملی به وقوع پیوست و عزل دکتر لیندن بلات به تهران آمد و به معاونت بانک ملی منصوب شد. در سال ۱۳۱۸، وی به ریاست بانک ملی منصوب شد. و تا مهر ۱۳۲۰ که به وزارت دربار انتخاب شد در این پست قرار داشت. عمر وزارت دربار فرزین زیاد به طول نیانجامید و در دیماه ۱۳۲۰ در سن ۶۳ سالگی درگذشت.

۴۸ ـ اشاره به شعری از قصیده معروف ظهیر فارابی است در این بیت:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای　　تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

سعدی در اشاره به این شعر می گوید:

چه حاجت که نه کرسی آسمان　　نهی زیر پای قزل ارسلان

فهرست عمومی اعلام

ه

ی

نمونه‌های دستنوشته

۱۳۲۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۹۳۷ و ۳۸ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منیش بیرم لە مندالی خۆم دەکردەوە، سەیری خۆم دەکرد لە ئاوێنەدا

بیری دەوروبەری خۆم، هەموو شتێکم دەبینی لەبەر ئاو دەڵێی

بێ هیچ شتێک دڵم بە هەوا دەبێ، بەدەستی خۆم فریم دەدا

ئەو خەیاڵ و بیرانەی کە لە دڵمدا بوون هەموویان

دەبینم خاو.

~~کە ئەو گەنجانەی لەگەڵ من بوون~~

بارزانی کە سەرۆکی گەورەی ئەو کاتە بوو لە سەرەتای هەڵسانی

دەربوونی زمان و ئەدەبیات، دەبێ بڕوا بە خۆ بکا

لە ناو جەماوەر و خەڵک، لەگەڵ گیانی نیشتمان

بەرام. بەم ئەدەبیاتە ئەوە دەردەخەم کە لەبەر دەست

لە دەرگای ئەو ... دا ... وەک ... دەبێ

خانی ئەوەندە زۆرە.

علت [illegible] گذشته [illegible] . [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] ساعت [illegible]

[illegible] استقبال [illegible] . [illegible]

[illegible] گذشته [illegible] . [illegible]

دختران [illegible]

[illegible] اگر [illegible] خواهم [illegible] . . .

[illegible] . [illegible] .

[illegible] .

[illegible] . [illegible] .

[illegible] . [illegible]

[illegible]

با همه [illegible] زنده بودند [illegible] محمود آقا [illegible]

حالت [illegible] دیدم [illegible] آن روز [illegible] البته [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible] از حرم [illegible]

وداع ابدی [illegible]. از آنجا بحضور علیحضرت [illegible] شدم [illegible]

[illegible]

خدمت رسیدم. [illegible] حقیقی [illegible] از حرم

گذشت. علیحضرت [illegible]

تشییع جنازه [illegible] آوردم.

[illegible]

[illegible] دادم.

[illegible] علیحضرت [illegible]

[illegible] مدت تشییع [illegible]

[illegible] گفتم [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

(از شانزدهم تا ۲۴ مهر)

[illegible]

دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] کار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جلد پنجم تجدید نشر

برگشتن از مدرسه ... و وارد ... شدم (۱۲۹۷)

برادر مسلم خوب ... که ... تجدید نشر ... ... خانوادگی ...

... تجدیدت ... هم ... ... شهرت ...

کرد بود. آنچه ... ... تجدیدت

در ... نظام ... نظام ... ماده

... ...

آن ... گرفته . ... از ... ...

... ...

مضرب گردید . ...

... که ... ...

... ...

علی اکبر داور

آنچه بنده از گذشته علی اکبر داور [illegible] تعلیم [illegible] که تحصیلاتش

در مدرسه علوم سیاسی [illegible] و [illegible] وزارت عدلیه

به [illegible] [illegible] شد و [illegible] [illegible] جوان

برادر [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible] شهرت یافت.

[illegible] که پیش آمد [illegible] و [illegible] فرزندان

حاج ابراهیم آقای [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ترجیح [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دولت و دریای نکبتی برای ملت مقدسه خود در دوام سیاهی اسباب آزادی

از ابتدا ذبح و آزادی ایشان بوده و هم در این تاریخ است.

ملت ایران سیاه که دچارش شده با آنکه وظیفه خود است و ملتی الطاف والد

و اکنون چند اداوره راه و پس از تحریر ایشان هر تعب و ملا بر بردن آن ابلاد

ساعی و جب تا عده حقها برای حقیق مبارک ذات بر آجب و حرب ربه

معهذا آن خیر میزند از خیال رحمت آکرد است و دائما در کار بهبودی

احوال زنان است و اگر در آینده به سلسله مراتب طلبی با فقدان وسائل و بی

در پیام عدالت بوده و راجع با صحیح امور مهمی اینک با چه روانی

صاحب کف عالم مقدس مکرر و حب مبارک شامل گردد.

ملت ایران چند دم امروز بیش و چه شب بی نازیست که

رفت و روح گفته برای برخورد از افراد مبد جمعیتی از جامعه باید بیش

واقع و اگر ایران پذیرفتم دی ملک ۳ ۲ تربیت سعادت

این قسمت که در متن جا مانده باید بین صفحات
۹۱ و ۹۲ قرار گیرد

پیش از آنکه شرح سفر را برای شما رفته دروغی بگویم و شگفت دیدم که
پیش آمد نمود که گفتم با این حکایت ما زمان [illegible] [illegible] دار و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] جوابی دروغ [illegible]
[illegible]

خطابه شاه

۲۴ [illegible] که در روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] و [illegible]
در [illegible] [illegible] کرده ام [illegible] نامه اعلیحضرت رضاشاه و
نطقی که اعلیحضرت محمدرضاشاه . [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دروغی بود . در آن خطابه که در عالم [illegible]
اعلیحضرت [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]